



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, uploaded or otherwise made available online and may be visible to other users.

هو العليم

مطلع انوار

جلد سوم

احوالات و آثار بزرگان و عرفاء بالله

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين طهراني

قدس الله نفسه الزكية

مقدمه و تعليقات

سيد محمد محسن حسيني طهراني

دوره مهذب و محقق

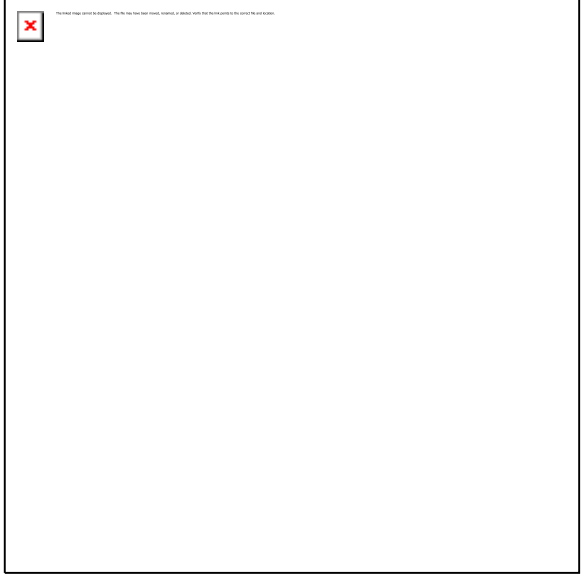
مکتوبات خطی مراسلات و مواعظ

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَتُوا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ ذِكْرًا وَ
نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَ نَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً
وَ مَشَوْا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَهً.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
فرمودند:

«همانا مطلب این است که اولیاء الهی و
عارفان به پروردگار، اگر سکوت کنند همواره در
ذکر و یاد خدا هستند؛ و اگر توجه به چیزی
نمایند در آن عبرت و معنا نهفته است؛ و اگر به
سخن درآیند، حکمت و میزان از کلماتشان
می تراود؛ و اگر حرکت کنند از قدم آنان خیر و
برکت در میان مردم جاری می گردد.»

(الكافی، ج ۲، ص ۲۳۷)



تصویر علامه طهرانی - رضوان الله علیه -
ہنگام تشرّف بہ حج تمتّع
در سنہ ۱۳۹۱ ہجریہ قمریہ .



تصویر علامه آیه الله سید محمد حسین

حسینی طهرانی چند سال

قبل از وفات در مشهد مقدس.

احوال مرحوم آية الحقّ و اليقين حاج
ميرزا جواد آقا تبريزي قدس الله سرّه

[قطعه‌ای از نامه سلوکی حاج میرزا جواد آقا

ملکی تبریزی به مرحوم کمپانی]

قطعه‌ای است از نامه‌ای که مرحوم آیه الحقّ حاج میرزا جواد آقا تبریزی - قدّس الله سرّه الشّریف - به مرحوم مغفور حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (در جواب کاغذی که تقاضای مقدّمه موصله نموده بودند) نوشته‌اند، [که] از نسخه استنساخی بعضی از دوستان استنساخ شده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

فدایت شوم!... در باب إعراض از جدّ و جهد رسمیّات و عدم وصول به واقعیّات که مرقوم شده و از این مفلس استعلام مقدّمه موصله فرموده‌اید، بی‌رسمیّت، بنده حقیقت آنچه که برای سیر این عوالم یاد گرفته و بعضی نتایجش را مفصّلاً خدمت شریف، در ابتداء خود صحبت کرده‌ام، و از کثرت شوق آنکه با رفقا در همه عوالم هم‌رنگ بشوم، اُسّ و مُخّ آنچه از لوازم این سیر می‌دانستم بی‌مضایقه عرضه داشتم؛ حالا هم اجمال آن را به طریقه‌ای که یاد گرفته‌ام مجدداً إظهار می‌دارم:

طریق مطلوب را برای راه، معرفت نفس گفتند؛ چون نفس انسانی تا از عوالم مثال خود نگذشته، به عالم عقلی نخواهد رسید، و تا به

عالم عقلی نرسیده، حقیقت معرفت حاصل نبوده
و به مطلوب نخواهد رسید؛ لذا به جهت اتمام
این مقصود،

مرحوم مغفور - جزاه الله عنا خيرَ جزاء المعلمين
- می فرمودند که:

«باید انسان یک مقدار زیاده بر معمول تقلیل
غذا و استراحت بکند تا جنبه حیوانیت کمتر و
روحانیت قوت بگیرد.» و میزان آن را هم چنین
می فرمودند که: انسان

اولاً: روز و شب زیاده از دو مرتبه غذا نخورد،
حتی تنقل ما بین الغدائین نکند.

ثانياً: هر وقت غذا می خورد باید مثلاً یک
ساعت بعد از گرسنگی بخورد، و آن قدر بخورد که
تمام سیر نشود.

این در کم غذا، و اما در کیفش:

باید غیر از آداب معروفه، گوشت زیاد
نخورد؛ به این معنی که: شب و روز هر دو
نخورد، و در هر هفته، دو سه دفعه هر دو را
(یعنی هم روز را و هم شب را) ترک کند. و یکی
هم اگر بتواند للتکلیف نخورد، و لامحاله
آجیل خور نباشد؛ اگر احیاناً وقتی نفسش زیاد
مطالبه آجیل کرد استخاره کند. و اگر بتواند
روزه های سه روز هر ماه را ترک نکند.

و اما تقلیل خواب، می فرمودند:

شبانہ روزی شش ساعت بخوابد؛ و البته در
حفظ لسان و مجانبت اهل غفلت اهتمام زیاد

نماید. اینها در تقلیل حیوانیت کفایت می‌کند.

و اما تقویت روحانیت:

اولاً: دائماً باید هم و حزن قلبی به جهت عدم

وصول به مطلوب داشته باشد.

ثانیاً: تا می‌تواند ذکر و فکر را ترک نکند، که

این دو جناح سیر آسمان معرفت است. در ذکر

عمده سفارش اذکار صبح و شام [است]، اهم آنها

که در اخبار وارد شده، و اهم تعقیبات صلوات، و

عمده‌تر ذکر وقت خواب که در اخبار ماثور است؛

لاسیماً متطهراً در حال ذکر به خواب برود.

و [اما] شب خیزی، می‌فرمودند:

زمستان‌ها سه ساعت، تابستان‌ها یک ساعت و نیم؛ و می‌فرمودند که: من در سجده ذکر یونسیّه، (یعنی در مداومت آنکه شبانه روزی ترک نشود؛ هرچه زیادتر توانست کردن، اثرش زیادتر؛ اقلّ اقلّ آن چهارصد مرتبه است.) خیلی اثرها دیده‌ام، بنده خودم هم تجربه کرده‌ام؛ چند نفر هم مدّعی تجربه‌اند.

یکی هم قرآن که خوانده می‌شود، به قصد هدیه حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله خوانده شود.

و اما فکر، برای مبتدی می‌فرمودند:

«در مرگ فکر بکن!» تا آن وقتی که از حالش می‌فهمیدند که از مداومت این مراتب گیج شده، فی الجمله استعدادی پیدا کرده، آن وقت به عالم خیالش ملتفت می‌کردند یا آنکه خود ملتفت می‌شد.

چند روزی همه روز و شب فکر در این می‌کند که بفهمد که: هرچه خیال می‌کند و می‌بیند خودش است و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه می‌کرد خودش را در عالم مثال می‌دید؛ یعنی حقیقت عالم مثالش را می‌فهمید و این معنی را ملکه می‌کرد.

آن وقت می‌فرمودند که: باید فکر را تغییر داد و همه صورت‌ها و موهومات را محو کرد و فکر

در عدم کرد. و اگر انسان این را ملکه نماید، لابد
تجلی سلطان معرفت خواهد شد؛ یعنی تجلی
حقیقت خود را به نورانیت و بی صورت و حد،
با کمال بهاء فایز آید؛ و اگر در حال جذبہ ببیند
بہتر است.

بعد از آنکہ راه ترقیات عوالم عالیہ را پیدا
کرده، هر قدر کہ سیر بکند اثرش را خواهد یافت.
و بہ جهت ترتیب این عوالم کہ باید انسان از این
عوالم طبیعت، اول ترقی بہ عالم مثال نماید بعد
بہ عالم ارواح و انوار حقیقیہ. البتہ براهین علمیہ
را خودتان حاضر هستید.

عجب است کہ تصریحی بہ این مراتب در

سجدہ دعای شب نیمہ شعبان (کہ

أوان وصول مراسله است) شده است، که
می‌فرماید:

سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ خَيَالِي وَ بِيَاضِي^۱.

اصل معرفت، آن وقت است که هر سه فانی

بشود، که حقیقت سجده عبارت از فنا است، که: عند

الفناء عن النفس بمراتبها يَحْصُلُ الْبَقَاءُ بِاللَّهِ؛ رَزَقْنَا اللَّهَ وَ

جَمِيعَ إِخْوَانِنَا بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

باری، بنده فی الجمله از عوالم دعاگوئی

إِخْوَانِ الْحَمْدِ لِلَّهِ بِيْ بَهْرِهِ نِيسْتَمُ، وَ دَعَايِ وَ جُودِ

شريف و جمعی از إخوان را برای خود ورد

شبانہ قرار داده‌ام.

حدّ تکمیلِ فکرِ عالمِ مثال که بعد از آن وقتِ

محو صورت است، آنست که: یا باید خود بخود

ملتفت شده، عیاناً حقیقت مطلب را ببیند، یا

آنقدر فکر کند که از علمیت گذشته عیان بشود؛

آن وقت محو موهومات کرده، در عدم فکر بکند

تا که این از طرف حقیقت خودش تجلّی بکند..

انتهی^۲.

۱- معاد شناسی، ج ۲، مجلس ۱۱، ص ۱۸۰؛ وسایل الشیعة، ج ۸، ص ۱۰۸.

۲- توحید علمی و عینی، مقدمه کتاب، ص ۳۱.

۳- جنگ ۴، ص ۸ الی ۱۱.

[دستور العملی به نقل از اسرار الصلاة میرزا

جواد آقا ملکی]

مرحوم آیه الله العظمی حاج میرزا جواد آقا
تبریزی در أسرار الصلاة صفحہ ۴۶ می فرماید (ما
هذا لفظه):

ثمَّ إِنِّي سَأَلْتُ بَعْضَ مَشَائِخِي الْأَجَلَّةِ الَّذِي لَمْ أَرِ
مِثْلَهُ حَكِيمًا عَارِفًا وَمَعْلَمًا لِلْخَيْرِ حَاذِقًا وَطَبِيبًا كَامِلًا: أَيُّ
عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ الْجَوَارِحِ جَرَّبْتُمْ أَثْرَهُ فِي تَأْثِيرِ الْقَلْبِ؟

قال: سجدةٌ طويلةٌ في كلِّ يومٍ يُدِيمُهَا وَيُطِيلُهَا
جَدًّا سَاعَةً أَوْ ثَلَاثَةَ أَرْبَاعِهَا، يَقُولُ فِيهَا: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۱ شاهدًا نَفْسَهُ

مسجونًا في سجن الطَّبِيعَةِ وَمَقِيدَةَ بَقِيُودِ الْأَخْلَاقِ
الرَّذِيلَةِ، وَمَنْزَهَا لِلَّهِ بِأَنَّكَ لَمْ تَفْعَلْهُ بِي ظَلْمًا، وَأَنَا ظَلَمْتُ
نَفْسِي وَوَقَعْتُهَا فِي هَذِهِ الْمَهْلَكَةِ الْعَظِيمَةِ. وَقِرَاءَةُ الْقَدْرِ
فِي لَيَالِي الْجُمُعِ وَعَصْرِهَا مِائَةَ مَرَّةٍ.

قال - قُدَّسَ سِرُّهُ - : مَا وَجَدْتُ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِ
الْمُسْتَحَبَّةِ يُؤَثِّرُ تَأْثِيرَ هَذِهِ الثَّلَاثَةِ! وَقَدْ وَرَدَ فِي الْأَخْبَارِ مَا

۱ - سورة الأنبياء (۲۱) قسمتی از آیه ۸۷.

حاصلهُ:

إِنَّهُ يُنَزَّلُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ مِائَةً نَفْخَةً أَوْ رَحْمَةً، تَسْعُ وَ تَسْعُونَ مِنْهَا لِمَنْ قَرَأَهَا مِائَةً مَرَّةٍ فِي عَصْرِهَا وَ لَهُ نَصِيبٌ فِي الْوَاحِدِ أَيْضًا. - انتهى^۱.

[دستور العملی برای شفاء فرزند از میرزا جواد

آقا ملکى تبریزی]

صهر مکرم، آقای حاج سید علی نقی جلالی
طهرانی نقل کردند بدون واسطه، از شخص
مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقای ملکى
تبریزی - أعلى الله مقامه الشریف - که:

اگر پدر برای شفای فرزندش در شب دوشنبه
دو رکعت نماز گذارد، در رکعت اول بعد از حمد یازده
مرتبۀ سورۀ ﴿الْهَنَكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ و در رکعت دوم بعد از
حمد سیزده مرتبۀ سورۀ مبارکۀ ﴿الْهَنَكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ را
قرائت کند، و بعد از نماز بلافاصله سیصد مرتبۀ
صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، و سپس نذر کند
که بعد از شفای فرزند، در یک سجده مستحبۀ دو بیست

۱ - أسرار الصلوة، ص ۴۶؛ روح مجرد، بخش پنجمین، تعلیقه، ص ۲۸۶.

۲ - جنگ ۴، ص ۱۲.

مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، فرزند او حتماً شفا یابد؛ و بعد از شفا سجده‌ای بجا آورد و نذر خود را ادا کند.^۱

[تأثیر سخنان ایشان در نفوس افراد]

آقای سید علی لواسانی فرزند مرحوم آقای سید ابوالقاسم لواسانی، روزی در بین مذاکرات فرمودند:

من ادراك محضر مرحوم آية الحق آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را در سنّ طفولیت نموده‌ام؛ بدین شرح که در حدود چهارده یا پانزده سال داشتم که روزی در قم به مدرسه فیضیه رفتم، دیدم در مدرس زیر کتابخانه شیخی بسیار موقّر و مؤدّب و بسیار تمیز و نظیف نشسته و عمامه بسیار مدور و خوش منظره‌ای دارد و جماعتی از شاگردانش در اطراف مدرس نشسته‌اند و او شروع کرد به درس گفتن، و ابتداء به این آیه مبارکه نمود: ﴿وَالَّذِينَ جُهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۲ چنان این آیه را با صلابت

^۱ - همان مصدر، ص ۲۸؛ جنگ ۵، ص ۵۷ و ۵۸.

^۲ - سوره العنكبوت (۲۹) آیه ۶۹.

و ابّهت و نافذ خواند که کأنه روح را از من گرفتند و سراپا محو و مبهوت شدم، و از آن زمان تا به حال لذّت آن صدا و آن ندا را فراموش نمی‌کنم! رحمة الله عليه
رحمةً واسعةً^۱.

[سپاسگزاری ایشان از طلبه‌ای که در نیمه شب

دعایشان کرده بود]

[در کتاب سیمای فرزندگان صفحه ۶۶ آمده

است که:] یکی از کسانی که مرحوم ملکی را زیارت کرده و از او بهره برده می‌گوید:

«حاج میرزا جواد آقا روزی پس از پایان

درس، عازم حجره یکی از طلبه‌ها که در مدرسه

دارالشفاء بود، شد و من در خدمتش بودم. به

حجره آن طلبه وارد شد و پس از بجای آوردن

مراسم احترام و اندکی جلوس برخاست و حجره

را ترک گفت. هدف از این دیدار را پرسیدم، در

پاسخ فرمودند:

^۱ - جنگ ۷، ص ۴۱۴.

شب گذشته هنگام سحر، فیوضاتی بر من
افاضه شد که فهمیدم از ناحیه خودم نیست و
چون توجه کردم دیدم این آقای طلبه به تهجد
برخاسته و در نماز شبش به من دعا می کند و این
فیوضات اثر دعای اوست. این بود که به خاطر
سپاسگزاری از عنایتش به دیدارش رفتم.^۱»^۲

ردّ آیه الله ملکی تبریزی بر شیخ احمد احسائی

در اوائل رساله لقاء الله مرحوم آیه الله حاج
میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - قدس الله تربته -
آنجا که می فرماید:

«و خلاصه سخن آنکه: مذاق طائفه‌ای از
متکلمین علمای اعلام مذاق اول است. آنان به
ظواهر بعضی از اخبار استدلال نموده‌اند و آیات
و اخبار و دعاهائی را که وارد است، و برخلاف
مذاق آنان دلالت دارد تأویل می کنند.»

در اینجا در بعضی از نسخ مطبوعه آمده است
که: اینجا به خط مصنف این حاشیه است:

«و این مذاق صریح کلمات شیخ احمد
احسائی و تابعین اوست، لیکن آنها اخبار لقاء و
معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل
می نمایند؛ و تمام اَسْمَاء و صفات را اثبات به

^۱ - رساله لقاء الله، مقدمه، صفحه ه .

^۲ - جنگ ۲۳، ص ۲۹۴ به نقل از سیمای فرزنانگان.

مرتبه مخلوق اول می نمایند؛ بلکه ذات اقدس را
منشأ انتزاع صفات هم نمی دانند، و تنزیه صرف
می نمایند. - منه عفی عنه. ^۱

^۱ - جنگ ۳۱، ص ۷.

احوال مرحوم آية الحقّ و اليقين آخوند
ملا حسينقلي همدانى قدّس الله نفسه
الزّكيّة

[در احوال مرحوم آخوند ملا حسینقلی

همدانی به نقل از نوه آن مرحوم]

فائده: در روز پنج شنبه یازدهم شهر ربیع

الثانی که در منزل آقا میرزا محمدرضا مجاهد (خاله

زاده) ساکن کربلا مشرف بودم و آقای آقا شیخ

محمد همدانی، (اخ الزوجه ایشان که نوه مرحوم

آخوند ملا حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه -

است) تشریف داشتند، سخن از حالات علماء و

عرفاء عالی مقدار به میان آمد. ایشان یعنی آقا شیخ

محمد - سلمه الله - شرحی راجع به حالات مرحوم

آخوند بیان فرمودند، من جمله آنکه:

مرحوم استاد ایشان، آقا سید علی شوشتری،

زمانی مریض شدند، و در آن هنگام مرحوم

آخوند در مدرسه زندگانی می کردند و بسیار از

لحاظ معیشت بر ایشان سخت می گذشت و

اتفاقاً ایشان هم در مدرسه مریض بودند؛ چون

طیب برای مرحوم آقا سید علی آوردند، قبل از

معاینه مرحوم آقا سید علی به طیب فرمودند:

اول برو در مدرسه و آن شیخ طلبه را (مقصود

مرحوم آخوند است) معالجه کن! زیرا اگر صد

تومان خرج شود برای آنکه ایشان یک ساعت در

دنیا بیشتر عمر کنند ارزش دارد.^۱

[هبه اموال به راهزنان]

من جمله آنکه آقا سید احمد کربلائی نقل کردند که: ما با مرحوم آخوند و سایر شاگردان ایشان به کربلا می رفتیم از نجف اشرف؛ در راه دزدان آمدند و اثاثیه و کتب را که همراه داشتیم بردند. اتفاقاً پس از مدتی بعضی از اثاثیه و کتب را آوردند؛ مرحوم آخوند اثاثیه و کتب خود را قبول نکرد و فقط کتب وقفی را برداشت نمودند و فرمودند:

«هنگامی که اثاثیه و کتب را دزدی کردند من آنها را به آنها هبه نمودم؛ زیرا راضی نشدم کسی به خاطر اموال من به جهنم برود.»

[رفع اشکال توحیدی آقا سید محمد سعید

هبوبی، توسط ایشان]

من جمله آنکه در زمان ایشان یکی از بزرگان به نام آقا سید محمد سعید هبوبی، برایش اشکالی مهم در یکی از مسائل توحید پیدا شد؛ به هر یک از علمای عالی‌مقدار آن وقت مراجعه کرد نتوانستند رفع اشکال بنمایند و اتفاقاً به اشخاص دیگر هم اشکال خود را ابراز نداشت، زیرا

^۱ - جنگ ۱۰، ص ۱۷۸.

خائف بود این شبهه در نزد آنان نیز متمکن شود؛ تا یکی گفت به مرحوم آخوند ملا حسینقلی مراجعه کنید و در آن وقت هم مرحوم آخوند معروف نبودند و بعید به نظر می‌رسید که با آنکه علماء بزرگ نتوانستند این شبهه را مرتفع کنند، مرحوم آخوند بتواند رفع نماید؛ لکن از باب احتمال مراجعه به مرحوم آخوند می‌کند.

مرحوم آخوند می‌فرماید: برای حل این شبهه باید چهل روز ملازم من باشی! ایشان عرض می‌کند: راضی دارم چهل سال ملازم شوم تا اشکالم حل شود و شبهه‌ام مرتفع گردد. چهل روز ایشان ملازمت مرحوم آخوند اختیار می‌کند، تا چهل روز تمام می‌شود و اتفاقاً شبهه حل نمی‌گردد؛ عرض می‌کند:

چهل روز تمام شد و اشکال حل نشده! مرحوم
آخوند می‌فرماید: حال که چنین است یک هفته
دیگر هم ملازم باش! ایشان بنا می‌گذارد یک هفته
دیگر نیز ملازم گردد.

اتفاقاً در این هفته روزی مرحوم آخوند به
مسجد سهله مشرف شده بودند و مرحوم آقا سید
محمد سعید در خدمت ایشان مشرف بودند؛ آقا
سید محمد سعید می‌گوید:

در مسجد سهله اتفاقاً یک کتاب خبر (ظاهراً
جامع الأخبار را) برداشتم مطالعه کنم، اول خبری
را که چشمم افتاد و مطالعه کردم چنان حالت
خوف و خشیت بر من مستولی شد که حد و
وصف ندارد! چون خبر دیگری مطالعه کردم
چنان حالت رجاء و امیدی حاصل شد که حد و
وصف ندارد! و در آن حال دیدم اشکال من به
اندازه‌ای پوچ و بی‌وقع است که قابل ذکر نیست
و اصلاً نام اشکال و شبهه به آن نمی‌توان نهاد.^۱

[اخبار غیبی ایشان از احوال حاج سید

ابوالقاسم لواسانی]

و دیگر اینکه پدرم^۲ مرحوم حاج سید

^۱ - همان مصدر، ص ۱۷۹.

^۲ - ناقل حضرت آیه الله آقا سید علی لواسانی از والد مکرّمشان مرحوم آیه

ابوالقاسم از کرامات مرحوم آخوند ملاحسینقلی
همدانی نقل کرد که:

من در زمان مرحوم پدرم در نجف اشرف،
متعهای گرفته بودم و از او نیز اولاد داشتم. روزی
شنیدم که آخوند دیشب به مسجد سهله رفته و
در آنجا بیتوته نموده‌اند؛ همان وقت که شنیدم و
زمان صبح بود، بدون آنکه به مرحوم پدرم آقا
سید محمد اطلاع دهم از نجف به مسجد سهله
رفتم و همین که وارد مسجد شدم

یکسره به حجره‌ای که مرحوم آخوند در آن
بیتوته نموده بود رفتم؛ دیدم آخوند تنها در زاویه
حجره رو به قبله نشسته و به حال خود مشغول
است.

همین‌که خواستم از در حجره وارد شوم
آخوند رویش را از قبله به من نمود و یک نگاهی
کرد؛ من در همان درگاه اطاق بین دو لنگه در
متوقف شدم و مرحوم آخوند به حال خود بود تا
ظهر فرا رسید، و در این مدت طولانی چند
ساعت من ابداً قادر بر حرکت نبودم و همین
طور حیاری و متحیر ایستاده بودم، نه قدرت
داشتم که وارد حجره شوم و نه قدرت داشتم که
برگردم، نه قدرت داشتم که از ایشان چیزی
پرسم و نه از کس دیگری. تا ظهر فرا رسید،
آخوند نظری به من نموده فرمودند:

«آقا میرزا ابوالقاسم حالا بیا و سفره را ببنداز،
بیا سفره را پهن کن! مگر انسان بدون اذن و اجازه
پدر به مسجد سهله می‌رود؟ این چه عبادتی
است که پدر انسان را نگران کند؟! نگران خود و
نگران زن و بچه‌اش؟! اگر شما اطلاع می‌دادید و
اذن می‌گرفتید چه عیبی داشت؟!»

آنگاه من دانستم که ایقاف من در درگاه
حجره در مدت چند ساعت به جهت تنبیه من

بوده است، و خدا شاهد است که از آمدن من به
سهله و عدم استیدان از پدرم غیر از خداوند علام
الغیوب کسی خبر نداشت.

[برکت کیسه آخوند]

و نیز نقل کردند از پدرشان مرحوم حاج میرزا
ابوالقاسم که:

در یک سفر که مرحوم آخوند با شاگردان
خود به کربلا مشرف شدند و گویا به کاظمین و
سامراء نیز مشرف شدند و من نیز در خدمتشان
مشرف بودم، کیسه‌ای که پول‌های آخوند در آن
بود و عبارت بود از مجیدی‌های عثمانی در
دست من بود و خیلی هم سنگین نبود؛ من تمام
مخارج روزها را تدریجاً از آن کیسه در می‌آوردم
و به

مخارج می‌رسانیدم و تا هنگامی که به نجف اشرف مراجعت کردیم تمام مخارج ایشان و شاگردانش از آن کیسه بود و گویا چیزی از آن کم نشده است!^۱



و آقای سیّد علی لواسانی همچنین اظهار کردند که:

مرحوم پدر ما آقای سیّد ابوالقاسم، بعد از رحلت استادش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی، عیال او را به حبالة نکاح خود در آورد و برادران بزرگ من: مرحوم آقای حاج سیّد احمد (ره) و آقای حاج سیّد محمّد صادق از آن مخدره هستند. زنی بود بلند بالا و جا افتاده، و ما او را دیده بودیم ولی والده من دختر... است، و بنابراین مرحوم حاج شیخ مشکور دائی ما است و آقای حاج شیخ علی قمی (ره) نیز دائی ما است.^۲

[آیا هنوز موقع توبه نشده است؟]

حضرت مستطاب آقای آقا شیخ عباس قوچانی - دامت برکاته - نقل نمودند از مرحوم

^۱ - جنگ ۷، ص ۳۹۳ الی ۳۹۴.

^۲ - همان مصدر، ص ۴۱۴.

آخوند ملا حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه -
که:

روزی از صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام عبور می نمودند، در کنار صحن مرد
عربی که به شرارت و آدم کشی معروف بود
نشسته بود. ایشان جلو رفتند و فرمودند: آیا
هنوز موقع توبه نشده است؟! مرد عرب مطلب
را نفهمیده سربلند نمود و گفت: شیخنا چه
می گوئی؟ ایشان گفتند که: گفتم آیا هنوز موقع
توبه نرسیده است؟! یک مرتبه ناگهان مرد عرب
صیحه ای زد و به سمت حرم مطهر دوید، در
ایوان مطهر دو مرتبه صیحه ای زد و جان تسلیم
نمود.^۱

[حکایتی در توبه دادن مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی جوانان آوازخوان را]

ایشان [آیه الله شیخ عباس قوچانی] نقل
نمودند از مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی -
رضوان الله علیه - که:

هنگامی با شاگردان خود پیاده به سمت کربلا
حرکت می نمودند، در راه برخورد کردند به یک
عده از جوانان که به ساز و آواز و خواندن
مشغول بودند؛ ایشان برای امر به معروف و نهی
از منکر عازم آنها شدند. شاگردان تقاضای منع

۱- جنگ ۱۰، ص ۱۴۵.

نمودند و گفتند: این جماعت ممکن است اهانت

کند!

بالجمله، ایشان پیش آمدند و سلام کردند، آن

جماعت جواب گفتند؛ بعد گفتند: شیخنا چه

می‌فرمائی؟ فرمودند: من تقاضا دارم آن‌طور که من

می‌خوانم شما بزنید! آنها خوشحال شدند و دفاها را به

دست گرفتند؛ ایشان مشغول شدند بخواندن اشعار

حضرت امام علی الهادی علیه الصلوة و السلام به

متوکل: **بَاتُوا عَلَى قَلَلِ الْجِبَالِ**،^۱ - الخ. تا خواستند

مشغول به زدن شوند دیدند این اشعار خلاف متعارف

است، خوب گوش دادند؛ این اشعار به اندازه‌ای در

آنها اثر نمود که همه را منقلب نمود و گریه زیادی

کردند و دست و پای آن مرحوم را بوسیده توبه

نمودند.^۲

حکایت کبوتری که به مرحوم ملاحسینقلی

^۱ - برای تحقیق پیرامون این اشعار به بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱، به نقل از مروج الذهب و جلد چهارم از همین دوره شریف باب زهد و اعراض از دنیا مراجعه شود. (محقق)

^۲ - جنگ ۱۰، ص ۱۴۷.

همدانی، درس پافشاری داد

و نیز حضرت معظم له [آیه الله شیخ عباس
قوچانی] و حضرت آقای حاج سید محمد
حسین طباطبائی نقل کردند که:

مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی - رضوان
الله علیه - پس از سال‌ها که در راه سلوک قدم برداشته
بود و به مقصود خود نرسیده بود، روزی بسیار متفکر
و اندوهناک در ایوان مقدّس حضرت امیرالمؤمنین
یا ایوان صحن مطهر کاظمین علیهم السّلام نشسته و
با خود گفتگو می‌کرد که چندین سال در رشته فقه و
اصول بودیم و او ما را به مقصد نرسانید و چندین
سال هم هست که در این رشته وارد شده‌ایم باز به
مقصود خود نرسیده‌ایم! ناگاه کبوتری آمده و
خواست نان خشکیده [ای] را که در زاویه ایوان
افتاده بود بخورد، هرچه کرد نتوانست، آن نان را به
دندان گرفته و با آبی که در گوشه صحن بود تر نمود
باز نتوانست خرد کند، بالأخره با مرّات عدیده و با
کاوش‌های بسیاری تمامی آن نان را خرد کرده و
خورد! از آن عمل نتیجه گرفته و در سلوک پافشاری
نمود تا به مقصود رسید.^۱

[توصیه‌های اخلاقی مرحوم آخوند به آقا سید

^۱ - همان مصدر، ص ۱۶۷.

از فرمایشات مرحوم آخوند ملا حسینقلی
همدانی، در مکاتبه ایشان به آقای آقا سید علی
ایروانی (ره):

عَلَيْكَ بِقَلَّةِ الْكَلَامِ، وَ قِلَّةِ الطَّعَامِ، وَ قِلَّةِ الْمَنَامِ، وَ

تَبْدِيلِهَا بِذِكْرِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ^۱.

ندامت آیه الله عاملی بر عدم حضور خود در

حلقه درس آیه الله ملا حسینقلی همدانی (ره)

[کتاب معادن الجواهر و نزهة الخواطر، ج ۴]

صفحه ۷۷:

ثُمَّ اكْتَرَيْنَا دَارًا فِي مَحَلَّةِ الْحُوَيْشِ وَ انْتَقَلْنَا إِلَيْهَا وَ

شَرَعْنَا فِي الدَّرْسِ وَ التَّدْرِيسِ وَ

^۱ - رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۵۹ (پاورقی ۱۲۲).

^۲ - جنگ ۳، ص ۱۰۶.

كان جارنا الشيخ ملاً حسينقلى الهمدانى، الفقيه
العارف الأخلاقى المشهور، فحضرتُ يومين فى درسَه
الأخلاقى ثم تركتُ و عكفت على دروس الأصول و
الفقه. ثم ندمت على أن لا أكونَ حضرت درسَه
الأخلاقى إلى آخر حياته، و قد تُوفى و نحن فى النجف
الأشرف. و كان جُلّ تلاميذه العرفاء الصالحون
[الصالحين-ظ]، و فيهم بعكس ذلك؛ لأنّ الحكمة كماء
المطر إذا نزل على ما ثمرةً مرَّ ازداد مرارةً و إذا نزل على
ما ثمرةً حُلُوً ازداد حلاوةً^١.

١- جنگ ٢٠، ص ٢٥٨.

احوال مرحوم آية الحقّ و العرفان مرحوم
آقا سيّد احمد كربلائي طهراني قدّس الله
نفسه الزكّية

در روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی
الاولی یک هزار و چهارصد و یک هجریّه قمریّه،
در شهر مشهد مقدّس به بازدید جناب مستطاب
حضرت آیه الله آقای حاج سید علی لواسانی
- دامت برکاته - فرزند برومند مرحوم آیه الله
آقای حاج میرزا ابوالقاسم لواسانی - رحمة الله
علیه - به منزلشان شرفیاب شدم؛ در ضمن
مذاکرات شرحی راجع به حالات مرحوم آیه الله
عارف عابد و فقیه نبیه آقای سید احمد طهرانی
کربلائی بیان داشتند، از جمله آنکه فرمودند:

پدر من مرحوم آقای حاج سید ابوالقاسم،
فرزند مرحوم آقا سید محمد لواسانی از شاگردان
مرحوم آیه الحقّ عارف بی بدیل آخوند ملاّ
حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - و پس از
ایشان از شاگردان مرحوم مبرور آیه الله آقا سید
احمد طهرانی بوده اند در فنّ فقه، و در فنّ اصول
فقه به درس مرحوم آخوند ملاّ محمد کاظم
خراسانی می رفته است، و نیز وصیّ مرحوم آقا
سید احمد بوده و مرحوم آقا سید احمد در حالی
که سرش در دامان ایشان بوده است رحلت
نموده اند.

پدر من مرحوم حاج سید ابوالقاسم

می فرمودند: روزی از روزها که درس تمام شد
و شاگردان شروع به رفتن کردند، من هم
برخاستم که بروم. مرحوم حاج سیّد احمد
فرمودند: آقا سیّد ابوالقاسم اگر کاری نداری
قدری بنشین! من دانستم

که ایشان کار خصوصی با من دارند، عرض کردم: نه، من کاری ندارم و نشستم و پس از آنکه همه رفتند فرمودند:

«برای آقا میرزا محمد تقی بنویس»، و سپس حالشان منقلب شد و گفتند: «آه آه! خودش گفته است، خودش گفته است، مسلم است، مسلم است، مسلم است!» و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی حال شدند و دهان کف کرد!

ما پنداشتیم که شاید آقا میرزا محمد تقی دربارهٔ ایشان جملهٔ زنده‌ای گفته و نسبتی داده است که به ایشان رسیده و ایشان تا این سرحد ملول و ناراحت شده‌اند؛ و از طرفی دیگر ما می‌دانستیم که آقا میرزا محمد تقی شیرازی شخص عادل و با ورع و متقی است و هیچ‌گاه کلمه‌ای که در آن غیبت و خلاف واقع باشد نمی‌زند، و می‌دانستیم که ایشان نیز کسی نیستند که از نسبت‌های ناروا که به ایشان داده شود ملول و خسته شوند؛ و لذا همین‌طور متحیر شدیم و به حال سکوت و بُهت درآمدیم.

در این حال من برای ایشان سبیلی^۱ چاق کردم (چون مرحوم آقا سید احمد استعمال

^۱ - دهخدا: سبیل، شطب: پپ، چق خرد، قسمی چق کوتاه دسته و کوچک سر که در عراق عرب و هم در خاک عثمانی متداول است. (محقق)

دخانیات می نمودند) و به ایشان دادم و عرض کردم: حالا این شَطَب را بکشید و این قدر ناراحت نباشید. مرحوم آقا سیّد احمد شطب را کشیدند و قدری سر حال که آمدند فرمودند:

«این مرد (یعنی آقا میرزا محمّد تقی شیرازی)

احتیاطات خود را به من ارجاع داده است، و افرادی به او مراجعه کرده اند و پرسیده اند: خدای ناکرده اگر برای شما واقعه ای اتفاق افتد ما به که رجوع کنیم و در احتیاطات به که مراجعه نماییم؟» آقا میرزا محمّد تقی گفته است: سیّد احمد؛ من غیر از او کسی را سراغ ندارم. آقا سیّد ابوالقاسم برای او بنویس که: آقا میرزا محمّد تقی! شما در امور دنیا حکومت دارید؛

دیگر اگر از این کارها بکنید و کسی را ارجاع دهید، فردای قیامت در محضر جدّم رسول خدا صلیّ الله علیه و آله و سلّم که حکومت در دست ماست از شما شکایت خواهم کرد و از شما راضی نخواهم شد!»^۱

[مدت عمر مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی و

آقا شیخ محمّد حسین کمپانی]

همان طور که در مقدمه کتاب توحید علمیّ و عینیّ حقیر آورده‌ام، تولّد آیه الله حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی در دوم محرم سنه ۱۲۹۶، و وفاتشان در شب یکشنبه پنجم ذوالحجه سنه ۱۳۶۱ بوده است. و بنابراین مدت عمرشان از ۶۶ سال تمام ۲۷ روز فقط کمتر خواهد بود؛ یعنی ۶۵ سال و ۱۱ ماه و ۳ روز.

و چون منظومه حکمت همان طور که خودشان در پایان آن مرقوم داشته‌اند در ۲۹ ربیع الاول سنه ۱۳۵۱ به اتمام رسیده است، بنابراین اتمام آن ۱۰ سال و ۸ ماه و ۵ روز، از خاتمه حیاتشان زودتر خواهد بود. و چون این مدت را از تمام عمرشان کسر نماییم ۵۵ سال و ۲ ماه و ۲۸ روز خواهد گردید؛ بدین معنی که ایشان

۱- جنگ ۷، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

منظومه را در این مدت از عمرشان خاتمه داده‌اند.

و اما راجع به مدت عمر آیه الله حاج سید احمد کربلایی، حقیر هر چه تفحص نمودم مبدأ میلادشان را به دست نیاوردم؛ ولی رحلتشان در عصر جمعه، ۷ شوال سنه ۱۳۳۲ بوده است و بنابراین عمر حضرت شیخ در وقت رحلت حضرت سید ۳۶ سال بوده است.

بحثی درباره تقارن سن سید و شیخ در وقت

مکاتبات معروفه

و چون مرحوم حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی ذکر فرموده‌اند: حضرت سید برای تحصیل در محضر مجدد پس از سنه یک‌هزار و سیصد بوده است، و چندین

سال در محضر او بوده و سپس به نجف اشرف مشرف شده و از محضر آیه الله حاج میرزا حسین خلیلی و حاج میرزا حبیب الله رشتی و آخوند ملاحسینقلی همدانی استفاده نموده است، و از مبرزترین تلامذه آخوند گردیده است که سالیان دراز تحت تعلیم و تربیت او بوده است.

و چون می دانیم ارتحال آخوند در ۲۸ شهر شعبان سنه ۱۳۱۱ واقع گردیده است و نیز می دانیم چنانچه مشهور است مرحوم حاج سید احمد پیرمرد نبوده اند و علّت ارتحالشان ابتلا به مرض سلّ بوده است؛ روی تمام این مقدمات، اگر فرض کنیم ایشان در وقت تشرّف به سامراء بیست و دو ساله بوده اند و وقت ورود را هم ۱۳۰۲ فرض کنیم، در این صورت مدّت عمرشان ۵۲ سال و تولّدشان در حدود سنه ۱۲۸۰ خواهد بود، و چون دانستیم حضرت شیخ در زمان ارتحال ایشان ۳۶ ساله بوده اند، بنابراین ردّ و بدل مکاتبات در پیش از ۳۶ سالگی شیخ، و پیش از ۵۲ سالگی سید اتفاق افتاده است.^۱

داستانی از آقا حاج سید احمد کربلائی

۱- جنگ ۱۳، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

حضرت حجّة الاسلام آقای سیّد محمّد
 علی میلانی آیه الله زاده - دامت برکاته - عصر
 روز سیزدهم شهر ربیع المولود ۱۴۱۲ در بنده
 منزل تشریف آورده و یک دوره هفت جلدی
 کتاب نفیس و ارزشمند مرحوم والدشان را
 مسمّی به قادتنا کیف نعرفهم برای حقیر هدیه
 آوردند - شکر الله مساعیه الجمیلة - و در ضمن
 این حکایت را بیان فرمودند:

راجع به آیه الحقّ و سند العرفان و الفقیه
 النبیل الأوحدیّ آقا حاج سیّد احمد کربلایی
 طهرانی - قدس الله سرّه - نقل فرمودند از نواده
 ایشان که فعلاً در قم سکونت دارند که: وقتی،
 مرحوم آقای حاج سیّد احمد از نجف اشرف یا
 کربلای

معلی برای زیارت یکی از اعلام و بزرگان به حمزه^۱
و یا به جاسم^۲ می رود و در ضمن مذاکرات، خیلی به
طور عادی و معمولی آقا حاج سید احمد می گوید: هوا
قدری گرم است؛ آن مرد می گوید: نارُ جهنم اشدُّ حرّاً!
مرحوم حاج سید احمد، صیحه‌ای می زند و به زمین
می افتد، و مدتی بی هوش و مدهوش می ماند.^۳

[دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ

خود مستغرق است]

شیخ عطّار در منطق الطّیر فرماید:

در مکاتباتی که بین سید جلیل سید احمد
کربلائی و مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی
وارد است، شعر ثانی را چنین عنوان بحث قرار

^۱ و ^۲ - حمزه و جاسم در هفت فرسنگی نجف اشرف از راه حلّه است، دو
مکانی است قریب به هم. اوّل: حمزه از اولاد حضرت أبا الفضل العبّاس
است که گنبد و مسجد و صحن و سرائی معظم دارد. دوّم: جاسم از اولاد
حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام؛ وی ایضاً دارای گنبد و صحن وسیع
و شکوهی خاصّ است، از اولاد بلاواسطه حضرت است.

اینجانب موفق شده‌ام و دو سفر برای زیارت آن دو مکان مقدّس مشرف
شده‌ام.

^۲ - جنگ ۱۸، ص ۲۳۵.

^۳ - جنگ ۱، ص ۱۵۹.

داده‌اند:

احوال مرحوم آیات الحقّ و الیقین حاج
شیخ محمد بهاری و آقا محمد بیدآبادی
قدّس الله اسرارهما

نامه حاج شیخ محمد بهاری رضوان الله علیه

نامه‌ای است از مرحوم حاج شیخ محمد

بهاری - رضوان الله علیه - که برای بعضی از

ارادتمندان خود نوشته‌اند. اصل این نامه به خط خود

آن مرحوم، در نزد حجة الاسلام آقای حاج شیخ

محمد حسین بهاری فرزند مرحوم آیه الله آقا شیخ

محمد باقر بهاری (ره) است، که آقای دکتر سید

ابوالقاسم حسینی همدانی از روی آن فتوکی

برداشته و برای حقیر آورده‌اند؛ و چون بعضی از

جاهایش قلم خوردگی داشت و به حاشیه رفته بود

و قرائت آن برای هر کس آسان نبود، این حقیر از

روی آن با خط سلیس و روشن در اینجا آوردم تا

استفاده از آن برای پویندگان راه حقیقت آسان باشد:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین

و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین إلى یوم الدین

و بعد: فاعلم أيها الأخ الأعزُّ الأجلُّ الأکرمُ أنه

لابدَّ أولاً لطالب القرب الإلهی جلَّ جلاله من تمييز

أسباب القرب من أسباب البعد حتی یكون بصیراً فی

تحصيل المقرّب و الفرارِ عن المبعّد؛ ولّمّا ضاق المجالُ
من تفصيل المقال فنقول على سبيل الإختصار و
الإجمال، أنّه لا بدّ لك حينئذٍ من مراعات أمورٍ:

الأوّل: و هو الأمر الأهمّ الذّي ما تقرب المقرّبون
بشيء أفضل و أعلى منه، بل ما حصل الخضر عليه السّلام
مرتبته إلاّ بهذا، بل هو الذّي بُنى عليه قوام تحصيل الألفة
و المحبّة، هو ترك المخالفة و المعصية؛ فإنّ المخالفة
لا إشكال في أنّها من اسباب البعد و النّفرة؛ و من بداهته
لا يحتاج إلى البيان و الإستشهاد.

و القول بأنّه قد يمكن أن يجتمع المخالفة مع
المحبّة نظرًا بالتّمثيل المعروف من أنّ المريض لا
اشكال في أنّه يحبّ صحّته و معذلك قد لا يتحرّز عن
الأشياء المضرة لعارض خارجيّ هو غلبة شهوته،
شطط من الكلام و بالتأمّل يظهر ما في المثال؛ و لذا أنّ
العقلاء و ذوى النفوس الكاملة يتحرّزون عمّا يحتمل فيه
الضرر غاية الاحتراز. و كيف كان فالمريض إذا لا
يحتّمى لا يتخلّص من المرض قطعًا و إن شرب الأدوية
النّافعة و يكون طبيبه في غاية الحداقة. و قد يكون
يتخلّص منه بنفس الحميّة و لو لم يشرب الدّواء و لذا قال

عليه السلام: الْحَمِيَّةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ^١.

و الإنصاف أن أقبح الأشياء للعبد الذليل خرقُ

أستار الحياء في مقدّس حضور سيّده و مولاه جلّت

عظّمته، و أخذُ جلباب التّجريّ و الجفَاء مع أنّه جلّ شأنه

على شأنه مشغول به؛ فما أشنعَه و أهلكه قد سلك نفسه

في زُمرَة الهالكين و استحقّق السّيّاسة من جبار السموات

و الأرضين و هو معتقد أنّه من المحبّين المقربّين.

الثّاني: هو الإشتغال بالطّاعات، أيّ طاعة تكون

ذكرًا كانت أو فكرًا أو غيرهما من العبادات الظّاهريّة

التي هي في كتب الفقهاء -رضوان الله عليهم- مُعنونةٌ لا

سيّما مفتاح الفلاح من مصنّفات البهائيّ -عليه الرّحمة-

لكنّها بشرطين:

الأوّل: الحضور، و الثّاني: المداومة و عدم

الانقطاع. و أمّا بيان كيفيّة الحضور و درجاته له مقامٌ

آخر و مجالٌ أوسع من ذلك؛ نعم لا بأس بالإشارة إلى

ترجيح بعض

^١ - بحار الأنوار، ج ٥٩، ص ٢٦٠، به نقل از فقه الرضا عليه السلام.

العبادات على بعضها نظرًا الى تأثيره في إحياء القلب

أزيد من غيره؛ فليكن الترجيح بحسب الترتيب:

منها: السجدة الطويلة في كل ليلة و ذكرها الذكر

المعروف «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» في أي وقت

من الليل تعفيرًا و لم نر لذكره عددًا مخصوصًا في الأخبار،

وليكن العدد كثيرًا حتى يطول مسجده و يتعب من

طوله؛ نعم يشترط فيها الشرطان المتقدمان.

و منها: الإستغفار في طرفي النهار بل في طرفي

الليل و النهار؛ لا سيّا الإستغفارات المخصوصة

المأثورة.

و منها: المداومة في جميع أوقاته بالذكر وليكن

للمبتدى الإستغفار و للمتوسط قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿لَا

إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ﴾، - الآية، و في غيرهما كلمة

التوحيد.

و منها: المداومة على الطهارة ليلاً و نهارًا و لها

أربع مراتب:

أولها: تطهير الظاهر من الأخباث و الأحداث و

الفضلات؛

ثانيها: تطهير الجوارح من الجرائم و المعاصي و

السّيئات؛

ثالثها: تطهير القلب عن وساوس الأخلاق و

ذمائم الملكات؛

رابعها: تطهير السرِّ عما سوى الله من

المخلوقات.

و منها: قراءة مائة ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ في ليلة الجمعة و في

عصر يومها أيضًا.

و منها: الإهتمام على التّعود بالفكر؛ ضرورة أنّه

ما لم يكن فكورًا لا يصلح شيءٌ من دينه و دنياه؛ و أمّا

متعلّقه في أيّ أمرٍ يكون و فيماذا يتفكّر؟ و إذا كان الفكر

جامدًا فما الذي يجريه و يرسله؟ و له أيضًا مقامٌ آخر؛ و

الغرض الإختصار. نعم يهتزّ الفكر و يتحرّك بكثرة

الذّكر و هذا من أحد أسبابه.

الثالث: المراقبة بمعنى أن لا يغفل عانا من

الآنات عمّن كان في مقدّس

حضوره دائماً جلّ جلاله، و يكون ملازمًا به و مشغولاً إياه، فَإِنَّكَ لَوْمْ تَكُنْ تَرَاهُ و هو جَلَّتْ عَظْمَتُهُ يَرَاكَ؛ فينبغي أن تُراجع في تحصيل هذا المقام الأتمّ و السَّنامِ الأعظمِ الذي يُرفع مَنْ سَلَكَ هذا المسلك إلى المراتب العالية و المقامات الرَّفِيعَةَ إلى كلمات سيّد المراقبين و تاج العارفين الموحّدين سيّدنا و مولانا عَلِيٌّ بنِ طَاوُوسٍ - رضوان الله عليه - فَإِنَّهُ بَعْدَ الْأُمَّةِ الطَّاهِرِينَ سَلامَ اللهِ عَلَيْهِمْ مَوْسَسُ هذا البنيان و مُشِيدُ هذه الأركان، جزاه الله تعالى عن الإسلام و المسلمين خيراً.

الرَّابِعُ: الحزن الدائم فَإِنَّهُ حَبْلٌ مُتَّصِلٌ بَيْنَكَ و بَيْنَ اللهِ جَلَّ شَأْنُهُ، إمَّا خَوْفًا مِنْهُ تَعَالَى إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّالِحِينَ و إمَّا شَوْقًا إِلَيْهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُحِبِّينَ؛ فَإِذَا خَرَجَ الْحُزْنَ مِنْ قَلْبِكَ و كَانَ الْقَلْبُ لَاهِيًا فَاعْلَمْ أَنَّ الْحَبْلَ مُنْقَطِعٌ و الرِّشْتَةَ پارَهُ شَدَهُ، فَحِينَئِذٍ قَدْ اسْتَوَى عَلَى مَمْلَكَةِ قَلْبِكَ الشَّيَاطِينُ يَفْعَلُونَ مَا يَشَاؤُونَ و يَحْكُمُونَ مَا يُرِيدُونَ.

أقول: این نامه مبارکه تا اینجا به دست آمد و معلوم نیست که آیا دنبال داشته است و یا به همین

جا ختم شده است.^۱

[مرحوم بهاری (ره) در عین مقامات عالی

توحیدی، بسیار شوخ طبع بود]

لیله جمعه، ۱۲/ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا^۲ - روحی فداه - فرمودند:

مرحوم آقا شیخ محمد بهاری - رضوان الله

علیه - مردی بزرگ بود و در توحید مقاماتی عالی

داشت و در عین حال مردی شوخ و مزاح بود.

روزی می گذشت دید در خیابان یک نفر طلبه

روی صندلی کنار قهوه خانه نشسته و

۱ - جنگ ۱۶، ص ۹۸ الی ۱۰۰.

۲ - منظور از حضرت آقا روحی فداه، مرحوم آیه الحقّ و العرفان و سند الدرایة و مدار الشریعة آیه الله العظمی آقای حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی - قدس الله نفسه الزکیة - می باشد.

قهوه‌چی برای او چای آورده است؛ به مجرد دیدن این منظره در خود حالت تغیر و اوقات تلخی نمودار کرده به طلبه گفت: آخر اینجا جای چای خوردن است در معبر عام، جلوی مردم؟! طلبه یک‌باره خود را گم کرده مبهوت ماند؛ ناگهان آقا شیخ محمد پیش آمده استکان چای را سرکشید و سرش را پائین انداخت و رفت.

[مراقبت نمودن آقا شیخ محمد بهاری رضوان

الله علیه از طلبه بیمار]

و دیگر فرمودند: یک طلبه در مدرسه‌ای که ایشان بودند مریض شد به مرض سختی، به طوری که چندین ماه مرض او به طول انجامید؛ آقا شیخ محمد محضاً لله در تمام این مدت مراقب مریض بوده از دوا و تهیه غذا و پرستاری کوتاهی ننمود تا پس از چند ماه مریض خوب شد.

روزی مریض در حجره توی آفتاب نشسته بود، آقا شیخ محمد کتاب مثنوی را باز نموده با صدای بلند مشغول خواندن می‌شود؛ طلاب مدرسه از صدای مثنوی عصبانی شده به حجره مریض روی می‌آورند. ناگهان آقا شیخ محمد، مثنوی باز را در جلوی مریض قرار داده خود

فوراً در گوشه حجره می نشیند؛ طلاب که مثنوی باز را در جلوی مریض ملاحظه می کنند شروع می کنند به بد گفتن به مریض و شماتت زدن.

در این هنگام آقا شیخ محمد هم به کمک طلاب می فرماید: آخر قباحت ندارد تو مثنوی می خوانی؟! آخر تازه از زیر مرض برون آمدی، این نتیجه سلامتی و صحتی است که خدا به تو داده است؟! آن طلبه مریض هیچ یارای انکار کردن را نداشت تا آنکه طلبه ها رفتند؛ سپس آقا شیخ محمد فرمود: دیدی چقدر مرا در این چند ماه اذیت کردی و اوقات تلخی نمودی؟! این نتیجه آن اوقات تلخی ها.

حضرت آقا فرمودند: علت این عمل آقا شیخ

محمد این بود که چون آن

طلبه خیلی ایشان را اذیت نموده بود، ایشان خواستند قدری در مقام تلافی ظاهراً برآمده تا آن طلبه صدمه نخورد، و الا آن اوقات تلخی‌های طلبه برایش بسیار بد بوده و اگر ایشان چنین عملی انجام نمی‌دادند صدمه بسیار می‌خورد.^۱

راجع به آقا سید احمد کربلایی رضوان الله علیه

حضرت علامه استادنا الأعظم طباطبائی - مدّ ظلّه - فرمودند: مرحوم آیه الله آقای حاج میرزا علی آقا قاضی - رضوان الله علیه - می‌فرمودند که: استاد ما مرحوم آقا سید احمد کربلایی - رحمة الله علیه - می‌فرمود:

ما پیوسته در خدمت مرحوم آیه الحقّ آخوند ملا حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای حاج شیخ محمد بهاری با آخوند روابط آشنائی و ارادت را پیدا نمود و دائماً در خدمت او تردّد داشت آخوند را از ما دزدید.^۲

مرحوم آیه الحقّ و الیقین بیدآبادی

۱ - جنگ ۱۰، ص ۷.

۲ - جنگ ۷، ص ۲۰۷.

[رسالة مختصری از مرحوم بیدآبادی در سیر و

[سلوک]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و به نستعین

بید آبادی گوید:

یا اخی و حبیبی! إِنْ كُنْتَ عَبْدَ اللّٰهِ فَارْفَعْ هِمَّتَكَ

و كِلْ عَلَى [الی - ظ] اللّٰهِ أَمْرًا

يَهْمُكَ! تا توانی همت خود را عالی نما، لأنَّ المَرءَ

يَطِيرُ بِهَمَّتِهِ كَمَا أَنَّ الطَّيْرَ [الطائر - ظ] يَطِيرُ بِجَنَاحِيهِ.^۱

یعنی به تأملات صحیحه و کثرت ذکر موت،

خانه دل را از غیر حق خالی گردان! يك دل داری، بس

است يك دوست تو را! ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾^۲!

و ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ﴾^۳.

«ما عَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي

جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ!»^۴

هر دو عالم را به یکبار از دل تنگ برون

کردیم تا جای تو باشد. و تحصیل این کار به

هوس نمی شود، بلکه تا نگذری از هوس،

نمی شود.

^۱ - الذريعة الى تصانيف الشيعة، ج ۱۲، ص ۲۸۳، به نقل از رساله سیر و سلوک مرحوم بيدآبادی.

^۲ - سوره الزمر (۳۹) صدر آیه ۳۶.

^۳ - سوره الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۴

^۴ - عوالی اللالی، ج ۲، ص ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶.

«أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرَى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا» و الْأَسْبَابُ

لأَبَدٍ مِنْ اتِّصَالِهَا بِمُسَبِّبَاتِهَا، و الْأُمُورُ الْعِظَامُ لَا يُنَالُ إِلَّا

بِالْمَشْيِ، و لَا تُدْرِكُ بِالْهَوَى، و اسْتَعِينُوا فِي كُلِّ صَنْعَةٍ

بِأَبْوَابِهَا، ﴿وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾^١، فَإِنَّ الْمَشْيَ

بِضَاعَةَ الْهَلَكَى.

باید اول از مرشد کلّ و هادی سبل هدایت

جسته، دست تولی به دامن متابعت ائمه هدی

علیهم السّلام زده، پشت پا به علائق دنیا زده،

تحصیل عشق نموده، ﴿قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَّهُمْ﴾^٢.

پس هموم خود را همّ واحد ساخته، با جدّ و

جهد تمام پا به جاده شریعت گذاشته و تحصیل ملکه

تقوا نما! یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح، قولاً و

فعلاً و حالاً و خیالاً و اعتقاداً نگرد، تا طهارت

صوری و معنوی حاصل شود که شرط عبادت است؛

﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^٣ و تَرَكَ لُقْمَةَ حَرَامٍ

^١ - سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ١٨٩.

^٢ - سوره الأنعام (٦) قسمتی از آیه ٩١.

^٣ - سوره المائدة (٥) ذیل آیه ٢٧.

أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَلْفِي رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا وَ تَعْدِلُ سَبْعِينَ
حِجَّةً مَبْرُورَةً.^۱

و به تدریج فهم و سمع پیدا شود، و مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ

يَجْعَلُ لَهُ فُرْقَانًا؛^۲ ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾^۳.

در این وقت دقیقه‌ای از وظایف و طاعات

مقررۀ واجبه و مندوبه فرو گذاشت ننماید تا سرّ و روح

قدسی قوّت گیرد؛ و تَحْسُنُ يَوْمَئِذٍ رُوحُ الْقُدُسِ بِالْعَمَلِ

الصَّالِحِ، و الْعَمَلُ الصَّالِحُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ. و شرح

صدری بهم رسد، و پیوسته نور معرفت و

^۱ - عدّة الداعی، ص ۱۲۸.

^۲ - اقتباس از سوره الأنفال (۸) از آیه ۲۹.

^۳ - سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۲۸۲.

عرفان عبادت بدنی و نور ملکات نفسانیّه تقویت نموده، ﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ﴾^۱ شود؛ الطّاعَةُ تَجْرِي عَلَى الطّاعَةِ. و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبه مقام رسد، و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود، و عقائد حقّه را رسوخ کامل به هم رسد و ینابیع حکمت از چشمه دل به زبان جاری گردد، و به کلی روی از غیر بر باید.

در این هنگام هرگاه مانعی نباشد جذبه عنایت او را استقبال کند و خودی او را گرفته، در عوض ما لَا عَيْنٌ رَأَتْ و لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ و لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ^۲ کرامت فرماید؛ و حقیقت ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۳ را بعینه مشاهده نموده، سالک مجذوب شود.

إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْآثَارِ يَوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ؛ فَاجْذِبْنِي بِجَذْبَةِ تَوْصِلُنِي إِلَى قُرْبِكَ، و اسْلُكْنِي مَسَالِكَ أَهْلِ الْجَذْبِ، و خُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي مَا يُخْلِصُهَا.

جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّبِّ يُوَارِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.^۴ ز

۱ - سوره النور (۲۴) قسمتی از آیه ۳۵.

۲ - عدة الداعی، ص ۱۷۲.

۳ - سوره القصص (۲۸) صدر آیه ۵۶.

۴ - الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۸ به نقل از کتاب فيه ما فيه تصحيح فروزانفر:

سودای بزرگان هیچ کس

نقصان نمی بیند.

«يك جذبه از جذبه‌های حقّ، مساوی و موازی با عمل جنّ و انس می باشد.» این عبارت را شیخ نجم‌الدین رازی در مرصاد العباد در چهار موضع ذکر کرده است؛ در سه موضع (ص ۲۱۲ و ص ۲۲۵ و ص ۵۱۱) بدون استناد به کسی برای مطلب خود شاهد آورده است، و در يك موضع (ص ۳۶۹) آن را استناد به پیغمبر داده است و گفته است: وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.

و ایضاً همین شیخ مؤلف در رساله عشق و عقل ص ۶۴ آن را بدون استناد به کسی ذکر نموده است، و تعلیقه زننده بر این کتاب، در ص ۱۰۹ گوید: «این کلام از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است که از اکابر متصوّفه قرن چهارم (متوفی ۳۷۲) می باشد.

جامی در شرح حال ابراهیم ادهم با مختصر اختلافی این عبارت را آورده است: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرَبِّي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.

أبوسعید ابوالخیر نیز با تعبیر «كما قال الشَّيْخُ» این عبارت را ذکر کرده است. (أسرار التّوحید چاپ طهران، ص ۲۴۷).
مولانا جلال الدین نیز در مثنوی فرموده است:

این چنین سیری است مستثنی ز جنس **

كأن فزود از اجتهاد جنّ و انس

این چنین جذبی است نی هر جذب عام **

که نهادش فضل أحمد و السّلام

تا هبوبِ نسایمِ رحمتِ او را به کدام یک از
جزائرِ خالدهاتِ بحرینِ جلال و جمال که درخور
استعداد و لائقِ حسنِ سعی او بود رساند؟! **إِنَّ لِلَّهِ**
تَعَالَى فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.^۱

مراتب مزبوره منازل سیرِ اِلی الله و مجاهده فی
سبیل الله است؛ ﴿يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ

كَدْحًا فَمُلْقِيهِ﴾.^۲ بعد از آن ﴿وَالَّذِينَ جُهِدُوا فِيْنَا﴾^۳ که

سفر السیر فی الله است خواهد بود، و ذکر آن ضرور
نیست بلکه مضرّ است.

الإيمانُ مراتبٌ و منازلٌ لو حُمِّلَ صاحبُ
الاثنينِ ثلاثةً لتقطعَ كما تقطعَ البيضُ على الصفا.
رَحِمَ اللهُ امرؤً [امرءاً - ظ] عَرَفَ قدرَهُ و لم
يَتَعَدَّ طورهٗ.^۴

۱- رساله لب اللباب، ص ۲۵، به نقل از بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱.

۲- سوره الانشقاق (۸۴) آیه ۶.

۳- سوره العنكبوت (۲۹) صدر آیه ۶۹.

۴- غرر الحکم، ص ۲۳۳، ح ۴۶۶۶.

﴿فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ﴾^۱؛ و

﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^۲

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ قَوْلِي وَعَمِلَ.

بدانکه به نحو مذکور هر که شروع در سلوک

نماید و در مرحله‌ای که أجل موعود رسد در زمرة ﴿مَنْ

يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ

الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾^۳ محشور گردد.

اگر مرد راهی، راهت نمودم، و الله یهدی إلى

السَّبِيلِ وَهُوَ يَقُولُ الْحَقُّ. آنچه به خاطر بود به قلم آمد،

تا که را به کار آید!

حاجی ره هدی به خدا، غیر عشق نیست.

گفتیم: «زور این باده ندانی به خدا تا نچشی.» وَالسَّلَامُ

^۱ - سوره الأعراف (۷) ذیل آیه ۱۴۴.

^۲ - سوره ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه ۷.

^۳ - سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۱۰۰.

^۱ - الذریعة، ج ۱۲، ص ۲۸۳؛ روح مجرد، بخش پنجمین، تعلیقہ، ص ۲۹۵ با قدری اختلاف.

^۲ - جنگ ۴، ص ۱۳ الی ۱۷.

احوال مرحوم آية الحقّ و اليقين صدر
المتألّهين شيرازى رضوان الله عليه

[توصیف کهک قم به نقل از هانری کربن]

[در کتاب] سیمای فرزندگان، صفحه ۱۹۸،

هانری کُربن فرانسوی، ضمن تشریح ماجرای
مهاجرت ملاّصدرا از اصفهان به کهک
می‌نویسد:

«امروز با اینکه در شهرهای ایران فرودگاه
است، و در تمام جاده‌های ایران اتومبیل حرکت
می‌کند و چند رشته راه آهن بزرگ در ایران
وجود دارد، کهک طوری دور افتاده می‌باشد که
پنداری در کره‌ای غیر از کره زمین قرار گرفته، تا
چه رسد به دوره ملاّصدرا که وسایل حمل و نقل
در ایران، چهارپا بود.»

تاریخ إفاضه به ملاّصدرا در حرم حضرت

معصومه سلام الله علیها

ملاّصدرا، خود در بحث «اتّحاد عاقل و

معقول» در این رابطه می‌نویسد:

إِنَّ مَسْأَلَةَ كَوْنِ النَّفْسِ عَاقِلَةً لِّصُورِ الْأَشْيَاءِ

الْمَعْقُولَةِ، مِنْ أَعْظَمِ الْمَسَائِلِ الْحِكْمِيَّةِ الَّتِي لَمْ يُنْقَحْ

لِأَحَدٍ مِنْ عُلَمَاءِ الْإِسْلَامِ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا. وَ نَحْنُ لَمَّا رَأَيْنَا

۱ - کتاب سیمای فرزندگان به نقل از کتاب ملاّصدرا فیلسوف و متفکر
بزرگ اسلامی، ص ۱۴۰، تألیف هانری کربن فرانسوی، ترجمه و اقتباس
ذبیح الله منصوری.

صُعوبَة هذه المسألة و تأمُّننا في إشكال كَوْن العلمِ
بِالجوهر، جَوْهَرًا و عَرَضًا، و لم نَرَ في كتب القوم سيِّما
كتبِ رَئيسِهِم «أبي علي» كالشِّفاء و النِّجاة و الإشارات و

عيون الحكمة و

غيرها ما يَشْفِي العليل و يروى الغليل، بل وَجَدْنَاهُ
و كُلَّ مَنْ فِي طَبَقْتِهِ وَ أَشْبَاحِهِ وَ أَتْبَاعِهِ كَتَلْمِيزِهِ بِهَمْنِيَارٍ وَ
شَيْخِ اتِّبَاعِ الرَّوَاقِيِّينَ وَ الْمُحَقِّقِ الطُّوسِيِّ نَصِيرِ الدِّينِ وَ
غَيْرِهِمْ مِنَ الْمَتَأَخِّرِينَ لَمْ يَأْتُوا بَعْدَهُ بِشَيْءٍ يُمَكِّنُ التَّعْوِيلَ
عَلَيْهِ؛ وَ إِذَا كَانَ هَذَا حَالَهُ هَؤُلَاءِ الْمَعْتَبَرِينَ مِنَ الْفُضَلَاءِ
فَمَا حَالُ غَيْرِهِمْ مِنْ أَصْحَابِ الْأَوْهَامِ وَ الْخِيَالَاتِ وَ....؛
فَتَوَجَّهْنَا تَوَجُّهًا جَبَلِيًّا إِلَى مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ وَ تَضَرَّعْنَا
تَضَرُّعًا عَزِيزِيًّا إِلَى مُسَهِّلِ الْأُمُورِ الصَّعَابِ فِي فَتْحِ هَذَا
الْبَابِ. إِذْ كُنَّا قَدْ جَرَّبْنَا مَرَارًا كَثِيرَةً سَيِّئًا فِي بَابِ إِعْلَامِ
الْخَيْرَاتِ الْعِلْمِيَّةِ وَ إِهْلَامِ الْحَقَائِقِ الْإِلَهِيَّةِ لِْمُسْتَحِقِّهِ وَ
مُحْتَاجِيهِ أَنْ عَادَتَهُ الْإِحْسَانُ وَ الْإِنْعَامُ وَ شِيَمَتُهُ رَفْعُ أَعْلَامِ
الْهُدَايَةِ وَ بَسْطُ أَنْوَارِ الْإِفَاضَةِ، فَأَفَاضَ عَلَيْنَا فِي سَاعَةِ
تَسْوِيدِي هَذَا الْفَصْلِ مِنْ خَزَائِنِ عِلْمِهِ عِلْمًا جَدِيدًا وَ فَتَحَ
عَلَى قُلُوبِنَا مِنْ أَبْوَابِ رَحْمَتِهِ فَتْحًا مَبِينًا وَ ﴿ذَلِكَ فَضْلُ
اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^١؛

فَنَقُولُ:....^٢

^١ - سورة الجمعة (٦٢) آية ٤.

^٢ - الحكمة المتعالية في الأسفار الأربعة، ج ٣، ص ٣١٢ و ٣١٣.

یکی از فضلاء و محققین معاصر، دربارهٔ این

گفتار ملاحظه‌را می‌نویسد:

... جناب استاد علامه رفیعی قزوینی (ره) در

اول رساله‌ای که در حرکت جوهری نوشته

فرموده: در حاشیهٔ اسفار خطی که به خط مرحوم

قوام الدین احمد، فرزند مصنف اسفار است در

مبحث اتحاد عاقل به معقول از امور عامه، آنجا

که مصنف وصول به تحقیق مسألهٔ اتحاد عاقل به

معقول را از افاضات خاصهٔ الهیه به خود می‌داند،

چنین نوشته است که: تاریخ این افاضه روز

جمعه ماه جمادی الاولی در سال یک‌هزار و سی

و هفت قمری است، و نوشته که از عمر مصنف

در این هنگام پنجاه و هشت سال گذشته است.

نکته‌ای که در این مقام خیلی جالب است این که:

حکیم متأله مرحوم آقای میرزا علی اکبر حکمی

یزدی (ره) به خط مبارکش در هامش اسفارش

در تاریخ ساعت تسوید مذکور و در ذیل همان

عبارت حاشیه‌ای از جناب صدرالمتألهین

به عنوان (منه) دارد که این بنده آن را از روی خطّ شریفشان تبرکاً در این گرامی نامه نقل می کند:

كُنْتُ حِينَ تَسْوِيدِي هَذَا الْمَقَامَ بَكْهَكَ مِنْ قُرَى
قَمِ فَجِئْتُ إِلَى قَمِ زَائِرًا لِبِنْتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ
(سلام الله عليهما) مستمداً منها و كان يومَ جُمعةٍ
فانكشف لي هذا الأمرُ، بعون الله تعالى. (منه).

و شبیه همین حالت تضرّع و استغاثه را که صدرالمتألهین در نیل اتّحاد عاقل به معقول دارد، در اتّحاد عاقل به عقل فعّال نیز دارد.^۱

یکی دیگر از فضایل معاصر نیز می نویسد:

نگارنده در سال ۱۳۳۱ هـ. ش در اسفار نسخه خطّی که آقا محمّد بیدآبادی از روی این نسخه تدریس می کرده، عبارت زیر را در این موضع (فصل اتّحاد عاقل به معقول) دیدم:

و كان تاريخ هذه الإفاضة، ضحوة يوم الجمعة
سابع جمادى الاولى، لعام سبع و ثلاثين بعد
الألف من الهجرة النبوية و قد مضى من عمر
المؤلف ثمان و خمسون سنة.^۲

محدث قمی (ره) در هامش سفینه البحار می نویسد:

در هامش اسفار، در فصل «اتّحاد عاقل و معقول»

^۱ - اتّحاد عاقل به معقول، ص ۱۰۷ - ۱۰۹.

^۲ - منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، ج ۱، ص ۱۸۸، تعلیقه.

به خطّ شیخ اجل، عالم محدّث، حاج میرزا
محمد قمی، صاحب کتاب اربعین الحسینیّة به
نقل از ملاصدرا (ره) دیدم که نوشته است:

كنتُ حينَ تسويدی هذا المقامِ بکَهک من قُرَى
قم، فجئتُ إلى قم زائراً لبنتِ موسى بن جَعْفَر
عليه السّلام مُستَمِداً مِنْها، و كان يومَ جُمُعَةٍ،
فانكشف لي هذا الأمر بعون الله تعالى^۱.

ملاحسینقلی همدانی: فقط متهجّدین هستند که

به مقاماتی نائل می گردند

[در کتاب سیمای فرزندگان] صفحه ۲۱۴

مرحوم ملکی می گوید: استاد ملاحسینقلی
همدانی، به من فرمود:

«فقط متهجّدین هستند که به مقاماتی نائل

می گردند و غیر آنان به هیچ جائی نخواهند

رسید.»^{۲،۳}

دفاع از ملاصدرا

یکی از دوستان استاد شهید مطهری در شرح

زندگی ایشان می نویسد:

هنگام اقامت در قم، روزی در منزل مرحوم

شیخ محمد فرید نهاوندی با استاد مطهری و

^۱ - سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۷، تعلیقه.

^۲ - أسرار الصلوة، ص ۲۹۳.

^۳ - جنگ ۲۳، ص ۳۰۳ الی ۳۰۶ به نقل از سیمای فرزندگان.

شهید بهشتی و یکی دو تن دیگر، بحث به ملاّصدرا کشیده شد. آقای فرید اظهار کرد: بعضی از آرای ملاّصدرا از فخر رازی اخذ شده و پاره‌ای از عبارات کتاب اسفار عین عبارات کتاب مباحث المشرقیّه فخر رازی است. این سخن که باعث تعجّب همه حاضران و انکار بعضی از آنان گردید، سبب شد هر دو کتاب را از قفسه بیرون بیاورند و مرحوم فرید خود مباحث المشرقیّه را به دست گرفت و می‌خواند و یکی دیگر هم اسفار ملاّصدرا را باز کرد و گوش می‌داد؛ عبارات مشابه را مقایسه کردیم، با هم هیچ فرقی نداشت، حتی در جایی این جمله در هر دو کتاب وجود داشت: «هذا ممّا لم یَسْبِقْنیْ اِلَیْهِ اَحَدٌ» یعنی این مطلب را کسی پیش از من نگفته است.

مرحوم مطهری با ناراحتی از ملاّصدرا دفاع می‌کرد و می‌گفت: رسم علماء بوده که در بیان یک مطلب علمی اگر سخنان دانشمند دیگری را بیانگر مناسبی برای سخنان خود می‌دیدند، همان عبارات را بدون این که بگویند از چه کسی است به صورت اقتباس می‌آوردند؛ مثلاً بسیاری از عبارات مرحوم حاج آقا رضا همدانی در کتاب الصلاة عین عبارات

استادش شیخ انصاری است (یا کس دیگری را
نام برد که درست به خاطر ندارم) و این، عیب
شمرده نمی‌شده است.^۱

[رفع اشکالات و اتهاماتی از ملاصدرا در

پاسخ مرحوم علامه به نامه آقای]

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب محترم آقای زید توفیقه

بعد از سلام و اِکرام، نامه‌ای به نشانی و نام
سرکار رسید که در آن مرقوم داشته‌اید که شخص
معممی که از فرقه شیخیّه بوده است، گفته است
که: ملاصدرا در جلد هفتم از چاپ جدید اسفار
در فصلی بنام عشق مجازی، به طرفداری از لواط
با بچگان مطالبی نگاشته، و در آنجا از این امر
دفاع کرده است، و از حقیر واقعیت این اخبار را
خواسته بودید؛ عرض می‌شود: این خبر دروغ
محض است و افتراء و اتهامی است که قابل
آمرزش نیست و در موقف عرصات باید جواب
دهند.

فخر فلاسفه اسلام، مرحوم صدرالمتألهین
(که اصولاً مبنای فلسفه خود را با مشاهدات

^۱ - یکی از فضیله‌های معاصر نیز به این اشکال - اگر این تعبیر صحیح باشد -
همین پاسخ را می‌دهد؛ رجوع شود به رسائل فلسفی، ص ۱۱، مقدمه.

^۲ - جنگ ۲۳، ص ۳۰۹، به نقل از سیمای فرزندگان.

عرفانی و وجدانی، و تطبیق کامل با شرع و شریعت حضرت محمدی پایه ریزی کرده است، و خود در سیر و سلوک خود همین راه را طی کرده، و هفت بار پیاده به مکه معظمه مشرف شده و در سفر آخر در راه رحلت کرده است، و در اقامتگاه خود در قهستان قم هر وقت به مطلب دشواری دچار می شده است برای حل علمی آن به قم می آمده و در کنار قبر حضرت معصومه سلام الله علیها متوسل می شده است، تا در همانجا برای او آن مشکله علمی حل

می‌گردیده است) را به جهت فرار از فلسفه عمیق و حکمت متعالیه او که زنده کننده جانها و رشد دهنده افکار به مبانی حقیقت و آبشخوار شریعت است، به چنین افتراهایی متهم نمودن، گناه غیر قابل غفران است.

ملاصدرا - رضوان الله علیه - در فصل ۱۵ به اثبات رسانیده است که جمیع موجودات عاشق خداوند متعال هستند، و همگی مشتاق لقای او بوده و در وصول به دار کرامت او رهسپارند. و در فصل ۱۶ با بیانی دیگر معنای سریان عشق را در تمام اشیاء مدلل ساخته است. و در فصل ۱۷ به اثبات رسانیده است که گرچه معشوق حقیقی برای جمیع موجودات همان خیر مطلق و جمال اکمل یعنی ذات حضرت واجب الوجود است، الا آنکه هر یک از اصناف موجودات معشوق خاصی دارد که بواسطه تعشق با او راه به سوی عشق ذات ذوالجلال پیدا می‌کند، و جمیع معشوقان عالم، حجاب و پرده برای لقاء و وصول خدا هستند. و در فصل ۱۸ مدلل ساخته است که در عالم وجود هر مرتبه مادون نسبت به مرتبه مافوق عشق می‌ورزد، و برای وصول به آن مرتبه به واسطه قوه شوقی که دارد، در حرکت آمده و سیر تکاملی خود را انجام می‌دهد. و در

فصل ۱۹ بحثی در عشق کسانی که دارای روح لطیف و نفس آرام و ظرافت طبع و دقت در امور لطیفه و دقیقه دارند می‌نماید، و به اثبات می‌رساند که:

جمال در عالم وجود، یک اسمی از أسماء خداوند است و براساس **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ**^۱ و گرایش به جمال و **حِسان الوجوه** جزء غریزه فطری برای پیمودن سیر تکاملی و وصول به منبع الجمال و الکیمال است؛ و بر همین اساس از رسول اکرم **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ** وارد شده است که: **اطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِسانِ الْوُجُوهِ**^۲؛ و نیز از رسول اکرم وارد شده است که مقرر داشته بودند: کسانی که از قِبَل

طوائف و اقوام به عنوان نمایندگی و پیغام به حضورش مشرف می‌شوند، دارای دو خاصه باشند: یکی نامشان خوب باشد و دیگر آنکه زیبا چهره و نیکوروی باشند.

ملاصدرا پس از بحث طویل، اثبات می‌کند که: عشق که همان تجاذب ارواح و نفوس باشد

^۱ - الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸، به نقل از امیرمؤمنان علیه السلام.

^۲ - الخصال، ج ۲، ص ۳۹۴.

یک امر معنوی و روحانی است و عشقی که مبدء آن قوای بهیمیّه و شهوت باشد، عشق نیست؛ آن عشق معنوی است که سالک را از مراحل مجاز عبور می‌دهد.

و حتی مثال می‌زند که مجنون چنان غرق در واقعیت و حقیقت و خالق و مدبر لیلی شده بود، که چون لیلی به سراغ او آمد و گفت: من لیلی هستم، مجنون گفت: مرا با تو کاری نیست! دَعِيَ نَفْسَكَ عَنِّي فَإِنَّ عِشْقَكَ شَغَلَنِي عَنْكَ!^۱ «دست از من بردار! من اینک چنان مستغرق در حقیقت شده‌ام که دیگر نیازی به تو ندارم.»

این محصلّ مطلب و خلاصه‌ای بود که عرض شد؛ آنگاه دشمنانِ حکمت اسلام تحریف و تصحیف نموده و با آن عباراتی که نمونه آن را آوردید ذکر می‌کنند. اینست کتاب اسفار صدرالمتألهین که در همه مکاتب و مدارس موجود و علماء و فضلاء پیوسته با آن سر و کار دارند.

این حقیر وقت برای پاسخگوئی به سؤالات را ندارم؛ چون فعلاً تمام اوقات شبانه‌روزی من

^۱ - الله شناسی، ج ۱، ص ۱۴۸، الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ۷، ص ۱۷۷: قال: لی عنک غناً بعشقتک.

صرف نوشتن دوره «علوم و معارف اسلام»
می شود، و إن شاء الله تعالی با انتشار آن دوره به
تمامه و کماله تمام این گونه اشکالات رفع
می گردد. و چون این اتهامی به حکیم عظیم القدر
اسلام بود، لذا به جواب آن مبادرت شد.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

مشهد مقدّس ۱۰ شوال ۱۴۰۵

اشعاری درباره ملاصدرا شیرازی

میرداماد که استاد ملاصدرا بوده است، یک رباعی در مدح شاگردش گفته است:

چند بیتی هم ملا عبدالرزاق لاهیجی که هم داماد و هم شاگرد او بوده است (صاحب کتاب شوارق الکلام و گوهر مراد) در مدح استادش گفته است:

از ملاصدرا شعر فارسی نقل نشده است مگر دو بیت که در عشق و عرفان به خداوند گفته است؛ و در مجمع الفصحاء مذکور است:

[احادیثی از تفسیر شریف ملاصدرا]

[۱] ملاصدرا در تفسیر سوره جمعه و در طبع

حروفی، صفحه ۲۶۶ آورده است: قول رسول الله صلی الله علیه و آله:

أَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي.^۱

و نیز در تفسیر سوره سجده صفحه ۹۷ آورده است.

[۲] و در صفحه ۱۳۹: قول رسول الله صلی الله

علیه و آله:

«أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدَيَّ»^۲

[۳] و در صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴: قول رسول الله

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

أَصْدَقُ بَيْتٍ قَالَهُ الشَّاعِرُ قَوْلُ لَبِيدٍ:

و در تعلیقه آورده شده است که مصدر آن

صحیح بخاری، باب ایام الجاهلیة ۵/۵۳ و

صحیح مسلم، الشعر ۱۳/۱۵ می باشد.^۳

[۴] و در تفسیر سوره طارق صفحه ۳۰۶ و

۳۰۷:

و فی الحدیث: «إِنَّ لِلَّهِ [تَبَارَكَ وَتَعَالَى] سَبْعِينَ

۱- جنگ ۱۳، ص ۴۷.

۲- همان مصدر، ج ۷، ص ۱۵۹، در تفسیر سوره جمعه است.

۳- همان مصدر، ص ۲۲۲.

أَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَّوْ كُشِفَتْ لِأَحْرَقَتْ
سُبْحَاتٌ وَجْهِهِ مَا دُونَهُ كُلِّ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ نَظْرَةٌ» (بصره خ
ل).^۱

و در تعلیقه گوید: مصدر آن به عبارت قریب
المضمون در صحیح مسلم، جلد ۳، صفحه ۱۳ و
ابن ماجه، جلد ۱، صفحه ۷۱ [می باشد].

[۵] قولُ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «جَفَّ

القَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

صفحه ۱۲ از تفسیر القرآن الکریم ذیل سوره

واقعه در تعلیقه گوید: مصدر آن صحیح بخاری،

باب القدر، جلد ۸، صفحه ۱۵۲، و توحید صدوق،

باب مشیت و اراده، صفحه ۳۴۳ می باشد؛ و نیز در

تفسیر سوره سجده صفحه ۳۳ آورده است که:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.»^۲

[۶] ملاصدرا در تفسیر سوره جمعه طبع

حروفی صفحه ۲۲۰ آورده است:

قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي

أَصَلِّي.»^۳

۱- راجع البخاری، باب أيام الجاهلیة ۵/۵۳؛ مسلم، الشعر ۱۳/۱۵.

۲- شرح مسلم، ج ۳، ص ۱۳؛ و ابن ماجه، ج ۱، ص ۷۱، جاء ما يقرب منه.

۳- تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۶، ص: ۶۱، در تفسیر سوره سجده؛

تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۷، ص: ۲۳۸ در تفسیر سوره جمعه؛

البخاری، باب ما جاء فی اجازة خبر الواحد، ج ۹، ص ۱۰۷.

و در تفسیر سوره سجده صفحه ۶۱ نیز آورده
است. و در تعلیقه مصدر آن را بخاری باب ما
جاء فی اجازة خبر الواحد، جلد ۹، صفحه ۱۰۷،
آورده است.

[۷] و قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «الصَّلَاةُ عِمَادُ

الدِّينِ». (ص ۲۲۵)^۱

و در تعلیقه مصدر آن را جامع الأخبار، باب
۳۳؛ ذکر کرده است.

[۸] و در تفسیر سوره جمعه صفحه ۲۲۵
آورده است:

قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ

المُؤْمِنِ». ^۲ و نیز در تفسیر سوره اعلی صفحه ۳۵۷
بدون اسناد به حضرت رسول الله آورده است؛ و
آقای حاج شیخ ذبیح الله قوچانی نقل کردند از
رساله سیر و سلوک مجلسی در باب حادی عشر که
به عنوان «رُوی» بیان می کند که: الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ
المُؤْمِنِ. ^۳

[۹] و در تفسیر سوره واقعه صفحه ۸۵ آورده
است:

^۱ - تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۷، ص ۲۴۳.

^۲ - همان مصدر، ص ۲۴۳.

^۳ - همان مصدر، ص ۳۸۹ در تفسیر سوره اعلی.

قال المسيح الممسوح بنور الله: «لن يلج

ملكوت السموات من لم يُولد مرتين» - مرة من رحم

الموادّ و مرة من مشيمة الحواس^١.

[١٠] و در تفسیر سوره اعلى صفحه ٣٦٤

آورده است:

«مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»^٢

و نیز این حدیث را در تفسیر سوره سجده

صفحه ٨٨ آورده است. و اصل آن در احیاء

العلوم، باب الموت، جلد ٤، صفحه ٤٢٣، است

که گوید:

و روى أنس عن النّبىّ صلّى الله عليه (و آله)

و سلّم: أنّه قال: «الموتُ القيامةُ مَنْ مات فقد قامت

قيامته»^٣

[١١] و در تفسیر سوره واقعه، صفحه ٣١

آورده است:

قال صلّى الله عليه و آله: «يدُ الله مع

الجماعة»^٤

و در تعلیقه مصدر آن را صحیح ترمذی،

کتاب الفتن، باب ما جاء فى لزوم الجماعة، جلد

١ - همان مصدر، ص ١٠٢.

٢ - همان مصدر، ص ٣٩٨.

٣ - احیاء العلوم، ج ١٥، ص ١٨٤؛ المحجة البيضاء، ج ٧، ص ١١٢.

٤ - تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ٧، ص ٣٧؛ الترمذی، کتاب الفتن، باب

ما جاء فى لزوم الجماعة، ج ٤، ص ٤٦٦.

۴، صفحه ۴۶۶، ذکر کرده است.

[۱۲] ملاصدرا در تفسیر سوره سجده صفحه

۱۱۷ آورده است:

و فی الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه و

آله و سلم: «من أراد أن ينظرَ إلى میتٍ یمشی فلینظرُ
إلیَّ.»^۱

[۱۳] و در تفسیر سوره سجده صفحه ۵۴

آورده است که:

قوله تعالی: «كنتُ كنزاً مخفياً فأحببتُ أن

أعرفَ فخلقتُ الخلقَ لأعرف.»^۲

[۱۴] و نیز در صفحه ۴۰ آورده است:

قوله تعالی: «لا یسَعُنِ أرضی و لا سمائی و

لکن یسَعُنِ قلبُ عبدی المؤمن.»

^۱ - تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۶، ص ۱۱۷.

^۲ - همان مصدر، ج ۶، ص ۵۴.

و در تعلیقه از ذیل احیاء العلوم، ۳ / ۱۵ از

عراقی نقل کرده است که: «لم أجده بهذا اللفظ.»^۱

[۱۵] و نیز در صفحه ۹۷ آورده است که:

هم الذين قال تعالى فيهم: «من قتلته فأنا

ديته.»^۲

[۱۶] و نیز در صفحه ۳۰، در حدیث أبان بن

تغلب، از حضرت أبی جعفر، آورده است که:

«أَنَّه سُئِلَ عَن مَسْأَلَةٍ فَأَجَابَ فِيهَا؛ فَقَالَ الرَّجُلُ:

إِنَّ الْفُقَهَاءَ لَا يَقُولُونَ هَذَا! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا

وَيَحْكُ! وَ هَلْ رَأَيْتَ فَقِيهًا قَطُّ؟! إِنَّ الْفَقِيهَ [حَقَّ

الْفَقِيهِ] الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا، الرَّاعِبُ فِي الْآخِرَةِ،

الْمُتَمَسِّكُ بِسُنَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.»^۳

[۱۷/۱] و نیز در تفسیر سوره سجده در

صفحات ۱۱۳ و ۱۲۸ آورده است که:

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «يَحْشُرُ النَّاسَ

عَلَى صُورِ نِيَّاتِهِمْ.»^۴

[۱۷/۲] و قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

^۱ - همان مصدر، ص ۴۰: قال العراقي (ذيل احیاء العلوم ۳ / ۱۵): لم أجده

بهذا اللفظ. و للطبرانی من حدیث أبی عتبی الخولانی یرفعه إلى النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قال: «إن لله آنية من أهل الأرض، و آنية ربكم قلوب عباده الصالحين ... الحديث.» (محقق)

^۲ - همان مصدر، ص ۹۷.

^۳ - همان مصدر، ص ۲۰.

^۴ - المسند: ۲ / ۳۹۲.

«يَحْشُرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورَةِ تَحْسُنٍ عِنْدَهَا الْقُرْدَةُ

وَالْخَنَازِيرُ»^۱

و [در] تعلیقه هر دو صفحه [صفحه ۱۱۳ و

۱۲۸]، مصدر حدیث اول را مسند، ۳۹۲/۲ ذکر

کرده است؛

^۱ - تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۶، ص ۱۱۳.

[۱۸] و نیز در صفحه ۲۰ آورده است:

قوله صلى الله عليه و آله: «يُدُّ اللهُ مع الجماعة.»

و در تعليقه مصدر آن را صحيح ترمذی، کتاب

الفِتن، باب ما جاء في لزوم الجماعة، ۴/ ۶۶ ذکر کرده است.

[۱۹] و نیز در صفحه ۳۹ آورده است که:

قوله صلى الله عليه و آله: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ

عَرَفَ رَبَّهُ.»^۱

و در تعليقه مصدر آن را مصباح الشريعة، باب

۶۲، صفحه ۴۱، ذکر کرده و نیز گوید که: ابن

ابی الحديد در جلد چهارم از شرح نهج، صفحه

۵۴۷ نسبت به أميرالمؤمنين عليه السلام داده

است.

[۲۰] و نیز در صفحه ۳۹ آورده است که:

و في الحديث القدسي: «يا داودُ فرِّغْ لي بيتاً،

أنا عند المنكسرة قلوبهم.»^۲

[۲۱] و نیز در صفحه ۴۰ آورده است که:

روى أنه سئل عن رسول الله صلى الله عليه و

^۱ - همان مصدر، ص ۳۹؛ مصباح الشريعة: الباب ۶۲. و نسبة ابن أبي الحديد (۴ / ۵۴۷) إلى علي عليه السلام.

^۲ - تفسير القرآن الكريم (صدرا)، ج ۶، ص ۳۹.

آله و سلم: أين الله؟ فقال: «فی قلوبِ عباده.»^۱
استخفاف حاجی نوری به صدر المتألّهین،
ناشی از عدم معرفت اوست به شأن آن حکیم

[خاتمه مستدرک] صفحه ۴۲۲:

و سابعهم الحکیم المتألّه الفاضل محمد بن

ابراهیم الشیرازی الشهیر

۱- جنگ ۱۳، ص ۲۴ الی ۲۹.

بملاصدرا، محقق مطالب الحكمة و مروّج دعاوى
الصّوفيّة بما لا مزيد عليه، صاحب التّصانيف الشائعة
التي عكف عليها من صدّقه في آرائه و أقواله و نسج على
منواله، و قد اكثر فيها من الطّعن على الفقهاء و حملة
الدين و تجهيلهم و خروجهم من زمرة العلماء، و عكس
الأمر في حال ابن العربي صاحب الفتوحات فمدّحه و
وصّفه في كلماته بأوصاف لا ينبغي إلا للأوحدى من
العلماء الرّاسخين؛ مع أنّه لم ير في علماء العامّة و نواصبهم
أشدّ نصّباً منه. أليس هو القائل في الفتوحات في ذكر
بعض حالات الأقطاب ما لفظه:

«و منهم من يكون ظاهر الحكم و يحوز الخلافة
الظاهرة كما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام؛
كأبي بكر و عمر و عثمان و عليّ و حسن و معاوية بن يزيد
و عمر بن عبدالعزيز و المتوكل.»

و هذا المتوكل الذي عدّه من الأقطاب و ممن
حاز الخلافة الظاهرة و الباطنة هو الذي صرح السيوطي
(الذي هو أيضاً من المتعصّبين في تاريخ الخلفاء) بأنّه في

سنة ست و ثلاثين^١ أمر بهدم قبر الحسين عليه السلام و
هدم ما حوله من الدور، و أن يُعمل مزارع و منع الناس
من زيارته و خرب و بقى صحراء؛ و كان المتوكل
معروفًا بالتعصب فتألم المسلمون من ذلك، و كتب أهل
بغداد شتمه على الحيطان، و هجاء الشعراء و مما قيل في
ذلك:

و صرّح أيضًا فيه بأن أصل الضلالات من
الشيعة، و صرّح في مسامرة الأبرار، بأنَّ

^١ - مراد سنة ٢٣٦ هـ . ق مي باشد. (محقق)

الرَّجَبِيُّونَ جَمَاعَةٌ لَهُمْ رِيَاضَةٌ مِّنْ أَعْمَارِهَا أَنَّهُمْ يَرُونَ

الرَّوَافِضَ بِصُورَةِ الْخَنْزِيرِ.^١

وَصَرَّحَ فِي الْفَتْوحَاتِ بِعَصْمَةِ ابْنِ الْخَطَّابِ وَغَيْرِ

ذَلِكَ مِمَّا هُوَ نَصٌّ عَلَى كَوْنِهِ مِنْ نَوَاصِبِهِمْ؛ وَتَصْرِيحُهُ

بِكَوْنِ الْمَهْدِيِّ الْمَوْعُودِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ هُوَ الْحُجَّةُ بِنِ

الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - كَمَا عَلَيْهِ الْإِمَامِيَّةُ - لَا

يُنَافِي النَّصْبَ فَضْلاً عَنِ التَّسْنَنِ، كَمَا أَوْضَحْنَاهُ فِي كِتَابِنَا

النَّجْمِ الثَّاقِبِ؛ وَ لَهُ فِي هَذَا الْاِعْتِقَادِ شُرَكَاءُ مِنْ عُلَمَائِهِمْ

ذَكَرْنَا أَسَامِيهِمْ فِي الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ.

وَ مَعَ ذَلِكَ كُلِّهِ كَيْفَ يَقُولُ الْإِمَامِيُّ فِي حَقِّهِ:

الْمُحَقِّقُ الْعَارِفُ بِاللَّهِ وَ مَنْ لَا يُجَازِفُ فِي الْقَوْلِ وَ أَمْثَالِ

ذَلِكَ فِيهِ وَ فِي أَضْرَابِهِ؟!^٢

وَ مِنْ تَصَانِيفِهِ شَرْحُ أَصُولِ الْكَافِي شَرْحَهُ عَلَى

مِذَاقِهِ وَ عَقَائِدِهِ وَ أَصُولِهِ وَ مَطَالِبِهِ، فَاسْتَحْسَنَهُ مَنْ

اسْتَصَوَّبَهَا وَ اسْتَحْقَرَهُ مَنْ اسْتَضَعَفَهَا؛ بَلْ فِي الرَّوَضَاتِ:

^١ - مرحوم علامه طهراني - رضوان الله عليه - راجع به مجعول بودن اين
مكاشفه در كتاب شريف روح مجرد، ص ٤٥١ مفصلاً بحث فرموده‌اند.
(محقق)

^٢ - جنگ ٢٣، ص ٣٣٣ به نقل از خاتمه مستدرک حاجي نوري جلد سوم.

فمنهم مَنْ ذكر في وصف شرحه على الأصول:

-إنتهى.

و فيه منه أوهام عجيبة؛ بل في كتاب التوحيد منه

وَهُمْ لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَى مِثْلِهِ أَحَدٌ وَلَمْ يَلْحَقْهُ أَحَدٌ.

احوال محيي الحقّ و الدّين أبي عبدالله
محمد بن علي المعروف بابن العربي
الحاتمي الطائي قدّس الله نفسه الزكّية

[تاریخ تولد و وفات محیی الدین عربی]

ملا سید صالح خلخالی موسوی، شارح مناقب محیی الدین عربی، که از شاگردان آقا سید میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی بوده است، در صفحه ۱۲ از این شرح گوید:

«محبی الدین در شهر رمضان سنه ۵۶۰ در مدینه مرسیه که از مدائن شرقیه جزائر اندلس است متولد شد.» و در صفحه ۶۱ گوید: «در ۱۰ رمضان سنه ۶۳۸ رحلت کرد، و در ظاهر دمشق که معروف به صالحیه است به خاک سپرده شد.» و از استادش جلوه حکایت کند که او گفته است: در زمانی که ملای رومی صاحب مثنوی در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیّه بوده است، این شعر را گفته است:

[کیفیت تألیف فتوحات مکیه]

و در صفحه ۱۷ گوید:

(کتاب فتوحات مکیه را در مکه نوشت و سپس به دمشق آمد؛ و در آن زمان جمعی از رؤسای مشایخ طریقت نیز مانند: شیخ سعد الدین حموی و شیخ

عثمان رومی و أُوحد الدّین کرمانی و
جلال الدّین محمّد رومی صاحب مثنوی، در آن
اوقات شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده، با شیخ کامل،
جلس خلوت و انیس و حدت بودند.

[کیفیت تألیف فصوص الحکم و تشیع محیی

[الدّین]

کتاب فصوص الحکم را که از کتب نفیسه
اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب الامر
حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه
به نظم تألیف در آورد.

و در صفحه ۲۵ گوید:

اشخاصی مانند ابن فهد حلّی، و شیخ بهائی،
و محقق فیض و مرحوم مجلسی اول و قاضی
نور الله تستری و محدث نیشابوری و غیر اینها،
پای مردی در اثبات تشیع وی فشارند.

و فاضل معاصر در کتاب روضات گوید:

محمّد بن علی المغربی الحاتمی الإشبیلی الاندلسی

ثم المکّی ثم الدمشقی، الملقّب محیی الدّین ابن العربی؛

کان من أركان سلسلة العرفاء و أقطاب أرباب

المکاشفة و الصفاء؛ مماثلاً و معاصراً للشیخ عبدالقادر

الحسنی الجیلانی، المشتهر قبره ببغداد؛ بل جماعة أخرى

مِنْ كِبَارِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ الْمُنْتَشِرِ ذِكْرُهُمْ فِي الْبِلَادِ؛ إِلَّا أَنَّ الْقَائِلَ بِكَوْنِهِ مِنْ جَمَلَةِ الشَّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ مَوْجُودٍ، بِخِلَافِ أَوْلَئِكَ الْجُنُودِ.

و در صفحه ۲۶ گوید:

مَحَدَّثُ نِشَابُورِي فِي كِتَابِ رِجَالِ كَبِيرِ خُودِ
گويد: ... ظَاهِرُ تَصَانِيفِهِ عَلَي مَذْهَبِ الْعَامَّةِ لِأَنَّهُ كَانَ فِي زَمَنِ شَدِيدٍ، وَ قَدْ أَخْرَجْنَا عِبَارَاتِهِ النَّاصَةَ عَلَي خِصَائِصِ الْمَذْهَبِ الْإِمَامِيَّةِ الْإِثْنَى عَشْرِيَّةِ فِي كِتَابِ مِيزَانِ التَّمْيِيزِ فِي الْعِلْمِ الْعَزِيزِ. -انتهی.

و در صفحه ۲۸ گوید:

دَر تَفْسِيرِ صَافِي فِي بَابِ حُرُوفِ مَقْطَعَةٍ فَوَاتِحِ
سُورِ گويد: التَّخَاطُبُ بِالْحُرُوفِ

المفردة سنة الأحاب في سنن (سنة خ ل) المحاب؛

فهو سر الحبيب مع الحبيب بحيث لا يطلع عليه الرقيب:

و نیز در صفحه ۳۷ گوید:

صاحب روضات این اشعار را نیز از کتاب

وصایای او روایت نموده و به وی مستند داشته

است:

و در صفحه ۴۱ گوید:

سید محمد نوربخش - نور الله مرقدہ - که

جامع علوم ظاهریه و باطنیه بود، تصحیح عقیده

شیخ را بر وجه اکمل و اتمّ نموده؛ و این اشعار را

نیز که در طریقه سؤالات اهل بیت اطهار است،

قاضی تستری بر وی مستند داشته است:

مطرز اوراق گوید: عنوان فص هارونی که

قاضی تستری از اشارات آن عبارت، بشارت

تشیع داده، اینست:

«فصُّ حِکْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَارُونِيَّةٍ.»

تفهیم إشعار این عبارت بر حدیث منزلة،
شرح مبسوطی لازم دارد.
آنگاه شارح کتاب (ملا سیّد صالح خلخالی)
شرحی در این باب آورده است.

و در صفحه ۴۶ گوید:

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که دلیل حسن طویّت شیخ است از فتوحاتِ وی روایت نماید:

هذا شهادةٌ من النبیِّ لسلمان الفارسی بالطَّهارة و حفظ الآلِ، حیث قال فیهِ رسولُ الله: «سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» وَ شَهِدَ اللهُ لَهُم بِالطَّهیرِ وَ ذَهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ؛ وَ إِذَا كَانَ لَا یُضَافُ إِلَیْهِمُ إِلَّا مَطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ لَهُ الْعِنَايَةُ الْإِلَهِيَّةُ بِمَجَرَّدِ الْإِضَافَةِ، فَمَا ظَنُّكَ بِأَهْلِ الْبَيْتِ فِي نَفْسِهِمْ فَهَمَّ الْمَطَهَّرُونَ؛ بَلْ عَيْنُ الطَّهَارَةِ.

و در صفحه ۳۱ گوید:

از جمله دلائلی که جمعی از علماء بر تشیعِ وی احتجاج آورده‌اند، عبارت مبسوطه‌ایست در کتاب فتوحات که آن را شیخ الفقهاء و المتکلمین بهاء الملة و الدین، شیخ بهاء الدین - أعلى الله مقامه - در کتاب اربعین خود (در خاتمه حدیث ۳۶) مُلَخَّصاً نقل نموده، و او نیز از کنایات آن عبارت بر تشیعِ وی تَفْطَنُ جسته و عین عبارت اربعین همین است:

خَاتِمَةٌ: إِنَّهُ لَيُعْجِبُنِي كَلَامٌ فِي هَذَا الْمَقَامِ لِلشَّيْخِ

الْعَارِفِ الْكَامِلِ الشَّيْخِ مِحْيَى الدِّينِ بْنِ عَرَبِيٍّ، أَوْرَدَهُ فِي

كِتَابِهِ: الْفُتُوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ. قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي الْبَابِ

الثَّلَاثِ مِئَةٍ وَالسِّتِّ وَالسِّتِّينَ مِنَ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ:

إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يُخْرِجُ مِنْ عِترَةِ رَسُولِ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَسَلَّمَ]، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ [عَلَيْهَا السَّلَامُ]،

يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمَ الرَّسُولِ [رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ

آلِهِ) وَ سَلَّمَ] جَدُّهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

[عَلَيْهِ السَّلَامُ]، يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ. يُشْبِهُ رَسُولَ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ فِي الْخَلْقِ [خَلْقِهِ] بِفَتْحِ

الْخَاءِ وَ يَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخَلْقِ بِضَمِّ الْخَاءِ.

أَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ. يَعِيشُ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا

أَوْ تِسْعًا. يَضَعُ الْجِزْيَةَ وَ

يَدْعُو إِلَى اللَّهِ بِالسَّيْفِ، وَيَرْفَعُ الْمَذَاهِبَ عَنِ الْأَرْضِ
فَلَا يَبْقَى إِلَّا الدِّينُ الْخَالِصُ. أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ
الْإِجْتِهَادِ، لِمَا يَرَوْنَهُ يَحْكُمُ بِخِلَافِ مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ أَيْمَتُهُمْ؛
فَيَدْخُلُونَ كُرْهًا تَحْتَ حُكْمِهِ خَوْفًا مِنْ سَيْفِهِ.

يَفْرَحُ بِهِ عَامَّةُ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرَ مِنْ خَوَاصِّهِمْ.
يُبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ شُهُودٍ وَ
كَشْفٍ بِتَعْرِيفِ إِلَهِيٍّ. لَهُ رِجَالٌ إِلَهِيَّونَ يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَ
يَنْصُرُونَهُ. وَ لَوْلَا أَنَّ السَّيْفَ بِيَدِهِ لَأَفْتَى الْفُقَهَاءُ بِقَتْلِهِ.
وَلَكِنَّ اللَّهَ يُظْهِرُهُ بِالسَّيْفِ وَالْكَرَمِ؛ فَيَطْمَعُونَ وَيَخَافُونَ.
وَيَقْبَلُونَ حُكْمَهُ مِنْ غَيْرِ إِيْمَانٍ وَ يُضْمِرُونَ خِلَافَهُ، وَ
يَعْتَقِدُونَ فِيهِ إِذَا حَكَمَ فِيهِمْ بِغَيْرِ مَذْهَبِ أَيْمَتِهِمْ أَنَّهُ عَلَى
ضَلَالٍ فِي [و] ذَلِكَ لِإِيْمَتِهِمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْإِجْتِهَادِ وَ
زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ وَ مَا بَقِيَ مُجْتَهِدٌ فِي الْعَالَمِ؛ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا
يُوجِدُ بَعْدَ أَيْمَتِهِمْ أَحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الْإِجْتِهَادِ. وَ أَمَّا مَنْ
يَدَّعِي التَّعْرِيفَ الْإِلَهِيَّ بِالْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فَهُوَ عِنْدَهُمْ
مَجْنُونٌ فَاسِدُ الْخِيَالِ . - انتهى كلامه ^١.

^١ - عين اين عبارت را در مجالس المؤمنين ص ٢٨١ در شرح حال
محيي الدين از وي نقل کرده است.

فَتَأْمَلُهُ بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ، وَ تَنَاوَلُهُ بِيَدِ غَيْرِ قَصِيرَةٍ؛
 خُصُوصًا قَوْلَهُ: «إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً» وَ قَوْلَهُ: «أَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ
 أَهْلُ الْكُوفَةِ» وَ قَوْلَهُ: «أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ
 الْإِجْتِهَادِ» وَ قَوْلَهُ: «لَا يَنْبَغُ لَهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْإِجْتِهَادِ وَ
 زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ.» - إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ؛ عَسَى أَنْ تَطَّلَعَ عَلَى
 مَرَامِهِ، وَ اللَّهُ وَلىُّ التَّوْفِيقِ.

انتهی کلام البهائی - رضوان الله علیه - در
 صفحه ۳۱۲ و صفحه ۳۱۳ از اربعین، طبع
 سنگی.

أقول: آنچه را که مرحوم شیخ بهائی در اینجا
 ذکر کرده اند، محفص، ۳۶۶، باب، ۳، ج، تاحوتف رد،
 ۵، صرم، یبرکلا قیبرعلا بتکلاراد عبط زا، ۳۳۷،
 «فَلاخِ نَورِ مَضِيٍّ وَ» ت رابع ات سا ی بدج راهچ
 ی مرد ه رو کذم ت ا رابع قی قب و دشاب

صفحه ۳۳۶ از همین باب از سطر ۷ تا ۱۳، به طور پراکنده ذکر شده است. و در حقیقت مطالب شیخ ملتقطاتی از کلام محیی الدین در همه این باب است.

دیگر آنکه در همه جا حتی در یواقیت شعرانی و در طبع ۶ جلدی فتوحات نام حضرت مهدی را که ذکر کرده است، او را از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب شمرده است و گفته است: «جُدُّ الحسین و...»
لی عن بن سحر ان آت ما حوت فزای بد لجر راه چع ب طرد اما
مابته شان یا هکت سا ح ضاو و ت سا ه دو منع ب طب لاطبی أ
ه عبط مت سا ه دوی ا.

و در صفحه ۴۹، راجع به معنای شطحیات که ذکر کرده است، تمثیلی آورده است، و گوید:
چنانچه شمّه‌ای از تمثیل این داستان را جلال الدین محمد رومی در کتاب مثنوی^۱ در شرح حالت طیفور بن عیسی بن آدم، معروف به ابی یزید بسطامی که از فرائد عصر خود بود، به رشته نظم درآورده و در تبدل حالات او گوید:

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

و او نیز از اینگونه کردار ندامت و استغفار
نموده گفت:

تا آنکه مجدداً تبدل حالات ثانویه از برایش
دست داده ثانیاً گفت:

و در صفحه ۵۷ گوید:

كما يقول المولوى المعنوى:

چنانچه محیی الدین عربی در فصّ داوودی

گوید:

و لله فى الأرض خلائفٌ عن الله، هم الرُّسلُ و

أما الخِلافة اليوم فعن الرُّسل لا عن الله؛ فإنهم

لا يحكمون [ما يحكمون] إلا بما شرع لهم الرسول، لا

يخرجون عن ذلك. غير أن هنا دقيقة لا يعلمها إلا

أمثالنا، و ذلك فى أخذ ما يحكمون به عمّا [مما] هو شرعٌ

للرّسول [عليه السّلام].^١

فقد يظهر من الخليفة ما يخالف حديثاً ما من [فى]

الحكم، فيتخيّل أنه من الإجتهد و ليس كذلك؛ و إنما

هذا الإمام لم يثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن

النّبي [صلى الله عليه و سلم]، و لو ثبت لحكم به. و إن

كان الطريق فيه العدل عن العدل، فما هو بمعصوم

[معصوم] من الوهم و لا من النقل على المعنى. فمثل

هذا يقع من الخليفة اليوم.^٢

^١ - همان مصدر، دفتر اوّل.

^٢ - فصوص الحكم، ص ١٦٢.

و نیز در فصّ اسحاقی گوید:

فی أرضٍ [أمر] عمیانٍ

چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماء و

المتألهین صدرالدین شیرازی در موارد متعدده

ذکر نموده از جمله در کتاب مفاتیح گوید:

فالواجب علی الطالب المسترشِد اتِّباعُ علماء

الظاهر فی العبادات و متابَعَةُ الأولیاء فی السیر و السلوک

لِیُفْتَحَ لَهُ أَبْوابُ الْغِیْبِ. و عند هذا الْفَتْحِ یَجِبُ لَهُ الْعَمَلُ

بِمُقْتَضَى عِلْمِ الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ مَهْمَا أَمَكْن؛ و إن لم یُمْکِن

الْجَمْعُ بَیْنَهُمَا فَمَا دَامَ لم یکن مَغْلُوبًا لِحُکْمِ الْوَارِدَةِ وَ الْحَالِ

أیضًا یَجِبُ عَلَیْهِ اتِّباعُ الْعِلْمِ الظَّاهِرِ، و إن کان مَغْلُوبًا

لِحَالِهِ بَحِیْثَ یَخْرُجُ عَن مَقَامِ التَّکْلِیْفِ فِیَعْمَلُ بِمُقْتَضَى

حَالِهِ؛ لکونه فی حکم المَجْدُوبِین.

و کذلک العلماءُ الرَّاسِخُونَ فِائِهِمْ فی الظَّاهِرِ

مُتَابِعُونَ لِلْفُقَهَاءِ الْمُجْتَهِدِینَ؛ و أمَّا فی الْبَاطِنِ فلا یلزم

لَهُمُ الْاِتِّباعُ لِشُهُودِهِمُ الْأَمْرَ عَلَی ما فی نَفْسِهِ. فإذا کان

إِجماعُ علماء الظَّاهِرِ فی أمرٍ مُخَالَفَ مُقْتَضَى الْکَشْفِ

الصَّحِیحِ الْمُوافِقِ لکَشْفِ الصَّریحِ النَّبَوِیِّ وَ الْفَتْحِ

المصطفوی، لا يكون حجّة عليهم. فلو خالف في عمَلِ
نفسه من له المُشَاهَدَةُ و الكَشْفُ اجماع مَنْ ليس له ذلك،
لا يكون مَلُومًا في المخالفة، و لا خارجًا عن الشريعة؛
لأخذه ذلك عن باطن الرسول و باطن الكتاب و السنة.^۱
-انتهی.

و در صفحه ۶۲ از سیّد استاد: سیّد میرزا
ابوالحسن جلوه، نقل کرده است که او گفته
است:

«از جمله اشخاصی که در باب تشیع شیخ
اقدام بلیغ داشته‌اند قاضی سعید قمی بوده که در
کتاب شرح اربعین خود، کلماتی را که صریح در
تشیع شیخ است از کتاب فتوحات مکّیه التقاط
نموده و در آنجا مندرج ساخته است.»

أقول: محیی الدین در فصوص الحکم در
فصّ داوودی، صفحه ۳۷۳، از شرح قیصری عباراتی
دارد که مفادش عدم تنصیص رسول الله به خلافت
احدی بعد از خودش می‌باشد؛ او می‌گوید:

^۱ - مفاتیح الغیب، ص ۴۸۶.

و كذلك أخذ الخليفة عن الله عين ما أخذه منه
الرسول؛ فنقول فيه بلسان الكشف: خليفة الله، و بلسان
الظاهر خليفة رسول الله. و لهذا مات رسول الله صلى
الله عليه و سلم و ما نصّ بخلافته عنه إلى أحد و لا عينه
لِعَلِمِهِ أَنَّ فِي أُمَّتِهِ مَنْ يَأْخُذُ الْخِلَافَةَ عَنْ رَبِّهِ؛ فَيَكُونُ خَلِيفَةً
عَنْ اللَّهِ مَعَ الْمَوَافَقَةِ فِي الْحُكْمِ الْمَشْرُوعِ. فَلَمَّا عَلِمَ ذَلِكَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يَحْجُرِ الْأَمْرَ.

و آية الله خمینی در تعلیقات خود بر شرح
فصوص الحکم و مصباح الانس، صفحه ۱۹۶، بر
این گفتار عدم نصّ به خلافت، تعلیقه مفیدی
دارند.

[شرح حال ملا عبدالرزاق کاشی به نقل از

قاضی نورالله شوشتری]

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین،
صفحه ۲۸۴ در شرح حال ملا عبدالرزاق کاشی
گوید:

صاحب جامع الأسرار - قدس الله سره - با
آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدین مخالف
افتاده، بعد از استدلال بر اختلاف [کشف] شیخ
عقلاً و نقلاً و کشفاً، می فرماید: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي

عِلْمٍ عَلِيمٍ ﴿۱﴾؛ در بسیاری از مواضع شیخ

عبدالرزاق را ثنا گفته و اعتراف به صحت کشف او نموده و از خداوند متعال درخواست وصول به مقام او را نموده است.

و نیز قاضی نورالله در صفحه ۲۸۵، در شرح

حال شیخ شهاب الدین سهروردی گوید:

در رساله اقبالیّه از شیخ علاء الدّوله سمنانی

منقول است که از شیخ سعدالدین حموی پرسیدند که:

یٰمُحِیْخِیْشْتِ فِیْکَ؟ یٰتَفَیْرِدُ هِنُوْکَ چار بی رعن یدّلا: رُحْبُ

هٰلَا یَیٰنُهْ لَا حُجَّوْمَ. هٰکِ دِنْتَفَکَ: نِیْدَلَابِ اِهْشِ خِیْشِ

؟ی تفایرید نو چاری در ورهسد

^۱ - سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶.

گفت: نورٌ متابعه النبی فی جبین السُّهروردی شیءٌ

آخر.

قاضی نورالله نَسَب او را به قاسم بن محمد

بن ابی بکر می‌رساند و می‌گوید:

«اگر چه کنیتش ابو حفص و نامش عمر است

ولیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است؛ و صورت

سلسلهٔ نسب او تا محمد از این قرار است:

شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن

السُّهروردی بن النضیر بن القاسم بن عبدالله بن

عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر.»

در صفحه ۶۵ و ۶۶ از مقدمه شرح مناقب

محبی الدین، ملا سید صالح خلخالی گوید:

«معارف الهیّه شعبه‌ایست از فلسفه اُولی که نام آن

شعبه را حکمای اسلام «حکمت الهی بمعنی اخصّ» و

حکمای یونان به زبان لاتین قدیم «اثولوجیا» (یعنی

معرفت ربوبیات) و اهل شریعت طاهره «اصول عقائد»

نامند. چنانچه حضرت سید الموحّدین امیرالمؤمنین

صلوات الله علیهم در تحسین صاحبان آن علم فرمایند:

رَحِمَ اللهُ امْرَأً اَعَدَّ لِنَفْسِهِ، وَ اسْتَعَدَّ لِرَمْسِهِ، وَ عَرَفَ

[عَلِمَ] مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ.^۱

[اَتِّهَمَاتِي نَارُوا بِهِ جَنَابَ ابْنِ عَرَبِي]

حاج میرزا ابوالفضل طهرانی در شرح زیارت
عاشورا به نام شفاء الصدور فی شرح زیارة
العاشور، صفحه ۳۰۲ گوید:

«هیچ یک از علمای اسلام، (جز عبدالْمُغِيث
بغدادی که رساله در منع لعن یزید نوشته، و
محبی الدین عربی و عبدالقادر جیلانی و عامّة
نواصب که هیچ یک از اینها مسلمان نیستند) نباید
به این امر ملتزم شوند.»

و در صفحه ۳۱۰ گوید:

^۱ - فی ظلال نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۲؛ مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة،
ج ۵، ص ۱۲۸ و ص ۳۳۶.

«و از محیی الدین عربی در صواعق نقل شده

که تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم بر سبیل اجمال

کرده؛ و عبارته هكذا: ^۱

لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ؛ أَيْ بِحَسَبِ

۱ - حقیر يك بار با دقت کامل کتاب الصواعق المٌحرقة را در ابواب مناسب این مطلب فحص کردم و چنین عبارتی را از محیی الدین نیافتم؛ آنگاه دو نفر از بنده زادگان آقای حاج سید محمد محسن و آقای حاج سید علی تمام کتاب الصواعق را از اول تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحص کردند و نیافتند. و حتی در کتاب تطهیر الجنان که هامش صواعق طبع شده است فحص به عمل آمد آنجا هم نبود. و هذا امرٌ عجیبٌ من المؤلف (یعنی مؤلف شفاء الصدور) لآنکه مع دقتّه و ضبطه و حُسن کماله کیف أسندَ هذا الكلام إلى المحیی الدین عن طریق الصواعق؟!

باری، اینک پس از دو سال از مطالعه شفاء الصدور به حل این مشکل توفیق رفیق شد، و آن این است که: عبارت ابدأً از محیی الدین نیست، بلکه از قاضی ابوبکر بن عربی مالکی است، و صاحب شفاء الصدور آن را از روی اشتباه و غلط به محیی الدین عربی نسبت داده است؛ و گویا در جایی دیده است که آن را از ابن عربی نقل کرده‌اند و بدون تفحص از مصدر پنداشته است از محیی الدین است. و ثانیاً: عبارت قاضی ابوبکر بن عربی نیز در الصواعق نیست، فهذا غلطٌ فی غلطٍ؛ و عبارت وی را آیه الله سید شرف الدین عاملی در الفصوص المهمة طبع دوم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده است:

نقل ابن خلدون فی صفحة ۲۴۱ اثناء الفصل الذی عقده فی مقدمته لولاية العهد عن القاضی ابی بکر بن العربی المالکی، انه قال فی کتابه الذی سَمّاه العواصم و القواصم ما معناه: إنَّ الحسین قتل بِشَرِّعِ جَدِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم.

در اینجا باید دانست که: محیی الدین عربی چقدر با این اتهامات ناروا مظلوم واقع شده است!

اعتقاده الباطل أنه الخليفةُ و الحسينُ باغٍ عليه. و البيعة
سَبَقَتْ ليزيد و يكفي فيها بعضُ أهلِ الحَلِّ و العقد، و
بِيعَتُهُ كذلك؛ لأنَّ كثيرين أقدموا عليها مُختارينَ لها. هذا
مع عدم النَّظرِ إلى استخلاف أبيه له، امّا مع النَّظرِ لذلك،
فلا يشترط [تشرط] موافقة أحد من أهلِ الحَلِّ و العقد
على ذلك. «إنتهى بألفاظه. لم نجد هذه العبارة في
الصواعق.^١

راجع به كتاب مناقب محيي الدين عربي

مرحوم علامه حاج شيخ آقا بزرگ طهراني -
رضوان الله عليه - در الذريعة، جلد ١٣، صفحه
٢٦١، گوید:

شرح دوازده امام: من إنشاء محيي الدين بن
العربي، للحكيم المعاصر السيد صالح الخلخالي،
المتوفى في سنة ١٣٠٦ هـ . تلميذ الحكيم الميرزا
أبي الحسن جلوة.

ذكر في المآثر و الآثار: أنه ألفه لمحمد حسن
خان صنيع الدولة، ثم اعتماد السلطنة؛ و هو فارسي كما

^١ - جنگ ١٣، ص ٥٥ الى ٦٥.

ذکره فی دانشمندان آذربایجان و قد طبع بطهران.

و در الذریعة، جلد ۸، صفحه ۲۶۹، گوید:

دوازده امام یُنسب إلى محیی الدین بن العربی، أبی

عبدالله محمد بن علی بن محمد الطائی، الاندلسی المکی

الشافعی، المدفون بصالحیة دمشق، فی ۶۳۸.

و در الذریعة، جلد ۲۲، صفحه ۳۱۷ و ۳۱۸،

گوید:

المناقب: مرّ بعنوان «دوازده امام» منسوباً إلى

محیی الدین بن العربی؛ و لعلّه من انشاء العیانی الخفّری

المذکور فی (۷۷۷: ۹).

و در الذریعة، جلد ۹، صفحه ۷۷۷، گوید:

عیانی خفّری: و هو محمد بن محمود

الشیرازی المتخلّص: عیانی الملقّب: دَهدار؛

صاحب خلاصة الترجمان الذی ألفه ۱۰۱۳ و

جامع الفوائد ألفه بعد الرجوع من الهند.^۱

[فتوحات محیی الدین شرح تائیه ابن فارض

است]

حضرت آقای حاج سیّد محمد حسین

^۱ - جنگ ۱۶، ص ۱۰۱.

طباطبائی - مُدْظَلَّه - فرمودند کہ: مرحوم حاج
میرزا علی آقا قاضی - رضوان اللہ علیہ -
می فرمودند کہ: محیی الدین

عربی به شاگرد خود ابن فارض گفت: خوب
است شما شرحی بر تائیه خود بنویسید. ابن فارض
گفت: فتوحات شما شرح تائیه من است.

محبی الدین عربی گوید:

و این شعر در سردر مقبره محبی الدین در
دیوار پله ورودی نوشته شده است.^۱

[مطالبی از قاضی نورالله در حق محبی الدین]

در مجالس المؤمنین، صفحه ۲۸۴، مجلس ۶،
در ضمن احوال محبی الدین عربی گوید:
«و از آن جمله است این نظم مرغوب که به
بعضی از موحدان عالی منسوب است:

شعر:

کیست جز تو در أنفُس و آفاق

^۱ - جنگ ۶، ص ۴۰ و ۴۱.

اللهم أنتَ السَّلامُ و منكَ السَّلامُ و إليك يرجع

السَّلامُ.

یافعی در إرشاد گوید که: شیخ عزالدین

عبدالسلام دمشقی گفتی: شیخ

زندیق است. روزی بعضی یاران او گفتند: ما می‌خواهیم قطب را ببینیم؛ او اشارت به شیخ کرد. گفتند: تو طعن در او می‌کنی! گفت: آن برای نگاهداشتن ظاهر شرعی است.

ولادت محیی الدین در ۱۸ رمضان سنه ۵۶۰ و فوت او شب جمعه ۲۲ ربیع الثانی سنه ۶۰۸ بوده است.

أقول: در اینجا لفظ ثلاثین ساقط شده؛ زیرا فوت او در سنه ۶۳۸ بوده است.

[مطالبی از عبدالوہاب شعرانی درباره محیی الدین]

عبدالوہاب شعرانی در الیواقیت و الجواهر، صفحه ۳ گوید:

و قد أخبرنی العارف بالله تعالى الشيخ أبو طاهر المزنی الشاذلی، رضی الله عنه:

أنَّ جميع ما فی كتب الشيخ محیی الدین مما یُخالف ظاهر الشریعة مدسوسٌ علیه؛ (قال:) لأنَّه رجلٌ کاملٌ

بإجماع المحققين و الكامل لا يصح في حقه شطح عن
ظاهر الكتاب و السنّة؛ لأنّ الشارع أمّنه على شريعته. -
انتهى.

فلهذا تتبعت المسائل التي أشاعها الحسدة عنه و
أجبت عنها؛ لأنّ كتبه المروية لنا عنه بالسند الصحيح
ليس فيها ذلك. و لم أجب عنه بالفهم و الصدر كما يفعل
غيرى من العلماء؛ فمن شكّ في قول أضيفه إليه و عجز
عن فهمه و تأويله، فلينظر في محله من الأصل الذي
أضيفه إليه، فربّما يكون ذلك تحريفًا مني...

ثمّ اعلم يا أخى أنّ من كان تابعًا لأهل السنّة و
الجماعة، يجب أن يكون قلبه

مُتَمَلِّئًا أَنْسًا بِأَتْبَاعِهِمْ وَ بِالضَّدِّ مِنْ خَالَفِهِمْ، فَيَمْتَلِئُ

قَلْبُهُ غَمًّا وَ ضِيقًا؛ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۱

محيی الدین در فتوحات تصریح به امام زمان

پسر امام حسن عسکری علیهما السّلام کرده

است

[کتاب النجم الثاقب] صفحه ۱۲۸:

و محمّد بن محمّد بن محمود، الحافظی البخاری، که معروفست به خواجه محمّد پارسا - و ملّا جامی در نفحات الانس او را مدح بلیغ نموده - در کتاب فصل الخطاب گفته:

«و چون گمان کرد ابو عبدالله جعفر بن ابی الحسن علیّ الهادی علیه السّلام که فرزندی برای برادرش ابی محمّد حسن العسکری علیه السّلام نیست و ادّعا کرد که برادرش حسن العسکری علیه السّلام امامت را در او قرار داد، نامیده شد کذاب. و عقب از وُلدِ جعفر بن علیّ در علیّ بن جعفر است؛ و عقب این علی در سه نفر است: عبدالله و جعفر و اسماعیل. و ابو محمّد حسن العسکری علیه السّلام، فرزندش محمّد معلوم است در نزد خاصّه اصحاب او و ثقات

^۱ - جنگ ۱۸، ص ۵۴ و ۵۵.

اهل او.

آنگاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون نقل کرده و در آخر آن گفته که:

حضرت عسکری علیه السّلام فرمود: ای عمّه! ببر این فرزند را نزد مادرش! پس او را بردم و به مادرش برگرداندم. حکیمه گفت: پس آمدم نزد اَبی محمّد حسن عسکری علیه السّلام، پس دیدم آن مولود را که در پیش روی اوست و بر او جامه زردی است؛ آن قدر بهاء و نور داشت که قلب مرا مأخوذ داشت. پس گفتم:

ای سید من! آیا در نزد شما علمی هست در
این مولود مبارک، پس آن را القا فرمائی به من؟
فرمود: ای عمّه! این است آنکه باید انتظار او
را داشت! این است که ما را بشارت دادند به او!
حکیمه گفت: پس من به سجده افتادم برای
شکر خداوند بر این مژده.

گفت: آنگاه تردّد می کردم نزد ابی محمّد
حسن عسگری علیه السّلام، پس او را نمی دیدم؛
پس روزی به او گفتم: ای مولای من! چه کردی
با سید و منتظر ما؟

فرمود: سپردیم او را به کسی که سپرد مادر
موسی به او پسر خود را.»

[مکاشفه کاذبه‌ای که معاندین مکتب تشیع در

فتوحات وارد کرده‌اند]

و ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی
که با امامیه دارد حتی در مسامره خود می گوید:
«رجبّون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رجب که
اکثر کشف ایشان اینست که رافضیان را به
صورت خوک می بینند.»^۱

در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات
خود می گوید:

^۱ - برای پاسخ به این قسمت از کلام حاجی نوری در نجم الثاقب، به کتاب
شریف روح مجرد، ص ۴۴۲ به بعد مراجعه شود. (محقق)

و بدانید که لابد است از خروج مهدی
علیه السّلام لکن بیرون نمی آید تا پر شود زمین
از جور و ظلم، پس پر می کند آن را از قسط و
عدل؛ و اگر نماند از دنیا مگر یک روز خداوند
طولانی می کند آن روز را تا آنکه خلافت کند این
خلیفه. و او از عترت رسول الله صلی الله علیه و
آله است، از فرزندان فاطمه؛ جدّ او حسین بن
علیّ بن ابی طالب علیهما السّلام است، و والد او
حسن عسکری است؛ پسر امام علی نقی، پسر
امام محمّد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام
موسی کاظم، پسر امام جعفر الصادق، پسر امام
محمّد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر
امام

حسین، پسر علی بن ابی طالب.» - تا آخر کلام
که شرحیست از اوصاف و حالات خروج آن جناب؛
و گذشت در باب چهارم با ذکر جماعتی دیگر از اهل
سنت که موافقند در این رأی با معاشر امامیه.^۱

[کلام محیی الدین راجع به امام زمان، عجل]

[الله تعالی فرجه الشریف]

در شیعه در اسلام سبط جلد ۱، صفحه ۸۸،
گوید: شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد ۲،
صفحه ۲۸۸ گوید:

«و عبارة الشيخ محیی الدین فی الباب
السادس و الستین و ثلاثمئة من الفتوحات: و
اعلموا انه لا بد من خروج المهديّ عليه السلام.»
تا آنکه گوید: «و هو من عتره رسول الله صلی الله
عليه و آله و سلم من وُلدِ فاطمةَ (رض)، جدّه الحسين
بن علیّ ابیطالب و والده الحسن العسکری.»^۲

[نظر محیی الدین درباره امام زمان عجل الله

تعالی فرجه الشریف]

در کتاب دادگستر جهان، در صفحه ۱۴۹،

۱ - جنگ ۲۳، ص ۳۳۸ و ۳۳۹ به نقل از نجم الثاقب حاجی نوری.

۲ - جنگ ۹، ص ۲۶.

طبع ثالث از شعرانی در کتاب الیواقیت و
الجواهر، ط ۱، سال ۱۳۵۱، جلد ۲، صفحه ۱۴۳،
نقل می‌کند که: در باب ۳۶۶ کتاب فتوحات
مکیّه، تألیف ابن عربی، نوشته است که:

«وقتی که ظلم و جور زمین را فرا گرفت،
مهدی خروج می‌کند و زمین را پر از عدل و داد
می‌نماید. آن جناب از اولاد رسول خدا و از نسل
فاطمه است، جدش حسین است و پدرش حسن
عسگری، فرزند امام علیّ نقیّ، فرزند امام محمّد
تقیّ، فرزند امام علیّ رضا، فرزند امام موسی
کاظم، فرزند امام جعفر صادق، فرزند امام

محمد باقر، فرزند امام زین العابدین، فرزند
حسین بن علی بن ابیطالب است.»

و نیز شعرانی در همین صفحه گوید:
«مهدی فرزند امام حسن عسگری است که
در نیمه شعبان متولد شده.» - الخ.^۱

[پای مردی در اثبات تشیع]

در صفحه ۲۴ از شرح مناقب محیی الدین
گوید:

«و اشخاصی مانند ابن فهد حلّی و شیخ بهائی
و محقق فیض و مرحوم مجلسی اوّل و قاضی
نورالله تستری و محدث نیشابوری و غیر اینها
پای مردی در اثبات تشیع می فشارند.»

در صفحه ۲۷ گوید نقلًا عن المحدث
النیشابوری فی کتاب رجال کبیر:

ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة؛ لانه کان فی
زمن شدید و قد أخرجنا عباراته الناصّة علی خصائص
المذهب الإمامیة الاثنی عشریة فی کتاب میزان التمییز
فی العلم العزیز. - انتهى.

أقول: قال الشيخ البهائی (ره) فی الأربعین فی

^۱ - جنگ ۵، ص ۱۹۳.

خاتمة الحديث السادس و الثلاثون، صفحه ٣١٢: انه
ليعجبني كلام في هذا المقام للشيخ العارف الشيخ
محيى الدين بن عربى فى كتاب فتوحات المكيّة. - الخ؛
فانظر فى نفس ذلك الكتاب و تأمل عباراته الكاملة حتى
يوضح لك الموضوع.

[اشعارى از جناب محيى الدين دربارہ امام

زمان و اهل بيت عليهم السلام]

مما انشد محيى الدين العربى على ما نقل عنه

فى كتاب شرح مناقبه صفحة ٢٧ فى ظهور القائم

عليه السلام:

قال الشيخ محيي الدين علي ما نقل عنه في كتاب

شرح مناقبه صفحة ٤١:

فقهاء مقرب به سلاطين، دستور حبس محيي

الدين عربي و قتل حلاج و سهروردي را صادر

نمودند

[در كتاب يوم الاسلام] صفحه ١٠٠:

و في الحديث: «إنما الأعمال بالنيات» ولكن تغالى

الفقهاء في أعمال الظاهر حتى اخترعوا الحيل للتخلص

من أحكامها؛ ونسي بعضهم الباطن نسياناً تاماً، فظهرت

المتصوفة تغلو في الباطن كما غلا الفقهاء في الظاهر. و

ساعد على وجود المتصوفة ظلم الحكام و لجوء

المتصوفة إلى الهرب من ظلمهم و الإعتماد على الآخرة

إذا لم تحسن الدنيا؛ و استغل الشيعة أمر الظاهر و الباطن،

فادّعوا أنّ القرآن له ظاهر و باطن و أنّ الباطن إنّما يصل

إليه من الطّريق اللدنيّ الأئمّة المعصومون و العلماءُ
الرّاسخون، و إنّما العامّة تفهم القشورَ فقطّ و الظاهرَ
فقطّ و لذلك سُمّوا بالباطنية.

صفحه ١٠١: و اخترعوا بجانب التّصوّف

الموسيقىّ و الذّكر و الشّطّح و الرّقص و غير ذلك. و

تقرّب الفقهاء من السّلاطين لخدمتهم و توغير

صدورهم على الصّوفيّة أنّ آل الأمر إلى سجن بعضهم،

كما فعل بمحيى الدّين بن العربيّ، و قتل بعضهم كما فعل

بالحلّاج و الشّهرورديّ.

صفحه ۱۰۴: فَإِن قَلْنَا إِنَّ الْإِسْلَامَ الْحَاضِرَ هُوَ

إِسْلَامَ أَبِي الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيِّ وَ الْغَزَالِيِّ لَمْ نَكُنْ بَعِيدِينَ عَنِ الْحَقِيقَةِ.

وَأَمَّا عُمَرُ الْخَيَّامِ فَقَدْ نُسِبَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَشْعَارِ:

و يُشَكُّ كَثِيرًا فِي نَسْبَةِ هَذِهِ الرَّبَاعِيَّاتِ إِلَى عُمَرَ

لِوَجُودِ بَعْضِهَا فِي شِعْرِ شِعْرَاءِ آخَرِينَ، وَ عَدَمِ مَنَاسِبَتِهَا

لِهَا اِكْتِشَافِ مِنْ مَوْلاَفَاتِهِ فِي الْفِقْهِ وَ مَاوَرَاءِ الطَّبِيعَةِ وَ

غَيْرِهِمَا.^۱

ردّ فيض كاشاني بر محيي الدين عربي در

صاحب خلافت باطنيّه دانستن متوكّل، و

حواری شمردن زبير

[بشارة الشيعة، فيض كاشاني] صفحه ۱۲۴:

و ذكر ابن العربي الذي قلنا انه كان من عظمائهم

في الباب الثالث و السبعين من فتوحاته الذي يذكر فيه

رجال الله و أهله بزعمه قال:

^۱ - جنگ ۲۳، ص ۱۰۲ به نقل از يوم الاسلام احمد امين.

«و منهم من يكون له ظاهر الحكم و يجوز الخلافة

الباطنه من جهة المقام كأبي بكر و عمر و عثمان و علي و

الحسن و معاوية بن يزيد و عمر بن عبدالعزيز و

المتوكل، (قال:) و منهم الحواريون و هم واحد في كلِّ

زمان لا يكون فيه اثنان، فإذا مات ذلك الواحد أقيم

غيره. و كان في زمان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ

سَلَّمَ الزبير بن العوام هو كان صاحب هذا المقام؛ لأنَّه

جمع بين نصره الدّين بالسّيف و الحجّة؛ فاعطى العلم و

العبادة و الحجّة و أُعطي السّيفَ و الشّجاعة و الاقدام.»

- انتهى كلامه.

و ليت شعري كيف يجوز للخليفة الحقّ الذي له

الخلافة (الخلافة الظّاهرة و الباطنة الذي بشره رسول

الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بالجنّة) قتل هذا الحواري

الَّذِي بَشَّرَهُ أَيضًا بِالْجَنَّةِ؟! وَ كَيْفَ يَجُوزُ لِهَذَا الْحَوَارِيِّ
أَنْ يِقَاتِلَ ذَلِكَ الْخَلِيفَةَ؟! مَعَ أَنَّهُمْ رَوَوْا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «إِذَا التَقَى الْمُسْلِمَانِ
بَسِيفَهُمَا فَالْقَاتِلُ وَ الْمَقْتُولُ فِي النَّارِ؛ قِيلَ: مَا بَالُ
الْمَقْتُولِ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ.» وَ أَيضًا كَيْفَ
يَجُوزُ لِلصَّحَابَةِ الْعُدُولَ الْمُقَرَّبِينَ وَ فِيهِمْ مِنْ بَشَرٍ بِالْجَنَّةِ
قَتْلَ عِثْمَانَ الْعَدْلَ الْمُقَرَّبَ الْمُبَشَّرَ بِالْجَنَّةِ الْحَائِزِ لِلْخِلافةِ
الظَّاهِرَةِ وَ الْبَاطِنَةِ؟!

وَ لَعَمْرِي إِنَّ الْقَوْمَ مَا اتَّبَعُوا رَسُولَهُمْ وَ لَا مِنْ
الصَّحَابَةِ خِيَارَهُمْ وَ لَا اسْتَعْمَلُوا عُقُولَهُمْ وَ أَفْكَارَهُمْ
وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَصَمَّ آذَانَ مُقَلِّدَةِ الْجُمْهُورِ وَ اَعْمَى ابْصَارَهُمْ
ثُمَّ تَرَكَهُمْ حَيَارَى فِي ظِلْمَاتٍ هَلَكَ فِيهَا مِنْ هَلَكٍ وَ نَجَى
فِيهَا مِنْ نَجَى. ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ

وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِّنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى﴾^١، ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ
ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى

١ - سورة النجم (٥٣) ذيل آية ٢٣.

[شرمندگی مرحوم جلوه بعد از دیدن مکان و

منزلت محیی الدین در خواب]

شب شنبه ۱۱ / ع / ۲ / ۱۳۷۸

حضرت آقا - روحی فداه - فرمودند:

بسیاری از بزرگان سابق که از کلمات آنان استفاده می‌شود که سنی مذهب بودند، آنها این معنی را تقیه ابراز می‌نمودند و الا آنها شیعه بودند. از کلمات ابن فارض در آخر قصائدش تعریف از ابابکر می‌کند و علت او را پیرمردی قرار می‌دهد، و تعریف از عمر می‌کند و علت آن را کشف قرار می‌دهد؛ لکن چون تعریف از امیرالمؤمنین می‌کند علت آن را وصی بودن آن حضرت قرار می‌دهد و درست به واسطه این تعریف تخریب خلفای سابقه را

۱ - سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۷.

۲ - جنگ ۲۳، ص ۳۴۴ الی ۳۴۵ به نقل از بشارة الشيعة.

می‌کند. یکی از شاگردان مرحوم جلوه استاد

یگانه حکمت، برای من نقل نمود که:

مرحوم جلوه هر روز صبح که بر منبر می‌رفت مقداری به محیی الدین عربی بد می‌گفت و به او دشنام داده لعن می‌کرد و این عادت همیشگی مرحوم جلوه بود؛ زیرا می‌گفت که محیی الدین سنّی مذهب است. یک روز که مرحوم جلوه برای تدریس به منبر صعود نمود، در اوّل صحبتش فرمودند که مرحوم محیی الدین شیعه بوده و سنّی مذهب نبوده و مقداری از منقبت و مدح او بیان نمود. ما همه شاگردان تعجّب نمودیم که چگونه استاد هر روز زبان دشنام به محیی الدین گشوده و امروز بر عکس مدح و منقبت او را می‌نماید؟! در این حال مرحوم جلوه فرمود:

دیشب در خواب باغ‌های بسیاری مملوّ از گل و ریاحین و درخت‌های بسیار لطیف دیدم، گفتند اینجا بهشتی است و از منازل محیی الدین است؛ بسیار تعجّب نمودم که چگونه جای محیی الدین سنّی مذهب در این باغ‌هاست؟! ناگاه روانه شدم تا به قصری بلند پایه که مرصّع به جواهرات بود رسیدم و بالا رفتم؛ در آنجا جماعتی از بزرگان و سادات حضور داشتند و

این قصر متعلق به محیی الدین بود و من گویا از پشت حجابی تماشای این منظره را می نمودم. من در آن مجلس دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته بودم و از روی محیی الدین شرمنده بودم که چنین بدگوئی‌هایی درباره او نموده بودم؛ محیی الدین گفت: چرا دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته‌ای؟ گفتم: از شما شرمنده هستم! گفت: ای میرزای جلوه تماشا کن! چون نگریستم از دریچه اطاق، در میان باغ انواع و اقسام حیوانات سبع و درنده دیدم؛ گفت: ای سیّد جلوه! اگر در میان آنها بودی چه می کردی؟ عرض کردم: خود را حفظ می نمودم؛ فرمود: من در دنیا میان چنین حیواناتی گرفتار بودم و مطالب من که از آنها سنی بودن من ظاهر است، برای حفظ خون خود، تقیّه نگاشته‌ام.^۱

^۱ - جنگ ۱۰، ص ۴۸.

احوال سلطان العارفين بايزيد بسطامی و
جُنید بغدادی قدّس الله أنفُسهما الزكّية

[سقائی بایزید بسطامی به درگاه امام جعفر

صادق علیه السّلام]

مرحوم شیخ بهائی در کشکول، طبع مصر، در

جلد اوّل، صفحه ۸۶، راجع به بایزید بسطامی مطالبی

دارد، و گوید سقّای حضرت امام جعفر صادق

علیه السّلام بوده است بلا اشکال. أوردَهَا جَمَاعَةٌ مِنْ

أَصْحَابِ التَّارِيخِ وَ أوردَهَا الفخرُ الرازِيّ فِي كَثِيرٍ مِنْ

كُتُبِهِ الكَلَامِيَّةِ وَ أوردَهَا السَّنَدُ الجَلِيلُ، رَضِيَ الدِّينُ عَلَيَّ

بن طاووس فِي كِتَابِ الطَّرَائِفِ وَ أوردَهَا العَلَامَةُ الحَلِّيُّ

— رَحِمَهُ اللهُ— فِي شَرْحِهِ عَلَيَّ التَّجْرِيدِ. — الخ. ۱

[مناجاتی از بایزید بسطامی]

بارخدا یا! تا کی میان من و تو، منی و توئی

بود؟! منی از میان بردار تا منیت من به تو باشد،

تا من هیچ نباشم.

الهی! تا با توأم بیشتر از همه‌ام و تا با خودم،

کمتر از همه‌ام.

الهی! مرا فقر و فاقه به تو رسانید و لطف تو

آن را زایل نگردانید.

۱- جنگ ۶، ص ۶۳ و ۶۴.

خدایا! مرا زاهدی نمی‌باید و قرآنی نمی‌باید
و عالمی نمی‌باید؛ اگر مرا از اهل چیزی خواهی
گردانید از اهل شمّه‌ای از اسرار خود گردان و به
درجهٔ دوستان خود برسان.

الهی! ناز به تو کنم و از تو، به تو رسم.

الهی! چه نیکوست واقعاتِ الهام تو بر
خطرات دل‌ها، و چه شیرین است روشِ افهام تو
در راه غیب‌ها، و چه عظیم است حالتی که خلق
کشف نتوانند کرد و زبان وصفِ آن نداند، و این
قصه به سر نیاید.

الهی! عجب نیست از آنکه من تو را دوست
دارم و من بندهٔ عاجز و ضعیف و محتاج، عجب
آنکه تو مرا دوست داری و تو خداوند و پادشاه
و مستغنی!

الهی! که می‌ترسم اکنون و به تو چنین شادم،
چگونه شادمان نباشم اگر ایمن گردم.^۱

[أخذنا علمنا من الحيّ الذي لا يموت]

در صفحه ۵ [مقدمه] از جلد اول طبقات
شعرانی از بایزید بسطامی نقل کرده است که او
فرموده است به علمای عصر خود:

أخذتم علمكم من علماء الرُّسوم ميّتا عن ميّت،

و أخذنا علمنا من الحيّ الذي لا يموت.^۲

[كلمات أبي يزيد بسطامی به نقل از حلیة الأولیاء]

^۱ - تذكرة الاولیاء، طبع انتشارات صفی علیشاه، باب ۱۴، ص ۱۷۹، تحت
عنوان مناجات بایزید.

^۲ - جنگ ۶، ص ۷.

^۳ - همان مصدر، ص ۲۱.

کلمات ابی یزید بسطامی که در حلیة الأولیاء،

جلد ۱۰، صفحہ ۳۴، نقل شدہ است:

۱- لیس العَجَبُ من حُبِّی لک و أنا عبدٌ فقیرٌ، إنما

العَجَبُ من حُبِّک لی و أنت مَلِکٌ قَدِیرٌ.

٢- غَلِطْتُ فِي ابْتِدَائِي فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: تَوَهَّمْتُ أَنِّي

أَذْكُرُهُ وَ أَعْرِفُهُ وَ أَحِبُّهُ وَ أَطْلُبُهُ، فَلَمَّا انْتَهَيْتُ رَأَيْتُ ذَكَرَهُ

سَبَقَ ذِكْرِي وَ مَعْرِفَتَهُ سَبَقَتْ مَعْرِفَتِي وَ مَحَبَّتَهُ أَقْدَمَ مِنْ

مَحَبَّتِي وَ طَلَبَهُ لِي أَوْلَى، حَتَّى طَلَبْتُهُ.

٣- اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَ هَذَا الْخَلْقَ بَغَيْرِ عِلْمِهِمْ وَ

قَلَّدْتَهُمْ أَمَانَةً مِنْ غَيْرِ إِرَادَتِهِمْ، فَإِنْ لَمْ تُعْنِهِمْ فَمَنْ يُعِينُهُمْ.

٤- إِنَّ لِلَّهِ خَوَاصًّا مِنْ عِبَادِهِ لَوْ حَاجَبَهُمْ فِي الْجَنَّةِ

عَنْ رُؤْيَيْتِهِ لَأَسْتَغَاثُوا بِالْخُرُوجِ مِنَ الْجَنَّةِ كَمَا يَسْتَغِيثُ أَهْلُ

النَّارِ بِالْخُرُوجِ مِنَ النَّارِ.

٥- جَلَسَ قَوْمٌ إِلَى أَبِي يَزِيدٍ فَأَطْرَقَ مَلِيًّا، ثُمَّ رَفَعَ

رَأْسَهُ إِلَيْهِمْ فَقَالَ: مِنْذُ أَجَلَسْتُمْ إِلَيَّ هُوَ ذَا، أَجِيلٌ فِكْرِي

أَلْتَمَسُ حَبَّةَ عَفْنَةٍ أُخْرِجُهَا إِلَيْكُمْ تُطِيقُونَ حَمَلَهَا فَلَمْ أَجِدْ.

وَ قَالَ أَبُو يَزِيدٍ: غَيْبْتُ عَنْ اللَّهِ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَكَانَتْ

[غَيْبَتِي] عَنْهُ ذِكْرِي أَيَّاهُ فَلَمَّا خَنَسْتُ عَنْهُ وَجَدْتُهُ فِي كُلِّ

حَالٍ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: مَا لَكَ لَا تُسَافِرُ؟ قَالَ: لِأَنَّ صَاحِبِي

لَا يُسَافِرُ وَ أَنَا مَعَهُ مُقِيمٌ فَعَارَضَهُ السَّائِلُ بِمَثَلٍ فَقَالَ: إِنَّ

الْمَاءَ الْقَائِمَ قَدْ كُرِهَ الْوَضُوءُ مِنْهُ لَمْ يَرَوْا بِيَاءَ الْبَحْرِ بِأَسَا هُوَ

الطَّهْرُ مَاؤُهُ الْحُلُّ مَيْتَةٌ.

ثم قال: قد ترى الأنهار تجري لها رويٌّ و خرير

حتى إذا دنت من البحر و امتزجت به سکن خريرها و

حدتها و لم يحس بها ماء البحر و لا ظهر فيه زيادة و لا إن

خرجت منه استبان فيه نقص.

٦- لم أزل ثلاثين سنة كلما أردت أن أذكر الله،

أتمضمض و أغسل لساني؛ إجلالاً لله أن أذكره.

٧- لم أزل أجول في ميدان التوحيد حتى خرجت

إلى دار التفريد، ثم لم أزل أجول في دار التفريد حتى

خرجت إلى الديمومية، فشربت بكأسه شربة لا أظمان

من ذكره بعدها أبداً.

٨- غِبْتُ عَنْ اللَّهِ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ كَانَتْ غَيْبَتِي عَنْهُ

ذَكَرَى إِيَّاهُ، فَلَمَّا خَنَسْتُ عَنْهُ وَجَدْتُهُ فِي كُلِّ حَالٍ حَتَّى
كَأَنَّهُ أَنَا.

٩- جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي يَزِيدَ فَقَالَ: بَلَّغْنِي أَنَّكَ تَمُرُّ فِي

الهُوَاءِ! قَالَ: وَ أَيْ أَعْجُوبَةٌ فِي هَذِهِ؟! طَيْرٌ يَأْكُلُ الْمَيْتَةَ يَمُرُّ
فِي الْهُوَاءِ وَ الْمُؤْمِنُ أَشْرَفُ مِنَ الطَّيْرِ!

وَ وَجَّهَ إِلَيْهِ أَحْمَدُ بْنُ خَرَّبِ حَصِيرًا، وَ كَتَبَ مَعَهُ

إِلَيْهِ صَلَّى عَلَيْهِ بِاللَّيْلِ؛ فَكَتَبَ أَبُو يَزِيدَ إِلَيْهِ: إِنِّي جَمَعْتُ

عِبَادَاتِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ السَّبْعَ، فَجَعَلْتُهَا فِي
مِخْدَةٍ وَ وَضَعْتُهَا تَحْتَ خَدِّي.

١٠- إِنَّ فِي الطَّاعَاتِ مِنَ الْآفَاتِ مَا لَا تَحْتَاجُونَ

إِلَى أَنْ تَطْلُبُوا الْمَعَاصِيَ.

١١- الْجَنَّةُ لَا خَطَرَ لَهَا عِنْدَ الْمُحِبِّينَ وَ أَهْلِ الْمُحَبَّةِ

مُحِبُّونَ بِمُحَبَّتِهِمْ.

١٢- أَشَدُّ الْمُحِبُّونَ عَنِ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ بِثَلَاثَةٍ،

فَأَوَّلُهُمُ الزَّاهِدُ بِزُهْدِهِ وَ الثَّانِي الْعَابِدُ بِعِبَادَتِهِ وَ الثَّلَاثُ

الْعَالِمُ بِعِلْمِهِ. ثُمَّ قَالَ: مَسْكِينُ الزَّاهِدِ، قَدْ أَلْبَسَ زُهْدَهُ وَ

جَرَى بِهِ فِي مِيدَانِ الزَّهَادِ؛ وَ لَوْ عَلِمَ الْمَسْكِينُ أَنَّ الدُّنْيَا

كَلَّهَا سَمَّهَا اللَّهُ قَلِيلًا فَكَمْ مَلَكٌ مِنْ الْقَلِيلِ وَ فِي كَمْ زَهْدًا
مَّا مَلَكُ!؟

ثم قال: إِنَّ الزَّاهِدَ هُوَ الَّذِي يَلْحَظُ إِلَيْهِ بِلَحْظَةٍ
فِيَبْقَى عِنْدَهُ ثُمَّ لَا تَرْجِعُ نَظْرَتُهُ إِلَى غَيْرِهِ وَ لَا إِلَى نَفْسِهِ؛ وَ
أَمَّا الْعَابِدُ فَهُوَ الَّذِي يَرَى مِنَّةَ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادَةِ أَكْثَرَ مِنْ
الْعِبَادَةِ حَتَّى تُعْرِفَ عِبَادَتُهُ فِي الْمِنَّةِ؛ وَ أَمَّا الْعَالِمُ فَلَوْ عَلِمَ
أَنَّ جَمِيعَ مَا أَبَدَى اللَّهُ مِنَ الْعِلْمِ سَطْرٌ وَاحِدٌ مِنَ اللَّوْحِ
الْمَحْفُوظِ، فَكَمْ عَلِمَ هَذَا الْعَالِمُ مِنْ ذَلِكَ السَّطْرِ وَ كَمْ
عَمِلَ فِيهَا عَلِمَ!؟

١٣- المعرفةُ في ذات الحقِّ جهلاً، و العلم في
حقيقة المعرفة جنايةً، و الإشارةُ من المشيرِ شِرْكٌ في
الإشارة.

و قال: العارف همُّه ما يأملُهُ و الزَّاهِدُ همُّه ما
يأكله.

و قال: طوبى لمن كان همّه همًّا واحدًا و لم يشغل

قلبه بما رأت عيناه و سمعت أذناه، و من عرف الله فإنه
يزهد في كل شيء يشغله عنه.

١٤- مَنْ تَكَلَّمَ فِي الْأَزَلِّ يَحْتَاجُ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ

سِرَاجُ الْأَزَلِّ.

ما وجد الواجدون شيئاً من الحضور إلا كانوا

غائبين في حضورهم و كنت أنا المخبر عنهم في
حضورهم.

١٥- ما ذكروه إلا بالغفلة و لا خدّموه إلا بالفترة.

لا تقطعنى بك عنك.

أكثر الناس اشارةً أبعدهم منه.

و سأله رجل: من أصاحب؟ فقال: من لا يحتاج

أن تكتمه شيئاً مما يعلمه الله منك.

أقربهم من الله أو سَعَهُم على خلقه.

لا يُحْمَلُ عَطَايَاهُ إِلَّا مَطَايَاهُ الْمُدَلَّلَةُ الْمَرُوضَةُ.

و سأله رجلٌ من أصحاب؟ فقال: مَنْ إِذَا مَرِضْتَ

عَادَكَ و إِذَا أَذْنَبْتَ تَابَ عَلَيْكَ.

كُفِّرْ أَهْلَ الْهَمَّةِ أَسْلَمُ مِنْ إِيْمَانِ أَهْلِ الْمَنَّةِ.

١٦- قال رجلٌ لأبي يزيد: عَلَّمَنِي اسْمَ اللَّهِ

الأعظم! قال: ليس له حدٌّ محدودٌ إنَّما هو فراغ قلبك

لوحدانيته؛ فإذا كُنْتَ كذلك فارفع إلى أيِّ اسمٍ شئتَ

فإنَّك تصير به إلى المشرق و المغرب، ثمَّ تُجَبَّى^١ و

تصف.

١٧- الجوع سحابٌ؛ فإذا جاع العبدُ مَطَرَ القلبُ

الحكمة.

١٨- لو نظرتم إلى رجلٍ أُعْطِيَ من الكرامات

حتى يُرْفَع في الهواء، فلا تَغْتَرَّوا به حتى تَنْظُرُوا كيف

تَجِدُونَهُ عند الأمر و النهي و حفظِ الحدود و أداء

الشرية.

١٩- قيل لأبي يزيد: أَيِصِلُ العبدُ إليه في ساعة

واحدة؟ قال نعم و لكن يُرَدُّ

^١- خ ل، تجبىء.

[اهتمام بایزید بسطامی به دستوره‌های شرعی]

تذکرة الأولیاء صفحه ۲۷۳:

«یک روز به بایزید بسطامی خبر دادند که عارفی بزرگ وارد بسطام گردیده و فردا برای ملاقات با او به مسجد جامع بسطام خواهد آمد. روز بعد بایزید بسطامی برای دیدار آن مرد به سوی مسجد جامع رفت و زودتر از مرد عارف وارد مسجد شد. بعد از ساعتی آن عارف قدم به مسجد نهاد و بایزید بسطامی تا او را دید به راه افتاد که به خانه خود مراجعت کند. مریدان بایزید حیرت زده از او پرسیدند کجا می‌روی؟... این مرد برای دیدار تو به مسجد آمده است! بایزید بسطامی گفت:

این مرد که دیگران عارفش می‌خوانند به قدری نسبت به دستوره‌های شرع اسلام بی‌اعتناست که وقتی وارد مسجد شد، من دیدم که پای چپ خود را اول وارد مسجد کرد، در صورتی که یک مسلمان وقتی وارد مسجدی می‌شود باید اوّل پای راست را وارد مسجد نماید؛ و من به عارفی که این اندازه نسبت به

^۱ - جنگ ۸، ص ۱۱ الی ۱۴.

دستورهای شرعی بی‌اعتنا باشد کاری ندارم.»^۱

تذكرة الأولیاء می‌نویسد:

«از خانه بایزید بسطامی تا مسجد چهل گام

بود، هرگز در راه آب دهن نینداخت حرمت

مسجد را.»^۲

گفتار علامه حلی درباره بایزید بسطامی و

معروف کرخی

علامه حلی (قدّه) در شرح تجرید الاعتقاد،

خواجه نصیر الدین طوسی (ره) مسمی به کشف المراد

از طبع صیدا، سنه ۱۳۵۳، مطبعه عرفان، صفحه

۲۴۹، که در باب امامت بحث دارد، در شرح قول

خواجه: «و تَمَّيْزُهُ بِالْكَمَالَاتِ النَّفْسَانِيَّةِ وَ الْبَدَنِيَّةِ وَ

الْخَارِجِيَّةِ» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه

در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث

گوید:

«و قد نشروا من العلم و الفضل و الزُّهد و التَّرك

للدُّنيا شيئاً عظيماً، حتّى إنّ الفضلاء من المشايخ كانوا

^۱ - ملاًصدرا، ص ۲۹۱.

^۲ - تذكرة الاولیاء، ص ۱۶۲.

يَفْتَخِرُونَ بِخِدْمَتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ فَأَبُو يَزِيدَ الْبِسْطَامِيُّ
كَانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يَسْقَى الْمَاءَ لِدارِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ، وَ مَعْرُوفُ الْكَرْخِيِّ أَسْلَمَ عَلَى يَدَيِ الرَّضَا عَلَيْهِ
السَّلَامُ وَ كَانَ بَوَّابَ دارِهِ إِلَى أَنْ ماتَ. وَ كَانَ أَكْثَرَ
الْفَضلاءِ يَفْتَخِرُونَ بِالْإِنْتِسابِ إِلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ. «الخ. ١»

[تَلَمَّذَ بَايَزِيدَ نَزْدَ اِمَامِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ]

در الغدير، جلد ٣، صفحه ٢٧٠ گوید:

«إِنَّمَا الْمَوْجُودُ فِي الْمَعْجَمِ تَلَمَّذُ أَبِي يَزِيدَ

الْبِسْطَامِيُّ طَيْفُورُ بْنُ عَيْسَى بْنِ آدَمَ الْمُتَوَفَّى (٢٦١) عَلَى
الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ؛ وَ هَذَا اشْتِبَاهٌ مِنْ
الْمُتَرَجِّمِينَ كَمَا صَرَّحَ بِهِ الْمُنْقَبُونَ مِنْهُمْ، إِذْ الْإِمَامُ الصَّادِقُ
تَوَفَّى (١٤٨) وَ أَبُو يَزِيدَ فِي (٢٦١ - ٢٦٤) وَ لَمْ يُعَدَّ مِنْ
الْمَعْمَرِينَ؛ وَ لَعَلَّهُ أَبُو يَزِيدَ الْبِسْطَامِيُّ الْأَكْبَرُ: طَيْفُورُ بْنُ
عَيْسَى بْنِ شَرُوسَانَ الزَّاهِدِ. ٢»

جُنَيْدُ بَغْدَادِي قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ

[فَضِيلَتِ عِبَادَاتِ سِحْرِ گَاهَانَ]

در جلد اوّل ریحانة الأدب، صفحه ٤٣٣، در

١ - جنگ ١٤، ص ٩٦ و ٩٧.

٢ - جنگ ١٥، ص ١٣٧.

شرح احوال جنید گوید:

از خزائن نراقی نقل است که جنید را بعد از مردن در خواب دیدند و از گزارشات مرگ و چگونگی رفتار خداوندی با وی پرسیدند، گفت:

طارت تلك الاشاراتُ و غابت تلك العباراتُ و

فنیّت تلك العلومُ و اندرست تلك الرسومُ و ما نفعنا إلاّ

ركعاتٌ كُنّا نركعُها فی السّحر.

نیز جنید گوید که: دائی او (سریّ سقطی)

رقعه‌ای بدو داده و گفت که از هفتصد حدیث

سودمندتر است، و در آن نوشته بود:

[اشتغلت بالذکر عن المذکور]

جنید مردی را دید که لب‌هایش در حرکت بود،

از اشتغالش پرسید، گفت: مشغول ذکر خدای تعالی

هستم؛ گفت: اشتغلت بالذکر عن المذکور.

احوال معروف کرخی قدس الله رسمه

[اسلام آوردن معروف کرخی به دست امام

رضا علیه السلام]

در صفحه ۸۵ از کتاب طبقات الصوفیة لأبی

عبدالرحمن السُّلَمی آورده است که:

و كان معروف أسلمَ علی يد علی بن موسی الرضا

[علیه السلام] و كان بعد اسلامه یحُجُّبه، فازدَحَمَ

الشیعة یومًا علی باب علی بن موسی فکسروا أضلَعَ

معروف فمات، و دُفِنَ ببغداد.^۱

اشتباهاتی از مرحوم سید شرف الدین در

المراجعات

و أيضاً در المراجعات میان معروف بن

خرَبُوذ و معروف کرخی خلط نموده است؛

توضیح آنکه در صفحه ۹۵ از المراجعات گوید:

۸۴- معروف بن خربوذ^۲ - الکرخی، أوردَهُ

الذَّهَبی فی میزانه فوصَّفه بأنَّه صدوقٌ شیعیٌّ، و وَضَعَ

علی اسمه رمزَ البخاریّ و مُسَلِّم و أبی داود، اشارةً إلى

إخراجهم له، و ذکر أنَّه یروی عن أبی الطُّفَیل؛ قال: و هو

^۱ - جنگ ۶، ص ۹۵.

^۲ - وقیل: ابن فیروز؛ وقیل: ابن الفیروزان؛ وقیل: ابن علی.

مُقلُّ. حَدَّثَ عَنْهُ أَبُو عَاصِمٍ وَ

أَبُو دَاوُدَ وَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى وَ آخَرُونَ. وَ نَقَلَ عَنْ

أَبِي حَاتِمٍ أَنَّهُ قَالَ: يَكْتُبُ حَدِيثَهُ.

قلت: وَ ذَكَرَهُ ابْنُ خَلِّكَانٍ فِي الْوَفِيَّاتِ فَقَالَ:

هُوَ مِنْ مَوَالِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا؛ ثُمَّ اسْتَرْسَلَ

فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ، فَنَقَلَ عَنْهُ حِكَايَةً قَالَ فِيهَا: وَ أَقْبَلْتُ عَلَى

اللَّهِ تَعَالَى وَ تَرَكْتُ جَمِيعَ مَا كُنْتُ عَلَيْهِ إِلَّا خِدْمَةَ مَوْلَايَ

عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.. الخ.

وَ ابْنُ قَتَيْبَةَ حِينَ أُوْرَدَ رِجَالُ الشَّيْعَةِ فِي كِتَابِهِ

الْمَعَارِفِ عَدَّ مَعْرُوفًا مِنْهُمْ.

اِحْتَجَّ مُسَلِّمٌ بِمَعْرُوفٍ؛ وَ دُونَكَ حَدِيثُهُ فِي الْحَجِّ

مِنَ الصَّحِيحِ عَنْ أَبِي الطَّفِيلِ. تُوفِّيَ بِبَغْدَادِ سَنَةِ مِائَتَيْنِ،^١ وَ

قَبْرُهُ مَعْرُوفٌ يُزَارُ؛ وَ كَانَ سَرِيَّ السَّقَطِيِّ مِنْ تَلَامِذَتِهِ.

أَقُولُ: مَرْحُومِ شَرَفِ الدِّينِ دَرِ اَيْنِجَا مَعْرُوفِ

بِنِ خَرَبُودِ رَا بَا مَعْرُوفِ كَرَخِيَّ يَكُ شَخْصٌ پِنْدَاشْتِه

اِسْتِ، دَرِ حَالِي كِه اَنهَا دُو نَفَرِنْدِ.

أَوَّلًا: صِفَتُ «الْكَرَخِيِّ» لِابْنِ مَعْرُوفِ

^١ - وَقِيلَ: سَنَةُ ٢٠١ وَقِيلَ: سَنَةُ ٢٠٤.

خرَبُود، صحیح نیست.

ثانیاً: گفتار او که: «أورده الذهبی فی میزانه» تا

قوله: «و نقل عن أبی حاتم أنه قال: یکتب حدیثه» راجع به ابن خرَبُود است.

ثالثاً: گفتار او که: «قلتُ: و ذکره ابن خلکان فی

الوفیات» تا قوله: «و ابن قتیبہ حین آورد رجال الشیعة فی کتابه المعارف عدّ معروفاً منهم» راجع به معروف کرخی است.

رابعاً: گفتار او که: «احتجّ مسلمٌ بمعروفٍ و

دونک حدیثه فی الحجّ من الصّحیح عن أبی الطّفیل» راجع به معروف بن خرَبُود است.

خامساً: گفتار او که: «توفی ببغداد سنة مأتین و

قبره معروفٌ یزار، و کان سرّی السّقطیُّ من تلامذته» راجع به معروف کرخی است.

اینک ما در اینجا بحث مختصری در ترجمه

احوال این دو بزرگوار می آوریم:

ترجمه احوال معروف بن خربوذ

اما معروف بن خربوذ شرح احوال او در جمیع

کتب رجال آمده است؛ از جمله در تنقیح المقال

مامقانی، در جلد ۳، صفحه ۲۲۷ و صفحه ۲۲۸ آورده

است؛ و اجمالش آن است که وی مکی بوده است.

و شیخ، در رجالش تارةً وی را از اصحاب

سجاد علیه السلام، و اُخری از اصحاب باقر

علیه السلام، و ثالثةً از اصحاب صادق

علیه السلام شمرده است.

و فی الوجیزة و البلغة: أَنَّهُ ثَقَّةٌ اجْتَمَعَتِ الْعَصَابَةُ

عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ. -انتهی؛ و أشارا بذلك إلى

قول الكشي: اجْتَمَعَتِ الْعَصَابَةُ عَلَى تَصْدِيقِ هَؤُلَاءِ

الأولین من اصحاب أبي جعفر و أبي عبدالله

عليهما السلام و انقادوا لهم بالفقه فقالوا أفقه الأولین

سنة: زرارة و معروف بن خربوذ و بُريد. -الخ.

و من الأخبار المأدحة ما رواه الكشي بقوله: ذكر

أبو القاسم نصر بن الصباح عن الفضل قال: دخلتُ على

محمد بن أبي عمير و هو ساجدٌ فأطال السجودَ، فلما رفع

رَأْسَهُ وَذَكَرَ لَهُ طَوْلَ سَجُودِهِ، فَقَالَ: كَيْفَ لَوْ رَأَيْتَ جَمِيلَ
بَنِ دُرَّاجٍ؟! ثُمَّ حَدَّثَهُ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى جَمِيلِ بَنِ دُرَّاجٍ فَوَجَدَهُ
سَاجِدًا فَأَطَالَ السُّجُودَ جِدًّا؛ فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ قَالَ لَهُ مُحَمَّدٌ
بَنُ أَبِي عَمِيرٍ: أَطَلْتَ السُّجُودَ؟! فَقَالَ لَهُ: لَوْ رَأَيْتَ
مَعْرُوفَ بَنِ خَرَّبُودِ!

وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ هُوَ (رَه) عَنْ طَاهِرِ بَنِ عَيْسَى، قَالَ:
وَجَدْتُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ عَنْ مُحَمَّدِ بَنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ
إِسْمَاعِيلِ بَنِ قَتَيْبَةَ، عَنْ أَبِي الْعَلَا الْخَفَّافِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
أَنَا وَجْهُ اللَّهِ! وَأَنَا جَنْبُ اللَّهِ! وَأَنَا الْأَوَّلُ! وَأَنَا
الْآخِرُ! وَأَنَا الظَّاهِرُ! وَأَنَا الْبَاطِنُ! وَأَنَا وَارِثُ الْأَرْضِ!
وَأَنَا سَبِيلُ اللَّهِ! وَبِهِ عَزَمْتُ عَلَيْهِ.

فقال معروفُ بنُ خربوذ: و لها تفسیرٌ غیرٌ ما

یذهب فیها أهلُ الغلوِّ.

و منها ما رواه هو (ره) عن طاهر، قال: حدّثنی

جعفر، قال: حدّثنا الشّجاعی عن محمّد بن الحسین، عن

سلام بن بشر الرّمانی و علی بن ابراهیم التّیمی عن محمّد

الإصبهانی، قال:

كنتُ قاعدًا مع معروف بن خربوذ بمکّة - و نحن

جماعةٌ - فمرّ بنا قومٌ علی حمیرٍ مُعتمرون من أهل المدينة،

فقال لنا معروفٌ: سلّوهم هل كان بها خبرٌ؟ فسألناهم،

فقالوا: مات عبدُ الله بن الحسن؛ فأخبرناه بما قالوا. فلما

جاوزوا مرّ بنا قومٌ آخرون، فقال لنا معروفٌ:

فاسألوهم، هل كان بها؟ فسألناهم. فقالوا: كان عبدُ الله

بن الحسن بن الحسن علیه السّلام أصابته غشیةٌ و قد

أفاق؛ فأخبرناه بما قالوا. فقال: ما أدري ما يقول هؤلاء

و أولئك؟! أخبرنی ابنُ المُکرّمة^۱ (یعنی أبا عبد الله

علیه السّلام): إنَّ قبرَ عبدِ الله بنِ الحسن و أهلِ بیته علی

^۱ - در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۸۱، در احوالات حضرت صادق علیه السّلام
گوید: «مؤلف گوید که: امّ فروه چندان مجلله و مکرمه بود که به سبب آن،
از حضرت صادق علیه السّلام گاهی به ابن المُکرّمة تعبیر می کردند.»

قال: فَحَمَلَهُمْ أَبُو الدَّوَانِيقِ؛ فَقَبَرُوا عَلِيَّ شَاطِئِ

الفرات.

وجه دلالتہ علی مدحہ: اَنَّ جَزَمَهُ بِمَا أَخْبَرَهُ بِهِ

الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْشِفُ عَنْ قُوَّةِ إِيمَانِهِ.

مرحوم مامقانی پس از نقل چند خبر در ذمّ

وی، آنها را توجیه و تفسیر نموده و اثبات جلال

مقام و توثیق و مدح او را می نماید.

و شیخ محمد تقی تستری در قاموس الرجال،

جلد ۹، صفحه ۵۱ تا صفحه ۵۳، نیز به همین

منوال مشی نموده است و روایاتی در مدح وی

ایراد کرده است.

ترجمه احوال معروف کرخی

ابن خلکان در وفیات الأعیان، طبع قدیم،

جلد ۲، صفحه ۵۵۱ تا صفحه ۵۵۳، شرح احوال

معروف کرخی را بدین گونه آورده است:

أبو محفوظ معروف بن فیروز، و قیل: الفیروزان،

و قیل: عَلِيٌّ، الكَرخِيُّ الصَّالِحُ المشهور و هو من مَوَالِي

عَلِيٍّ بن موسى الرِّضَا [عليه السلام] - و قد تَقَدَّمَ ذَكَرُهُ.

و كان أبواه نصرانيَّين، فأسلماه إلى مُؤدِّبهم و هو

صَبِيٌّ. و كان المُؤدِّبُ يقول له: قُلْ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ! فيقول

معروفٌ: بل هو الواحدُ! فيضربُه المِعْلَمُ على ذلك ضرباً

مُبَرِّحاً، فَهَرَبَ مِنْهُ؛ و كان أبواه يقولان: لِيَتَّهَ يَرْجِعُ إِلَيْنَا

على أَيِّ دِينٍ شَاءَ، فَنُؤَافِقُهُ عَلَيْهِ. ثُمَّ إِنَّهُ أَسْلَمَ على يدِ عَلِيٍّ

بن موسى الرِّضَا [عليه السلام] و رَجَعَ إلى أبويه فدُقَّ

البابُ، فقيل له: مَنْ بالباب؟ فقال: معروفٌ. فقيل له:

على أَيِّ دِينٍ؟! فقال: على الإسلام. فأسلم أبواه.

و كان مشهوراً بإجابة الدَّعوى، و أهلُ بغداد

يَسْتَسْقُونَ^١ بَقْرَهُ و يقولون: قَبْرُ معروفٍ تَرِيقُ مُجَرَّبٌ.

^١ - خ ل: يستشفون.

و كان سِرِّي السَّقَطِيَّ - المقدم ذكره - تلميذه؛ و

قال له يوماً: إذا كانت لك حاجةٌ إلى الله تعالى فأقسِمْ

عليه بي!

و قال سِرِّي السَّقَطِيُّ: رأيتُ معروفاً الكرخيَّ في

النَّوم كأنه تحت العرشِ، و الباري جَلَّتْ قدرته يقول

لملائكته: مَنْ هذا؟! و هم يقولون: أنت تعلم يا ربنا منّا!

فقال: هذا معروفُ الكرخيِّ سَكَّرَ من حُبِّي، فلا يفوق إلا

بلقائي.

و قال معروفٌ: قال لي بعضُ أصحابِ داود

الطَّائِيَّ: إِيَّاكَ أَنْ تتركَ العَمَلَ! فَإِنَّ ذَلِكَ الَّذِي يُقَرِّبُكَ إِلَى

رِضَى مَوْلَاكَ. فقلتُ: و ما ذلك العَمَلُ؟ قال: دوامُ

الطَّاعَةِ لمَوْلَاكَ، و حُرْمَةُ المَسْلَمِينَ، و النَّصِيحَةُ لَهُمْ.

و قال محمد بن الحَسَن^١: سمعتُ أبي يقول: رأيتُ

معروفاً الكرخيَّ في النَّوم بعد موته، فقلتُ له: ما فعل

اللهُ بك؟ فقال: غَفَر لي. فقلتُ: بزُهدك و ورَعك؟! قال:

لا، بل بقبول موعظة ابن السِّمَّك و لزومي الفقر و محبَّتي

للفقراء.

و كانت موعظةُ ابن السِّمَّك في ما رواه معروف

قال: كنتُ ماراً بالكوفة، فَوَقَفْتُ على رَجُلٍ يُقال له ابن

السِّمَّك؛ و هو يَعِظُ النَّاسَ، فقال في خلال كلامه:

«مَنْ أَعْرَضَ عن الله بكليَّته، أَعْرَضَ عنه اللهُ

جملةً؛ و من أَقْبَلَ على الله تعالى بقلبه، أَقْبَلَ اللهُ تعالى

برحمته عليه و أَقْبَلَ بوجوه الخلق إليه؛ و مَنْ كان مرَّةً و

مرَّةً، فالله تعالى يرحمه وقتاً ما.»

فوقع كلامه في قلبي، و أَقْبَلْتُ على الله تعالى و

تركْتُ جميع ما كنتُ عليه إلاَّ خِدمة مولاى على بن

موسى الرِّضا. و ذكرتُ هذا الكلام لمولاى، فقال:

تكفيك هذه الموعظة إن اتَّعَظْتَ!

و قد تقدّم ذكرُ ابن السِّمَّك في المحمّدين.

^١ - المصدر: الحسين.

وقيل لمعروفٍ في مرض وفاته: أوصِ! فقال: إذا

مُتُّ فتصدَّقوا بقميصي! فإني أريد أن أخرج من الدنيا

عريانا كما دخلتها عريانا.

و مرَّ معروفٌ بسقاءٍ وهو يقول: رَحِمَ اللهُ مَنْ

يَشْرَبُ! فتقدَّم و شَرِبَ و كان صائماً. فقيل له: ألم تكُ

صائماً؟! فقال: بلى ولكن رجوتُ دعاءه.

و أخبارُ معروفٍ و محاسنُه أكثرُ من أن تُعدَّ. و

تُوفِّي سنةً مأتين، و قيل: إحدى و مأتين و قيل: أربع و

مأتين ببغداد، و قبرُه مشهورٌ بها يُزار؛ رحمه الله تعالى.

و الكَرِخِيُّ (بفتح الكاف و سكونِ الرَّاءِ و بعدها

خاءٌ معجمةٌ) هذه النِّسْبَةُ إلى الكَرِخِ، و هو اسمٌ تسعِ

مَوَاضِعَ ذكرها الياقوتُ الحَمَوِيُّ في كتابه و أشهرُها كَرِخُ

بغداد؛

و الصَّحِيحُ إِنَّ مَعْرُوفَ الْكَرْخِيِّ مِنْهُ. وَ قِيلَ: مِنْ
كَرْخِ جُدَّانٍ (بِضْمِ الْجِيمِ وَ تَشْدِيدِ الدَّالِ الْمَهْمَلَةِ وَ بَعْدَ
الْأَلْفِ نُونٍ) وَ هِيَ بُلَيْدَةٌ بِالْعِرَاقِ تَفْصُلُ بَيْنَ وِلايَةِ
خَانْقِينَ وَ شَهْرزُورٍ؛ وَ اللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ. -إِنْتَهَى
تَرْجَمَةُ مَعْرُوفٍ، اَزْ وَفِيَّاتِ الْأَعْيَانِ.^١

تستری در قاموس الرجال، جلد ٩، صفحه
٥٤، ترجمه احوال معروف را به طور بسیار
مختصر و به طور تقریباً مستهجنی آورده است؛
به همان طور که دأب ایشان این است که مطالب
عرفانی را سبک می‌شمرند و به عرفاء عالی قدر
به نظر تحقیر می‌نگرند. دربارهٔ معروف
می‌گویند:

[معروف] الْكَرْخِيُّ - قَالَ: وَ فِي أَرْبَعِينَ الْبَهَائِيِّ وَ

شَرِحِ النَّخْبَةَ وَ مَجْمَعِ الْبَحْرِينَ أَنَّهُ رَوَى عَنِ الصَّادِقِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَ يِعَارِضُهُ رِوَايَةُ الْمَنَاقِبِ اسْلَامَهُ عَلَيَّ يَدِ
الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

أَقُولُ: وَ فِي فَهْرَسْتِ ابْنِ النَّدِيمِ: أَخَذَ الْخُلْدِيُّ عَنِ

الْجَنِيدِ، وَ الْجَنِيدُ عَنِ السَّرِيِّ، وَ السَّرِيُّ عَنِ مَعْرُوفِ

^١ - وفیات الأعیان و أبناء أبناء الزمان، ج ٥، ص ٢٣١.

الكرخى، و معروف عن فرقد، و فرقد عن الحسن البصرى، و الحسن عن انس.

و فى تاريخ بغداد: «قال ابن المنادى: كان بالجانب الغربى من بغداد أبو محفوظ معروف بن الفيروزان، و يعرف بالكرخى تُوفى سنة مائتين.» و نُقلَ عنه كراماتٌ مجعولةٌ. - إنتهى ما فى القاموس.

أقول: ملاحظه می شود که چقدر درجه معروف را در این عبارت هبط و ساقط نموده است: أولاً: روایت أربعین و شرح نخبه و مجمع را به مجرد معارضه ساقط نموده و بحثی در پیرامون این مطلب ننموده است.

ثانياً: سلسله معروف را به فرقد و حسن بصری

و انس رسانیده، و از اقوال غیر ابن ندیم که وی را از

شیعیان خالص و خادمان حضرت رضا علیه السلام

می دانند و حتی از علامه حلی که در بحث امامت شرح

تجرید می گوید: «فأبویزید البسطامی کان یفتخر بأنّه

یسقی الماء لدار جعفر الصادق علیه السلام؛ و معروف

الکرخی أسلم علی یدی الرضا علیه السلام و کان بواب

داره إلى أن مات»^۱ ذکرى به میان نیاورده است.

و ثالثاً: پس از حکایت آنچه از ابن منادی در

تاریخ بغداد آورده است، خودش می گوید: «و نُقل عنه

کراماتٌ مجعولة».

آخر بر چه اساس، بدون دلیل و برهان و بدون

^۱ - در کشف المراد طبع صیدا، سنه ۱۳۵۲، مطبعة عرفان، ص ۲۴۹، در بحث امامت در شرح قول خواجه: «و تمیّزه بالکمالات النفسانیة و البدنیة و الخارجیة» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث می گوید:

و قد نشروا من العلم والفضل و الزهد و التّرك للدّنيا شیئاً عظیماً حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ کانوا یفتخرون بخدمتهم علیهم السلام. فأبویزید البسطامی کان یفتخر بأنّه یسقی الماء لدار جعفر الصادق علیه السلام؛ و معروف الکرخی أسلم علی یدی الرضا علیه السلام و کان بواب داره إلى أن مات. و کان أكثر الفضلاء یفتخرون بالانتساب الیهم. - الخ.

مشاهده و عیان، شما کرامات منقوله از وی را
مجعول شمرده‌اید؟! اگر شیخ معروف در قیامت
و یا در بعضی از عقبات پیش از آن، جلوی شما
را بگیرد و از این سخنان و اتهامات بدون دلیل
مؤاخذه کند، چه خواهید گفت؟!

اما شیخ عبدالله مامقانی در تنقیح المقال، جلد
۳، صفحه ۲۲۸ و صفحه ۲۲۹، راه انصاف را
پیموده است؛ او پس از شرح مفصّلی درباره
اینکه شیخ معروف نمی‌تواند از أصحاب
حضرت صادق علیه السّلام باشد، می‌گوید:

و علی کل حالٍ فالأظهر أن يكون الرَّجُل إمامياً،

لَسَأَلُ أَهْلَ السَّيْرِ عَلَى أَنَّهُ

أَسْلَمَ عَلَى يَدِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَمْ يَكُنِ الرَّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ زَمَانَ تَقِيَّةً، فَلَا بَدَّ وَ أَنْ يَكُونَ مَنْ أَسْلَمَ عَلَى
يَدِهِ إِمَامِيًّا أَثْنَى عَشْرِيًّا.

مُضَافًا إِلَى تَسَالُمِ أَهْلِ السَّيْرِ عَلَى أَنَّهُ كَانَ مِنْ مَوَالِي
الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، حَتَّى قِيلَ: إِنَّهُ كَانَ بَوَّابًا لَهُ؛ بَلْ عَنْ
الْجَامِيِّ: أَنَّهُ مَاتَ عَلَى بَابِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَزْدْحَامِ
النَّاسِ وَ قَدْ وَطَّؤُوهُ. وَ إِنْ كَانَ يَرُدُّ ذَلِكَ أَنَّ الرَّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمئِذٍ (أَعْنَى سَنَةَ وَفَاتِ مَعْرُوفٍ وَ هِيَ سَنَةُ
مَآتَيْنِ، أَوْ مَآتَيْنِ وَ وَاحِدَةً) كَانَ بِخِرَاسَانَ، فَلَوْ كَانَ مَوْتَهُ
عَلَى بَابِهِ، لَمْ يَكُنْ قَبْرُهُ بِبَغْدَادٍ؛ لِعَدَمِ تَعَارُفِ النُّقْلِ يَوْمئِذٍ
سِيَّامًا مِنْ دُونَ مَقْتَضِيٍّ وَ لَا دَاعٍ.

وَ مِمَّا يَشْهَدُ بِكَوْنِهِ إِمَامِيًّا مَا حَكَى عَنْهُ مِنْ أَنَّهُ قَالَ:
كُنْتُ مَارًّا بِالْكَوْفَةِ فَوَقَفْتُ عَلَى رَجُلٍ يُقَالُ لَهُ: ابْنُ السَّمَاكِ
وَ هُوَ يَعِظُ النَّاسَ؛ فَقَالَ فِي خِلَالِ كَلَامِهِ: «مَنْ أَعْرَضَ
عَنِ اللَّهِ بِكَلْبِيَّتِهِ أَعْرَضَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ جُمْلَةً، وَ مَنْ أَقْبَلَ عَلَى
اللَّهِ تَعَالَى بِقَلْبِهِ أَقْبَلَ اللَّهُ تَعَالَى بِرَحْمَتِهِ عَلَيْهِ وَ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ
الْخَلْقَ إِلَيْهِ، وَ مَنْ كَانَ مَرَّةً وَ مَرَّةً فَاللَّهُ تَعَالَى يَرْحَمُهُ وَ قَتَاً
مَّا.» فَوْقَ كَلَامِهِ فِي قَلْبِي، وَ أَقْبَلْتُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ

تركتُ جميع ما كنتُ عليه إلاَّ خدمةَ عليّ بن موسى الرضا عليه السلام، و ذكرتُ هذا الكلام لمولاي فقال: تكفيك هذه الموعظةُ إن اتَّعظتَ!

و حكى عنه: أَنَّهُ يَقُولُ: «أَقْسِمُوا عَلَيَّ اللَّهُ بِرَأْسِي وَ اطْلُبُوا حَوَائِجَكُمْ!» فَتَعَجَّبَ النَّاسُ مِنْ تَزْكِيَةِ نَفْسِهِ؛ فَقَالَ: إِنِّي قُلْتُ ذَلِكَ لِأَنِّي وَضَعْتُ رَأْسِي عَلَى بَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مُدَّةً.

و جاء رجل إلى الرضا عليه السلام يُعَلِّمُهُ دَعَاءَ يَسْكُنُ الْبَحْرُ بِهِ عِنْدَ الطُّوفَانِ، فَلَمْ يَتِمَّكَنْ مِنَ الْوَصُولِ إِلَيْهِ؛ فَكَتَبَ مَعْرُوفٌ شَيْئاً وَ أَعْطَاهُ وَ قَالَ لَهُ: إِذَا اضْطَرَبَ الْبَحْرُ فَاقْرَأْ مَا فِي الْكِتَابِ يَسْكُنُ. فَأَخَذَ الرَّجُلُ، ثُمَّ سَافَرَ إِلَى الْبَحْرِ فَلَمَّا رَأَى أَشَارَ الطُّوفَانِ، فَتَحَّ الْكِتَابَ لِيَقْرَأَ الدَّعَاءَ، ظَنًّا مِنْهُ أَنَّ فِيهِ دَعَاءٌ قَدْ تَعَلَّمَهُ مَعْرُوفٌ مِنَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامِ، فَرَأَى فِيهِ مَكْتُوباً: «أَيُّهَا الْبَحْرُ اسْكُنْ بِحَقِّ مَعْرُوفٍ صَاحِبِ الرِّضَا

عليه السّلام!« فتغيّر الرّجلُ من ذلك و طَرَحَهُ في البحر، فَسَكَنَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى. فَعَرَفُوا أَنَّهُ مِنْ بَرَكَاتِهِ، وَ صَارَ ذَلِكَ عَادَةً لِأَهْلِ الْبَحْرِ بَعْدَ ذَلِكَ.

فَإِنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ يَكْشِفُ عَنْ يَقِينِهِ بِالرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ خُلُوصِ عَقِيدَتِهِ فِيهِ، وَ جَزْمِهِ بِأَنَّ جَلَالَتَهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى تَقْتَضِي قِضَاءَ حَاجَةٍ مَنْ تَوَسَّلَ بِرَأْسِهِ بِبِرْكَاتِهِ مَوْلَاهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَ حَيْثُ كَانَ إِمَامِيًّا كَانَ زَهْدُهُ وَ كَوْنُهُ بَوَابًا لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مُدْرَجًا لَهُ فِي الْحَسَانِ، إِنْ لَمْ نَسْتَفِدْ مِنْ غَايَةِ زَهْدِهِ وَ وَثَاقَتِهِ.

در اینجا مرحوم مامقانی پاسخ چند اشکالی را که بر امامی بودن وی وارد شده است بیان می کند:

منها: میلُ العامّةِ إليه و تکریمُهم لقبره، حتّی قال فی القاموس: إنَّ معروف بن فیروزانَ الکرخیَّ قبره التّریاقُ المُجربُ ببغداد. -إنتهی.

و نقل فی التّاج فی شرح العبارة عن الصّاعانی، أنّه قال: «عُرِضَتْ لِي حَاجَةٌ وَ حَيَّرْتَنِي (فی سنة خمس عشرة

١ - یعنی لقضاء الحوائج، منه (ره).

و سِتِّ مائة) فَأَتَيْتُ قَبْرَهُ وَ ذَكَرْتُ حَاجَتِي كَمَا تَذَكَّرُ
لِلْأَوْصِيَاءِ، مَعْتَقِداً أَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ
يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ، وَ انصَرَفْتُ فَقُضِيَتْ الْحَاجَةُ قَبْلَ
أَنْ أَصِلَ إِلَى مَسْكَنِي.»

وَ قَالَ الْقَشِيرِيُّ فِي رِسَالَتِهِ الْمَعْرُوفَةِ: إِنَّ مَعْرُوفَ
بْنَ فَيْرُوزِ الْكَرْخِيِّ كَانَ مِنَ الْمَشَايخِ الْكِبَارِ، مُجَابِ
الدَّعْوَةِ، يُسْتَشْفَى بِقَبْرِهِ، يَقُولُ الْبَغْدَادِيُّونَ: قَبْرُ مَعْرُوفِ
تَرِياقٌ مَجْرَبٌ. -انتهى.

وَ مِنْهَا: إِنَّ خُلُوَّ كِتَابِ الرَّجَالِ طُرّاً عَنْ ذِكْرِهِ
-مَدْحاً وَ ذَمّاً- مِمَّا يُرِيبُ الْفَطِنَ فِي اخْتِصَاصِهِ بِالرِّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامِ، سِيَّما خُلُوَّ كِتَابِ عَيُونِ أَخْبَارِ الرِّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامِ عَنْ ذِكْرِهِ. بَلْ جَزَمَ الْفَاضِلُ الْمَجْلِسِيُّ (رَه)
بِعَدَمِ كَوْنِهِ بَوَّاباً لِمَوْلَانَا الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامِ،

مُعَلِّلاً بِأَنَّهُ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَكَانَ يَنْقُلُهُ أَصْحَابُ كُتُبِ

الرِّجَالِ مِنَ الشَّيْعَةِ، مَعَ أَنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا رَطْباً وَ لَا يَابِساً مِنْ

أَصْحَابِ الْأُئِمَّةِ [عَلَيْهِمُ السَّلَامُ] وَ خَوَاصِّهِمْ وَ خُدَّامِهِمْ

وَ مَوَالِيهِمْ مِنَ الْمَمْدُوحِينَ وَ الْمَذْمُومِينَ وَ الْمَشْهُورِينَ

وَ الْمَجْهُولِينَ، إِلَّا وَ قَدْ تَعَرَّضُوا لِبَيَانِهِ وَ ذِكْرِهِ، وَ لَمْ

يَكُونُوا لِيُهْمَلُوا ذَكَرَ مَا وَرَدَ فِي شَأْنِهِ.

آنگاه مرحوم مامقانی از این اشکالها

بدین گونه جواب داده است:

لَأَنَّا نَقُولُ: إِنَّ مِنَ الْمَقْرَّرِ الْمَعْلُومِ أَنَّ الْفِعْلَ مَجْمَلٌ

لِكَوْنِهِ ذَا جِهَاتٍ، وَ مَا لَمْ يَتَبَيَّنْ جِهَةٌ الْفِعْلِ لَمْ يَكُنْ

الْإِحْتِجَاجُ بِهِ. وَ مِيلُ الْعَامَّةِ إِلَيْهِ وَ تَبَرُّكُهُمْ بِقَبْرِهِ إِنَّمَا هُوَ

باعتبار زُهدِهِ وَ تَرْكِهِ لِلدُّنْيَا؛ فَإِنَّهُمْ يَمِيلُونَ إِلَى كُلِّ مَنْ

اتَّصَفَ بِذَلِكَ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ مُسْلِماً، فَضْلاً عَمَّا لَوْ كَانَ

رَافِضِياً. وَ يُؤَيَّدُ مَا ذَكَرْنَا أَنَّ جَمْعاً مِنَ الْعَامَّةِ مِنْهُمْ

الْقُشَيْرِيُّ مَعَ تَصْرِيحِهِمْ بِأَنَّهُ مَجَابُ الدَّعْوَةِ وَ أَنَّ قَبْرَهُ

تَرِيَاقٌ، نَصَّوْا عَلَى أَنَّهُ مِنْ مَوَالِي الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.^١

^١ - مستشار عبد الحليم جندی در کتاب الامام جعفر الصادق، ص ٢١٧،

معروف کرخی را از شیعیان شمرده است. وی گوید: معروف کرخی

(٢٠٠) زعيم الصوفية وصف ابن حنبل معروفاً لابنه عبدالله بن حنبل عند ما

وَأَمَّا خُلُوهُ الْكُتُبِ عَنْ ذِكْرِهِ فَلَعَلَّهُ لِأَنَّ الصَّوْفِيَّةَ

لَمَّا انْتَسَبُوا إِلَيْهِ وَادَّعَوْا كَوْنَهُ مِنْهُمْ، اقْتَضَتْ الْمَصْلَحَةُ

السَّكُوتَ عَنْهُ؛ نَظِيرَ تَجْوِيزِ الشَّارِعِ قَتْلَ الْمُسْلِمِ الَّذِي

تَتَرَسُّ بِهِ الْكُفَّارُ. وَيَشْهَدُ بِمَا قَلَنَاهُ أَنَّهُ لَوْ كَانَ مَذْمُومًا

لَرَوَوْا فِيهِ الذَّمَّ، فَسُكُوتُهُمْ عَنْ ذَمِّهِ يَكْشِفُ عَنْ أَنْ عَدَمَ

تَعْرِضُهُمْ لِمَدْحِهِ لِإِخْمَالِ ذِكْرِهِ، حَتَّى لَا يَحْتَجَّ

الْمَتَصَوِّفُونَ بِمَدْحِنَا إِيَّاهُ عَلَى صِحَّةِ

سأله: هل عنده علم؟ فقال: كان عنده رأس الأمر كله: تقوى الله.

۱ - در اینجا خوب روشن می شود که معروف دارای مدح است آن هم مدح کبیر، اما به واسطه نیامدن نام وی بر سر زبان ها از بیان اسم او و محامد او اجتناب نموده اند؛ عیناً مانند عملی را که برای حفظ مسلمین در معرکه جنگ انجام می دهند، و به واسطه آن جمعی از مسلمانان که در صف اول قرار دارند و کفار آنان را سپر کرده اند، کشته می شوند. جواب ایشان آن است که تترس کفار به مسلمین و جواز قتل مسلمین در صف اول برای ضرورتی است که کفار ما را در آن ضرورت انداخته اند؛ ولی چه ضرورتی در إخمال نام معروف کرخی است؟! جز آنکه ما به ظن و پندار خود آن را ضرورت پنداشته ایم.

اگر ما معروف را در کتب رجالیّه می آوردیم و از خودمان می دانستیم و خودمان را از او می دانستیم، نه تنها این امر ایجاب طریقه باطله تصوف را نمی نمود، بلکه ایجاب طریقه حقه آن را می کرد؛ همچنان که مرحوم مجلسی -رضوان الله علیه- تصوف را به دو گونه حق و باطل تقسیم کرده است. بنابر این ما با عدم ذکر معروف و راه و روش وی، خود را از تصوف حق و پیروی از ولایت باطنیه حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام برکنار داشته ایم؛ فیاہ للأسف بهذا الخسران المبین و الهلاك العظيم!

طريقتهم، لِإنتسابهم الكاذبِ إليه؛ و إلاّ فلم يُنقل عنه ما يقتضى التصوّفَ.

و إنّما نسب المتصوّفون إليه التصوّفَ رَواجاً لطريقتهم الفاسدة، و هذا عادةُ أهل المذاهب الفاسدة، يُنسبون إلى مؤمنٍ تقيٍّ مذهبهم كذباً و بُهتاناً لترويج مذهبهم الفاسد. أليس ينسبون التصوّفَ إلى أمير المؤمنين عليه السّلام البريء منهم و من مسلكهم!؟

و من أغلاط المقام ما صدر من بعضهم: من زعم نسبته إلى خدمة جعفر الثّاني (الشهير بالكذاب، المعروف بابن الرّضا ابنِ عليّ الهادي) و أنّ الرّضا في نسبة الخدمة تصحيف ابن الرّضا عليه السّلام، و أنّ روايته عن جعفر الصّادق عليه السّلام اشتباه بجعفر الكاذب؛ فإنّ فيه:

أولاً: إنّ الرّجل مات قبل الرّضا عليه السّلام فكيف يُدرِكُ زمانَ جعفر الكذاب!؟

و ثانياً: أنّ صريح كلماتهم روايته عن جعفر بن محمّد الصّادق عليها السّلام، و جعفر الثّاني ليس ابن

محمّد و لا متّصفاً بالصّدق و لا مُلقباً به كما هو صريح.

ثُمَّ إِنَّ مِنْهُمْ مَنْ أَرَّخَ مَوْتَ الرَّجُلِ بِسَنَةِ الْمِائَتَيْنِ،

و مِنْهُمْ مَنْ أَرَّخَهُ بِسَنَةِ الْمِائَتَيْنِ وَ وَاحِدَةً، وَ مِنْهُمْ مَنْ

أَرَّخَهُ بِسَنَةِ الْمِائَتَيْنِ وَ أَرْبَعًا، وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى. -انتهی

ما فی التنقیح.

باری، از آنچه گفته شد به دست آمد که

معروف کرخی از اعلام پویندگان راه خدا و

انقطاع به سوی اوست و عدم ذکر أصحاب وی

را در کتب رجالیه به همان سببی است که مامقانی

ذکر فرموده است؛ اما به واسطه عدم اهتمام علماء

ظاهر به علوم باطنیه، آنطور که باید او را ارج
نهاده؛ و حتی مامقانی هم وی را از حسان شمرده
است نه از صحاح، با آنکه باید او را از اعظم
اصحاب عدل و ثبت و یقین بداند.

و عجب از آن افسانه ساختگی است و دروغ
پرداختگی است، که با چه لطائف الحیلی بعضی در صدد
برآمده‌اند او را از اصحاب جعفر کذاب به شمار آورند!
و سُبْحَانَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا إِلَّا بَهْتَانٌ عَظِيمٌ ﴿١﴾ وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴿١﴾.

و نیز از گفتار ما واضح شد که: معروف بن
خربوذ، مکی است و معروف ابن فیروز کرخی،
بغدادی است و هر دو از اجله و اعلام هستند؛
رحمة الله علیهما رحمة واسعة.

باری، در المراجعات بعضی از بزرگان اعلام
را ذکر می‌کند و برای اثبات تشیعشان از کلام
اهل سنت که آنها را رافضی یا رافضی خبیث یا
شیعه و یا [افرادی که] میل به تشیع دارند، قلمداد
کرده‌اند، استشهاد نموده است؛ در حالی که چون
به ترجمه احوال، و به کتب آنها رجوع می‌شود،
أصولاً و فروعاً از عامه هستند و نمی‌توان آنها را

۱ - سوره الشعراء (۲۶) ذیل آیه ۲۲۷.

شیعه گفت. و از جمله مرحوم آیه الله سیّد حسن صدر در کتاب تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام بدین منهج مشی فرموده است و بعضی از سنّیان را از اهل تشیّع نام برده است.

از باب مثال: حاکم نیشابوری صاحب مستدرک

است که در تراجم، وی را شافعی گفته‌اند؛ اما صاحب

المراجعات در صفحه ۱۶۶، تحت شماره ۷۸ از علمای

شیعه، او را با عنوان «محمد بن عبدالله» الضبّی الطّهانیّ

النیشابوریّ؛ هو أبو عبدالله الحاکم، إمام الحفاظ و

المحدّثین، و صاحب التّصانیف الّتی لعلّها تبلغ ألف

جزء. -إلى

آخر ما أفاده في هذا المقام، یاد کرده و از علمای شیعه شمرده است. و اما صاحب تأسیس الشیعه يك جا در صفحه ۲۶۰، و جای دیگر در صفحه ۲۹۴، او را امامی شیعی ذکر کرده است؛ در حالی که مسلماً حاکم، در کتب خود شیخین را خلیفه می دانسته است، و در فروع (مثلاً در کتاب طهارت، در باب وضو) روشن است که فقهِش فقه عامی است، و بدون تقیّه از آراء و اخبار آنها پیروی نموده است.

در اینجا باید گفت: این بزرگان که او و امثال او را شیعه دانسته اند، از باب تقدیم علی أمير المؤمنين عليه السلام بر عثمان است؛ و به واسطه کثرت روایاتی که در کتب خود در باب مناقب اهل بیت ذکر نموده اند، و حتی با ألقاب رافضی و أمثاله وی را ملقب نموده اند؛ و این کافی در تشیع نیست. أصل تشیع، قول به خلافت بلا فصل حضرت مولی الموالی علیه السلام و تقدیم آن حضرت در اصول و فروع بر شیخین است، و تا کسی خلافت آنها را مغضوبه نداند شیعه نیست.

همچنان که برخی أمير المؤمنين عليه السلام را بر معاویه مقدم می دارند و به سب و لعن معاویه لب می گشایند، اما بالأخره عثمان را هم

خلیفه می‌دانند؛ مثل ابن ابی‌الحدید. اینها شیعه
أمیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر تحزب و
دسته‌بندی در مقابل معاویه هستند، نه شیعه در
برابر عثمان و نه شیعه در برابر شیخان و عثمان؛
فافهم فإنه دقیق.^۱

گفتار علامه حلّی درباره بایزید بسطامی و

معروف کرخی

علامه حلّی (قدّه) در شرح تجرید الاعتقاد

خواجه نصیرالدین طوسی (ره) مسمی به کشف المراد

از طبع صیدا، سنه ۱۳۵۳، مطبعه عرفان، صفحه

۲۴۹، که در باب امامت بحث دارد، در شرح قول

خواجه: «وتمیّزه بالکمالات

^۱ - جنگ ۱۸، ص ۲۰۶ الی ۲۲۰.

النفسانیة و البدنیة و الخارجیة» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گوید:

و قد نشروا من العلم و الفضل و الزُّهد و التَّرك
للدنیا شیئاً عظیماً، حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ كانوا
یفتخرون بخدمتهم علیهم السلام. فأبویزید البسطامی
كان یفتخر بأنّه یسقى الماء لدار جعفر الصادق علیه
السّلام، و معروف الكرخی أسلم علی یدی الرضا علیه
السّلام و كان بواب داره إلى أن مات. و كان اكثر
الفضلاء یفتخرون بالانتساب إلیهم فی العلم. -الخ.^۱

[قسم خوردن به سر معروف کرخی]

و در صفحه ۱۵۸ گوید: معروف کرخی به دست ثامن الحجج [علیه السّلام] ایمان و اسلام آورد و بواب آن حضرت بود. در مشارق بُرسی آمده است که:

جاءه بعضُ أهل البحر و شكى إلیه البحر إذا
خبّ علیه؛ فقال لهم: إذا خبّ علیکم فحلّفوه برأس
مَعروفٍ، فإنّه یسكنُ.

۱- جنگ ۱۴، ص ۹۶.

فَرَجَعُوا عَنْهُ، وَرَكِبُوا الْبَحْرَ، فَخَبَّ عَلَيْهِمُ،

فَحَلَفُوا بِرَأْسِ مَعْرُوفٍ، فَسَكَنَ. فَلَمَّا عَادُوا، حَمَلُوا إِلَيْهِ
تُخْفًا بَحْرِيَّةً.

فَعَلِمَ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذَلِكَ؛ فَقَالَ لَهُ: مِنْ أَيْنَ

لَكَ هَذَا؟!

فَقَالَ لَهُ: يَا مَوْلَايَ! رَأْسُ يَتَوَسَّدُ عَتَبَتِكَ الشَّرِيفَةَ

عَشْرِينَ سَنَةً، فَمَا لَهُ مِنَ الْقَدْرِ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ يَسْكُنَ الْبَحْرُ إِذَا

حُفِّفَ بِهِ؟!

فَقَالَ: بَلَى وَلَكِنْ لَا تُعَدُّ!

١ - جنگ ١٨، ص ٤٩، به نقل از مجموعه مقالات استاد حسن زاده آملی.

احوال مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی
و حاج هادی ابهری خانصنمی رضوان الله
عليهما

در احوال مرحوم آیه الله آخوند ملا قربانعلی

زنجانی

مرحوم آیه الحق آخوند ملا قربانعلی زنجانی از علماء طراز اول ایران در عهد مشروطیت بوده‌اند، و دارای مقام علمی کم‌نظیر و حدت ذهن و صفای باطن و روشنی دل بوده، و ساکن شهر زنجان بوده ولیکن تمام خطّه آذربایجان از ایشان تقلید می‌نموده‌اند و در حوادث به ایشان مراجعه می‌کرده و حکم ایشان نافذ و بلا معارض بوده است.

[کرامتی از آخوند ملا قربانعلی زنجانی]

جناب محترم برادر مکرم آقای حاج محمد حسن بیاتی همدانی نقل کردند که: در سفری که ما در معیت آیه الله استاد عرفانی و اخلاقی، مرحوم آقای حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی به شهر زنجان برای ملاقات و دیدار مرحوم آقای حاج ملا آقا جان آمدیم و چندین روز توقّف کردیم، از جمله قضایائی را که مرحوم آقای حاج ملا آقا جان برای ما نقل کرد این بود که:

مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی منزل وسیعی داشت، و بیرونی بزرگ که دو اطاق بزرگ را تشکیل می‌داد، این دو اطاق مفروش از

حصیر بود، فقط در بالای اطاق گلیمی افتاده و
مرحوم آخوند بر روی آن گلیم می‌نشسته و به
دعاوی

و مراجعات مردم رسیدگی می کرده است. در پشت این دو اطاق پستویی بوده مانند پشتک که از اطاق چند پله می خورده و به آنجا راه داشته است. و این منزل در نهایت سادگی و بی آلاچی بوده به طوری که دیده هر بیننده را خیره و از زهد و صفای آخوند متعجب می شده است.

یکی از معاریف شهر زنجان که شغل تجارت داشته است قربة الی الله تعالی اوقات خود را وقف انجام کارهای مرحوم آخوند نموده، و پیوسته در منزل آن مرحوم حاضر و برای رسیدگی به کارهای مردم و خدمت به مرحوم آخوند اوقات خود را مصروف می ساخته است. آن شخص معروف که از موثقین شهر زنجان است برای من (حاجی ملا آقا جان) نقل کرد که: من روزی در آن پستو بودم و مشغول به کارهای لازم، که ناگاه دیدم زنی طفل شیرخوار خود را که در حدود پنج شش ماه بیشتر نداشت در آغوش خود گرفته و به نزد مرحوم آخوند آورد و گفت: آن ملکی را که شما چند روز قبل طبق دعاوی و شهود بعضی، برای فلان کس حکم کرده اید، مال این طفل یتیم من است و من شهود هم ندارم و از قبالة آن نیز خبر ندارم، فقط

می‌دانم که متعلق به این طفل است و در روز
قیامت این طفل از شما مؤاخذه خواهد نمود.
مرحوم آخوند رو به زن نموده و گفتند: بچه
را همین جا بگذار و از اطاق بیرون برو! برو برو
برو!

زن، طفل را گذارد و از اطاق بزرگ و طویل
مرحوم آخوند بیرون رفت و آخوند بدون این که
متوجه باشند که من در این پستوهستم رو به قبله
نشستند و قنடைه طفل را رو به قبله نموده و
مقداری دست به پیشانی خود کشیدند و گفتند:
ای طفل! تو را به خداوند سوگند می‌دهم که
برای من بیان کنی که این ملک متعلق به تو است
یا نه؟!

طفل با زبان فصیح و گویا مشغول تکلم شد
و گفت: این ملک از آن من

است و پدر من قبالة آن را نوشته و از ترس حيله و دزدی طراران مخفی نموده است، و آن را در فلان منزل در زیرزمین در فلان نقطه، مدفون ساخته است.

آخوند صدا زدند: ای مادر! بیا بیا! مادرِ طفل آمد و آخوند گفتند: بچه را بردار و برو! ما فردا صبح می آئیم و تکلیف ملک را معین می کنیم.

مادر، طفل را در آغوش گرفت و رفت و آخوند فردا صبح با چند نفر از خواصّ به فلان منزل رفته و وارد در زیرزمین شدند و نقطه‌ای از آن را دستور دادند که بکنند؛ چون زمین کنده شد قبالة آن ملک را در آنجا یافتند که با نشانه و علامت و شهود، این ملک را پدر طفل خریداری نموده است و اینک پس از فوت پدر، از آن این طفل است.

مرحوم آخوند آن قباله‌ای را که برای فلان شخص نوشته بودند طلبیدند و آن را پاره نمودند، و به مادر طفل قبالة ملک را تسلیم نموده و گفتند: این ملک متعلق به طفل است.

[مخالفت آخوند ملا قربانعلی زنجانی با

طرفداران مشروطه]

و دیگر آقای حاج ملا آقا جان گفتند که: مرحوم آخوند ملا قربانعلی چون می دید که

طرفداران مشروطه عمّال انگلیس‌ها هستند و سردمداران آن از ایادی کفار و مغرب زمین بوده و در ایران ایجاد فتنه و بلوا نموده‌اند، لذا در آن زمان از مخالفین معروف و مشهور مشروطه بود. و مشروطه خواهان با او مخالفت‌های بسیار می‌کردند و حتّی چندین مرتبه خواستند او را بکشند و ترور نمایند ولیکن موفق نشدند.

یکبار یکی از اعظام علمای طهران با چندین نفر از رؤسای مشروطه‌خواهان برای متقاعد ساختن آخوند به زنجان رفتند، و در میان آنها یکی آپرم ارمنی و یکی دیگر از رؤسای نظمیّه بود و آنها هم‌دست و هم‌داستان به زنجان رفتند؛ و گویا آپرم یا آن

دیگری در جیب خود دو عدد نارنجک گذارده بودند که در صورت عدم متقاعد شدن آخوند همان‌جا او را ترور کنند و با نارنجک شهیدش سازند.

این جمع به زنجان آمده و به خدمت مرحوم آخوند رسیدند و همه پهلوی یکدیگر در بیرونی نشستند، و آن عالم همراه آنان شروع کرد به سخن گفتن و شرح مُشبعی در تعریف و محاسن مشروطه و لوای عدل بیان کرد، به طوری که بر همگان هویدا شد که آخوند قبول فرموده و متقاعد شده است.

مرحوم آخوند در تمام طول صحبت ساکت بود و هیچ سخن نمی‌گفت و با توجه تمام گوش به سخنان او فرا داشته بود. چون آن عالم موافق و همراه، سخن به پایان رسانید، آخوند رو کرد به او و گفت:

این مشروطه‌ای را که بیان می‌کنید و مجلسی را که برای گرد آوردن افراد ذی صلاحیت تشکیل می‌دهید، آیا از روی قانون رفتار می‌کنند یا نه؟

او گفت: بله، از روی قانون عمل می‌کنند و این مجلس، مجلس قانون گذاری است.

آخوند گفت: آیا این قانون، قانون آسمانی

است یا قانون زمینی؟

آنها خوب متوجه شدند که آخوند چه می‌خواهد بگوید و پرسد؛ (می‌خواهد بگوید اگر قانون آسمانی است این که دروغ است، چون قانون آسمانی قرآن مجید است و اگر قانون زمینی است پس آن بدون ارزش و در مقابل کتاب الله فاقد اعتبار است) آنها به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: برخیزید که دیگر صحبت و مذاکره فائده‌ای ندارد.

در هنگام برخاستن، آخوند رو کرد به آن کسی که در جیب خود نارنجک داشت، و گفت: حالا که می‌خواهید بروید پس آن نارنجک‌ها را که برای ما هدیه آورده‌اید مرحمت کنید!

او هرچه خواست از امتثال سرباز زند، نشد،

تا بالأخره دست در جیب

فرو برد که دو نارنجک را درآورد دیدند دو عدد نارنج است! آنها [را] تقدیم آخوند کردند؛ آخوند به دست گرفت و می‌بوئید که آنها خداحافظی نموده و رفتند.

مشروطه‌خواهان دست از مزاحمت و ایذاء آخوند برنداشتند تا یکبار خانه او را آتش زدند؛ نیمی از خانه سوخته بود.

آقای بیاتی می‌گفتند: ما برای تبرک به آن منزل نیم‌سوخته رفتیم؛ زنجانی‌ها آن را به همان منوال گذارده و مراقبت و محافظت می‌کردند که آثاری چنین از چنین شخصیّتی که مورد توقیر و احترام صغیر و کبیر خطّه آذربایجان، بلکه تمام ایران بود باقی بوده باشد. بسیار منزل نورانی بود و گوئی که امواج نور از این طرف و آن طرف خانه در حرکت بود.

مشروطه‌خواهان چون تقویت یافتند، آخوند را به کاظمین تبعید کردند و بالأخره او را در کاظمین مسموم نمودند؛ آخوند در اثر سمّ وفات کرد و جنازه او را در رواق غربی، همان جائی که قبر شیخ مفید است به خاک سپردند؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة.

حاج هادی ابهری خانصمی رحمة الله علیه

[مکاشفهای از حاج هادی ابهری]

دوست و برادر دینی ما مرحوم مغفور حاج

هادی ابهری می گفت:

در یک سفر که برای زیارت به کاظمین

مشرّف شدم، دیدم در صحن بلندگو گذاشته‌اند

و بر بالای مناره‌ها بلندگو گذارده‌اند و اذان را از

بلندگوها پخش می‌کنند. بسیار متأثر شدم که چرا

اذان را با صوت و حنجره نمی‌گویند و بوق

شیطان را به صحن مطهر هم آورده‌اند.

یک بار که از زیارت حرمین امامین کاظمین
علیهما السّلام فارغ شده بودم به سر قبر مرحوم
آخوند ملاّ قربانعلی زنجانی آمدم و نشستم و بعد
از خواندن حمد و سوره و تقدیم به روح پاکش
عرض کردم:

آقا جان! شما که این جا هستید باید از گذاردن
بلندگو در صحن و مناره جلوگیری کنید! این
کارها را که نباید خودِ موسی بن جعفر و امام
جواد [علیهما السّلام]، انجام دهند!
دیدم آخوند رو به من نموده و گفت: «پ پ
این دهاتی‌ها نمی‌گذارند این جا هم یک خواب
راحت کنیم!»

داستانی از حاج مشهدی هادی ابهری، رضوان

الله علیه

حضرت حجّة الاسلام آقا حاج سیّد محمّد
علی میلانی، آیه الله زاده - دامت برکاته - عصر
روز سیزدهم شهر ربیع المولود ۱۴۱۲، در بنده
منزل تشریف آورده و یک دوره هفت جلدی
کتاب نفیس و ارزشمند مرحوم والدشان را
مسمّی به قادتنا کیف نعرفهم، برای حقیر هدیه
آوردند - شکر الله مساعیه الجمیلة - و در ضمن

۱- جنگ ۷، ص ۴۰۸.

این حکایت را بیان فرمودند:

راجع به رفیق شفیق و عاشق دلباخته
دلسوخته، رفیق و مصاحب حقیر مرحوم حاج
مشهدی هادی خانصنمی - تغمّده الله برضوانه -
فرمودند: در سفر اوّل که ایشان به کربلا آمدند
در منزل ما وارد شدند، و در تمام مدّت اقامتشان
آنجا بودند. پدرم با ایشان عقد اُخوّت بست،
بدین گونه که به من وکالت داد که در حرم مطهّر
سیّدالشهداء علیه السّلام و از جانب ایشان با وی
عقد اُخوّت ببندم.

روزی مرحوم پدرم از منزل حرکت کردند
برای مجلس روضه و من هم در خدمتشان بودم،
و مرحوم حاج مشهدی هادی نیز همراه بود.
چون در مجلس

روضه رفتیم، منبری آنجا مرحوم واعظ شهیر و معروف کربلا که پس از آقا سید جواد کربلائی مقام اول را حائز بود، مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی بود. وی اتفاقاً در آن روز روضه قتلگاه را خواند، و بسیار خوب و مهیج هم خواند، و معلوم است که روضه قتلگاه از همه روضه‌ها دلخراش‌تر و سوزناک‌تر است؛ اما بسیار جای تعجب بود که ابداً کسی گریه نکرد و برخلاف انتظار همه، مجلس سرد و بدون شور بود.

چون از مجلس بیرون آمدیم، دیدیم حاج مشهدی هادی می‌گوید:

«پَه، بی حیا! شرم نمی‌کند، با جنابت داخل مجلسِ امام حسین شده است!
معلوم شد یکی از حضار مجلس با حال جنابت آمده است، و جنابت او بوده است که مانع نزول رحمت شده است.^۱

[رحلت حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری،

رضوان الله علیه]

رحلت أخ صدیق و دوست با وفا و گرامی ما،

^۱ - جنگ ۱۸، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

عاشق خاندان ولایت و دلباخته سیدالشهداء علیه السلام، صاحب المکاشفات العرفانیّه و الأنوار الملکوئیّه و الرأی الثاقب، آقای حاج مشهدی هادی خانصمی ابهری - رضوان الله علیه - در اوّل غروب شب چهاردهم ربیع الأوّل سنه یک هزار و سیصد و نود و یک هجریّه قمریّه، در طهران واقع و جنازه شریفش را به قم حمل و در جوار حضرت معصومه سلام الله علیها در علیّ بن جعفر، در قبری که متصل به قبر مرحوم آیه الله انصاری و پشت سر آن مرحوم واقع است، دفن نمودند.^۱

۱- جنگ ۱۳، ص ۱۸.

احوال مولانا جلال الدین محمد بلخی و
عبد الله بن قطب و شاه نعمت الله ولي
قدس الله اسرارهم

[گفتار روضات الجنّات درباره ملاّی رومی]

درباره ملاّی رومی در روضات الجنّات باب

مسمّی به محمّد، طبع سنگی، صفحه ۱۹۸،

قسمت دوّم آورده است که:

و فی الرّسالة الإقبالیّة أنّه قد سُئِلَ علاءُ الدّولة

السّمْنانیّ عن حال هذا الرّجل، فقال: هو نِعَمَ الفتی، و

إن لم أر فی کلماته ما یوجب الإستقامة و التّمکین. ثمّ

قال: و ممّا یُعجِبُنِی من الرّجل أنّه کان إذا سأل خادّمه هل

یُوجد عندنا شیءٌ نطعمه؟ فیقول: لا، ینظر منه بذلك

الفرحُ الشّدیدُ و یقول: الحمد لله الذّی جعل فی منزلنا

شبهاً من منازل أهل البیت علیهم السّلام؛ و إن کان

یقول: نعم، عندنا الطّعام المطبوخ و غیره، انزعج

شدیداً و قال: یفوح الیوم من منزلنا رائحةُ فرعونَ

اللعین.

گفتار مجالس المؤمنین در تشیع ملاّی رومی

و در صفحه ۱۹۸ از مجالس المؤمنین نقل

کرده است که: قاضی نورالله او را از خلّص شیعه

آل محمّد شمرده است.

گفتار محدّث نيسابوریّ در تشیع ملاّی رومی

و در صفحه ۲۰۰ گوید:

و من تَعَرَّضَ لذكر الرَّجُلِ أيضاً هو المحدثُ

النيسابورى فى دَرَجِ رِجالِهِ الكَبيرِ، فقال بَعدَ التَّرْجِمَةِ لهُ

بِعنوان: مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ الحَسَنِ المولى جلالِ الدِّينِ

البَلْخى الرُّومى، منزلاً [نزلاً - خ ل] كانَ مَحَدَّثاً عالِماً

عارفاً رُمى بالتَّصوفِ؛ و قد أَخْرَجنا مِن كِلامِهِ المَنْظومِ

ما لا يَرىبُ اللَّيبُ فى كونه إمامياً اثنا عَشَرياً، و لكنَّهُ كانَ

مُشاقياً فى دِولَةِ المِخالِفينَ؛ و قد اسْتَوَفينا تَحْقِيقَ مَذهَبِهِ

فى كِتابِ مِيزانِ التَّمييزِ فى العِلْمِ العَزيزِ و لُنَكْتَفِ هِنا

بأبياتٍ مِنْهُ؛ قالَ فى المِثنوى:

و قال:

و قال:

لَهُ تصانيفُ أَشهرُها المِثنوى المَعروفُ، و قد

عَبَّرَ عَنْهُ شَيْخنا البَهائى - قُدَّسَ سِرُّهُ - بالمولوى

المَعنوى، و قال:

انتهى.

و من جملة مناظيم ديوانه الذي هو سوى مثنويّه

المعروف، كما نقله بعضهم و جعله دليلاً على كونه من

الشّيعه المخلصين المتديّنين، قوله:

و منها أيضاً:

عبد الله بن قطب و شاه نعمت الله ولي قدس الله

سرهما

[عباراتی از عبد الله قطب که دلیل بر تشیع

اوست]

علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره)

مکاتیب عبدالله قطب را در الذریعه آورده‌اند و از

اینجا می‌توان استفاده تشیع او را نمود. اینک ما

برخی از عبارات ایشان را که دلیل بر تشیع اوست

ذکر می‌نماییم:

الذريعة، جلد ۲۲، شماره ۵۴۱۵، صفحه ۱۳۶

و ۱۳۷:

وی در اوائل قرن دهم و اواخر قرن نهم
می زیسته است ...

و فی مکتوبه إلى معزّ الدین ملک إسحاق ذکر ما

معناه أنّ التأمین من وعید من مات و لم یعرف إمام زمانه

مات مיתה الجاهلیة^۱ لا یحصل الا بالتمسک بالإمام؛ لأن

مثله مثل السفینة فی هذا البحر، من لم یتمسک بلوح منه

یغرق فی بحر الشهوات و یتلعه تمساح الشبهات:

و اگر امام نه از مهامّ اَنام است، چرا چهارم

چهار چیز است که در قبر شخص را از آن

پرسند؟! ...

و کذا صریح بلزوم معرفة الإمام و أنّها الثالث

بعد التّوحد و النبوة و روى فی بعض المکاتیب قول

النبي صلی الله علیه و آله و سلّم:

^۱ - بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۳۲۱؛ المناقب، ج ۱ ص ۲۴۶.

علیُّ علیه السَّلام مَمْسُوسٌ فی ذاتِ الله.^۱

و در آخر نامه‌اش به امیر محب الدین شیخ

محمد نوشته است:

و هذا خط عبد الله المفتقر إلى عَفْوِهِ قطبِ بن

محبی بن محمود الأنصاری الخزرجی السَّعدی، وَقَعَ

تحریره فی یوم الإثنين، غُرَّةِ رجب سنة تسع و تسعين و

ثمان مائة.^۲

در ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله ولیّ

در بستان السیاحه از صفحه ۵۲۵ تا ۵۲۹، در

ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله ولیّ بیان کرده

است،^۳ و اجمالاً آنکه او در قریهٔ کهنبان که از قراء

کرمان است متولد شده است و نود و هفت سال

عمر کرده است. تولّدش در ۷۳۷ و ارتحالش در

۸۳۴ در ماهان که از شهرهای کرمان و محلّ

اقامتش بود واقع شد.

صاحب بستان السیاحه گوید که او از اولاد

حضرت امام محمد باقر علیه السَّلام است و این

^۱ - بحار الأنوار، ج ۱۰۷، ص ۳۱؛ الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۲۲، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

^۲ - الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۲۲، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

^۳ - جنگ ۱۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

^۴ - به نقل از رساله تشویق السالکین مرحوم مجلسی اول، آقا محمد تقی.

غلطی محض است.^۱ او از اولاد حضرت اسماعیل بن جعفر بن محمد الباقر علیهما السّلام است، چنانکه خود در اشعاری که سروده است بیان کرده است؛ امّا چون در اشعار، نام جعفر را به کار نبرده است و لفظ ابی عبدالله بن الإمام محمد الباقر را به کار برده است، صاحب بستان السیاحه گمان کرده است از اولاد اسماعیل نامی، از ابو عبدالله نامی بوده است که او از اولاد امام باقر بوده است. با اینکه در اشعارش به خوبی پیداست که منظور از ابی عبدالله حضرت صادق و منظور از اسماعیل همان شخصیت بارز و عظیم است.

شاه نعمت الله ولیّ که اسمش سیّد نور الدین است، پس از مدّتی مسافرت در ایران و توران و دیار عرب و زیارت و خدمت مشایخ، در حرمین شریفین به خدمت شیخ عبدالله یافعی یمّنی رسیده و اربعینّات به جای آورده و پس از

^۱ - این حقیر در این نسبت با بعضی مذاکره کردم، گفتند: صاحب بستان السیاحه شاه نعمت الله ولیّ را از اولاد حضرت امام صادق علیه السّلام می‌داند، فلهدا در سلسله نسبش گوید: ... ابن سیّد محمد ثالث بن سیّد اسماعیل بن سیّد ابی عبدالله بن الإمام محمد الباقر. الخ. ولی چون صوفیان حضرت صادق علیه السّلام را به قطیبت و ارشاد، قبول ندارند - بر خلاف حضرت باقر علیه السّلام - فلهدا در شمارش سلسله نسب، او را به حضرت باقر که شخصیت ارشاد در نزد آنان دارند منتهی نموده است. خذلهم الله إن شاء الله.

حصول کمال، با

اجازهٔ شیخ به وطن مألوف مراجعت کرده است.
و مدّتی در شهر یزد اقامت کرد، بالاخره اهل یزد با
او مخالفت نموده و او را بیرون کردند، و چون به
شیراز وارد شد میرسیّد شریف به قلات که مرقد شیخ
سعدی است برای استقبال او بیرون رفت، و حافظ
شیرازی در آن زمان از شاگردان میرسیّد شریف بود.
حاکم شیراز در آن زمان اسکندر بن عمّ شیخ
بن امیر تیمور بود، و دستور داد که روز جمعه او
و آن سیّد بزرگوار و میرسیّد شریف با هم در
قفصهٔ مسجد عتیق شیراز به نماز مجتمع گردند؛
و چون خواجه حافظ سجّادهٔ استاد خود میرسیّد
شریف را در سمت راست امام جمعه اسکندر
انداخت، میرسیّد شریف آن را برداشت و در
سمت چپ پهن کرد و به حافظ گفت: تو مقام
اولیا را نمی‌دانی!

شاهرخ بن امیر تیمور که حاکم دارالملک
هرات بود، از عظمت و شکوه و توجهٔ مردم به
شاه نعمت الله بترسید و او را به هرات احضار
کرد. اکثر اُمراء هرات به شاه نعمت الله به نظر
تعظیم می‌نگریستند، ولی سیّد نعمت الله نسبت
به شاهرخ میرزا به نظر استغنا می‌نگریست و به
همین جهت شاهرخ میرزا در دلش غباری از آن

سید جلیل بود و اجازه مراجعت به وطن نمی داد؛
تا بالاخره بعد از واقع شدن داستان شیرینی که
اتفاق افتاد اجازه مراجعت داد. شاه نعمت الله به
ماهان کرمان آمد و در آنجا اقامت کرد تا از دنیای
فانی رحلت نمود.^۱

^۱ - جنگ ۱۷، ص ۵۴ الی ۵۶.

احوال مرحوم آية الله آقا سيّد مهدي بحر
العلوم رضوان الله عليه

[مطالب منقوله از خاتمه مستدرک در احوال

[ایشان]

مرحوم حاج میرزا حسین نوری - رحمة الله
عليه - در خاتمة مستدرک الوسائل، صفحه
۳۸۳، شرح حال [مرحوم] بحرالعلوم را قدری
بیان می کند و گوید:

در شب جمعه، در ماه شوال ۱۱۵۵ هجریّه
قمریّه، در کربلا متولد شد و در سنه ۱۲۱۲ در
نجف اشرف رحلت کرد.

و قضیّه پاک کردن شیخ جعفر کاشف الغطاء

خاک نعلین بحرالعلوم را با حنک عمّامه خود، و داستان

حرکت بحرالعلوم را به کربلا و سؤال از مرد یمانی که

در بین راه بود و از اقوام و عشیره او [بود] و جواب

بحرالعلوم را به شیخ تقی که: سبحان الله لو سألتنی

عن الأرض شبراً شبراً لأخبرتك بها، و داستان فرستادن

بحرالعلوم در شب به دنبال مرحوم سیّد جواد عاملی

صاحب مفتاح الكرامة و مؤاخذه از او [را] که: چرا از

احوال همسایه گرسنه ات خبر نداری؟ بیان می کند.^۱

^۱ - خاتمة المستدرک، ج ۲، ص ۴۵ و ۴۶.

و در هاشم صفحه ۴۰۱، کرامتی از بحرالعلوم را راجع به خبر دادن او از وفات خود و همشیره‌اش، و اینکه آیه الله شیخ حسین نجف، بر او نماز نمی‌خواند ولی بر خواهرش نماز می‌خواند بیان می‌کند؛^۱ و نیز در صفحه ۳۹۶ ضمن ترجمه آقا

میرزا مهدی شهرستانی این قضیه را نقل می‌کند.^۲

[مطالب منقوله از کتاب دار السّلام در احوال

ایشان]

و در کتاب دار السّلام، جلد ۱ از صفحه ۲۵۵ تا صفحه ۲۵۹، راجع به کرامات بحرالعلوم نیز مطالبی را بیان می‌کند:

از جمله: خواب دیدن پدرش سید مرتضی که حضرت امام رضا علیه‌السّلام شمعی را در شب ولادت بحرالعلوم به محمد بن اسماعیل بن بزّیع^۳ دادند

^۱ - همان مصدر، ص ۱۳۵، تعلیقه ۲.

^۲ - همان مصدر، ص ۱۱۰.

^۳ - بزّیع بر وزن فعیل است و در همه کتاب‌های رجال چنین است؛ در تنقیح المقال گوید: بزّیع بالباء الموحّدة المفتوحة و الزّای المّعجمة المكسورة و الیاء المثناة من تحت السّاکنة و العین المهملة مکبّرًا.

و در المنجد گوید: بُزْع - بُزَاعَةُ الغلامُ: صارَ ظریفًا فهو بزّیع و هی بزّیعة، و البزّیع من الغلمان: اللبّق الخفیف، و البزّیع أيضًا السّید الشریف.

و او آن را بر فراز منزل بحرالعلوم روشن کرد، فعَلَا
سَنَاهَا و لم يُدْرِكْ مُدَاهَا.

و از جمله: پاسخ بحرالعلوم را در جواب
محقق قمی که فرمود: من دیشب یا پریشب در
مسجد کوفه نماز شب گزاردم و سپس بدون
اختیار، با حرکت باد به مسجد سهله رفتم و
حضرت حجّت ارواحنا فداه را در آنجا دیدم که
دعا می خواندند و به من گفتند: «مهدی بیا
حجّت».

و از جمله آنکه: کسی از ایشان پرسید: آیا امکان
زیارت حضرت حجّت در زمان غیبت هست؟
بحرالعلوم در حالی که مشغول قلیان کشیدن بود، زیر
لب چند بار گفت: چه بگویم در جواب او، و قد
ضَمَّنِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ وَرَدَ أَيْضًا فِي
الْخَبَرِ تَكْذِيبُ مَدْعَى الرَّوْيَةِ فِي أَيَّامِ الْغَيْبَةِ؟! و در آخر به
آن مرد فرمود: در اخبار اهل بیت عصمت وارد شده
است که مدّعی رؤیت حضرت حجّت عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى
فرجه را تکذیب نهائید!

و از جمله آنکه: روزی آن مرحوم در حرم
عسکرین علیهما السلام نماز می‌خواند. چون
تشهد رکعت دوم را قرائت نموده و خواست
برای رکعت سوم برخیزد، قدری توقف کرد که
موجب تحیر اقتدا کنندگان شد؛ و چون بعداً در
منزل از علت این وقفه سؤال کردند، فرمود: در
آن وقت حضرت حجّت عجل الله تعالی [فرجه]
برای سلام بر پدرش داخل روضه و حرم شد، و
از دیدن جمال انورش آن حالت به من دست داد،
تا آنکه آن حضرت از حرم خارج شد.

و از جمله آنکه: در مکه در مدّت اقامتشان
پولشان تمام شد و ناظر امور مطلب را به ایشان
گفت. چون صبحگاه از طواف فارغ شد،
حضرت حجّت عجل الله تعالی فرجه در منزل
آمدند و حواله برای مرد صراف در کوه صفا
دادند، و چون ناظر رفت آن مبلغ به قدری زیاد
بود که چهار حمّال پول‌ها را به دوش گرفته و به
منزل آوردند، و آن پول‌ها ریال فرانسوی بود که
هر یک از آنها از پنج قران ایرانی قدری بیشتر
قیمت داشت، و چون ناظر بعداً در پرسش از آن
صراف برآمد نه صرافی در بالای کوه صفا بود نه
دکان صرافی.

و از جمله آنکه: مرحوم بحر العلوم در مرض
فوت خود به جماعتی از حاضران مجلسش که

از جمله آنها ملاً زین العابدین سلماسی بود،
فرموده بودند که: من دوست دارم چون بمیرم
شیخ حسینِ نجف بر من نماز بخواند، ولیکن
هیچ کس نماز نخواهد خواند مگر آقا میرزا
مهدی شهرستانی. و آقا میرزا مهدی ساکن کربلا
بودند و اصلاً با نجف مربوط نبود. چون سید
فوت می کند و غسل می دهند و کفن می کنند و
در صحن مطهر برای نماز می آورند و اعظم آن
زمان چون شیخ حسینِ نجف و شیخ جعفر
کاشف الغطاء و غیرهما حاضر می شوند و آماده
برای نماز می شوند در حالی که صحن مطروس
از جمعیت بود، که ناگهان از در شرقی صحن
مطهر مرحوم آقا میرزا مهدی شهرستانی با لباس
مسافرت و آثار تعب و خستگی سفر وارد صحن
می شود، و مشایخ نجف ایشان را به جهات
اسباب تقدّم، مقدّم می دارند و او بر جنازه
بحرالعلوم نماز می خواند، و

شاگردان از این اخبار بحرالعلوم به شگفتی می‌افتند.

و از جمله آنکه: شبی مرحوم بحرالعلوم که در سامراء بود و در یکی از حجره‌های صحن شریف سکونت داشت، بر خلاف عادتِ همه شب، زودتر حاضران را مرخص نمود و در حجره را بست و حتی اخصّ خواصّ خود را که از جمله آنان سید مرتضی داماد بحرالعلوم بر دختر خواهرش بود، او را نیز مرخص کرد. و چون پاسی از شب گذشت سید مرتضی از روزنه در حجره درون آن را دید، و دید که چراغ روشن است ولی بحرالعلوم در حجره نیست. و در صحن تفحص کرد و بالأخره در سرداب مطهر حضرت حجّت رفت و دید که آن حضرت با کسی مشغول سخن گفتن و گفتگوست ولی او کسی را ندید، و صدای بحرالعلوم از دور بلند شد: ای سید مرتضی! اینجا چه می‌کنی و از حجره‌ات چرا بیرون آمدی؟! با آنکه سید مرتضی می‌گوید: رفتن من در روی پله‌های سرداب با آنکه سه چهار پله مانده بود که به آخر برسد

به قدری آهسته بود که اُخفی من دَبیبِ النَّملة فی اللَّیلة
الظَّلماءِ عَلی الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ.

و از جمله: حفظ و تقیّه او تشیّع را در مدّت
اقامت خود در مکه، و خداوند او را حفظ فرموده
و سنّیان و ساکنان مکه چنین می پنداشتند که او
از عامّه است، و به چهار مذهب درس می گفت
و هر روزه طلاب برای استفاده به محضرش
می آمدند.

[مطالب منقوله از کتاب اعیان الشیعة در احوال

ایشان]

و در کتاب اعیان الشیعة، جلد ۴۸، از صفحه
۱۶۴ تا صفحه ۱۸۰، احوال بحر العلوم و مشایخ
و شاگردان او را آورده است،^۱ و قدری از اشعار
او را در مرثیه حضرت أباعبدالله الحسین
علیه السّلام آورده است، و بعضی از اشعار او را
در مطالب دیگر نیز آورده است که ملاً مهدی
نراقی این دو بیت را انشاء کرده و از
کاشان برای او به نجف اشرف فرستاد:

ألا قُلْ لِسُكَّانِ دَارِ الْحَبِيبِ

^۱ - اعیان الشیعة، ج ۱۰، ص ۱۵۸ الی ۱۶۱.

و مرحوم بحر العلوم این سه بیت را انشاء
نموده و از نجف اشرف برای او به کاشان
فرستاد:

الْحَبِيبِ بَعِيْنِ الشُّهُودِ

در کتاب وفيات العلماء یا دانشمندان اسلامی
صفحه ۱۵۱، گوید:

مرحوم بحر العلوم دوازده بند اشعار در
مصائب اهل البیت سروده است که بعضی از آنها
است:

و در تاریخ سامراء، جلد ۲، صفحه ۱۷۲،
گفته است:

قال في الروضات وله أيضاً أشعار كثيرة في معانٍ

شَتَّى، منها عقودها الإثني عشر في مرثية أبي عبدالله

الحسين عليه السّلام.

تا آنکه گوید:

و من جمله عقودها الإثني عشر في مرثي

الحسين عليه السّلام ما يلي:

سپس این عقد را از این عقود دوازده گانه بیان

می کند و نه بیت بیان می کند تا این بیت که:

این حقیر اشعار بحرالعلوم را (یعنی این

دوازده بند را) در جُنگ خطی شماره ۸، صفحه

۶۶، یادداشت کرده ام از روی نسخه آقای حلبی

که از روی کتابی مسمّی به سفينة النّجاة یادداشت

کرده اند.

و در تاریخ سامراء، جلد ۲، از صفحه ۱۴۰ تا

۱۷۳، طبع اوّل، شرحی راجع به بحرالعلوم آورده

است.

و در صفحه ۹۷ و ۹۸ از جُنگ بزرگ شماره

۷ (سبز رنگ) نسب علامه بحرالعلوم را که از

طرف مادر به آمنه بیگم دختر مجلسی اوّل

می رسد و از طرف پدر به ابراهیم طباطبا پسر

اسماعیل دیباج که از نواده‌های حضرت امام
حسن مجتبی علیه السّلام است آورده‌ایم؛ بدانجا
رجوع شود.^۱

اشعار مرحوم سیّد مهدی بحر العلوم

البروجردی النجفی رضوان الله تعالی علیه

نقل از کتابی مسمّی به سفینه النجاة از روی

نسخه جناب آقای حاج شیخ

۱- جنگ ۱۵، ص ۱۴ الی ۱۸.

محمود حلبی دامت برکاته استنساخ شد.

صِنُو الزَّكَاةِ جَنَى

(٢٠) خَلِيفَةُ أَلَمِّ بَارِضٍ وَرَدُّهَا

أَغْتَمَّ

لَا تَقْدِرُ الْعَيْنُ حَقَّ الصَّبْرِ حِينَ يَجْرِي دَمْعُهَا

الصَّبَبُ

قَصْدُهُمْ

قَدْ لَاحَتْ طَلَائِعُهُ

انتهى^١.

راجع به نسب مرحوم بحر العلوم

راجع به نسب مرحوم بحر العلوم در روضات

الجنات جلد ٢ صفحہ ١٣٨ فرماید: السيد مهدي بن

السيد مرتضى بن السيد محمد الحسني الحسيني

الطباطبائي النجفي. و در صفحہ بعد از آن فرماید: ثمّ

ليُعلم أنّ جهة تعبيره عن سمة سميّنا العلامة المجلسي

بخالنا العلامة- عند ذكره لرواية هذا السيد المعظم عليه

عنه بواسطة أبيه القمامة- هي، كما ذكره بعض من نقدنا

خبره أنّ جدّه الأجد الامير سيّد محمد الطباطبائي (الذي

هو والد ابيه السيد مرتضى و والد السيد عبدالكريم

الواقع في مآخيم نسبه الذي مضى و أحد المشايخ الثلاثة

لرواية سميّنا المروّج البهبهاني) قد كان هو ابن اخت

سميّنا العلامة المجلسي و من جملة اولاد بنات والده

المولى محمد تقى. [ثمّ ذكر وجه لقبه -رحمة الله عليه-

١- جنگ ٨، ص ٦٨ الى ٧٨.

بالبطباطبائي ما مضمونه:]

و لما كان مثل هذا الموضوع انسب المقامات

ليان حقيقة هذه النسبة التي هي لجماعة من أعظم

علمائنا السادات و فحول أرباب السعادات فنقول: إن

خير من تعرّض لذلك هو صاحب عمدة الطالب الذي

قد سبق منا الإشارة الى اسمه و نسبه في ذيل ترجمة سيّدنا

المرتضى و السيّد ابن معية الحسنى الديباجى و ذلك انه

وضع كتابه المذكور (الذي جعله فى انساب آل

أبي طالب على) مقدّمة يذكر فيها اسم حضرة أبي طالب و

نسبه و عدد أولاده ثمّ اصول ثلاثة يذكر فيها أعقاب

أبنائه الثلاثة (الذين قد

بقي منهم العقبُ والسَّليلُ وهم غير طالب الأكبر)
بثلاثين من عليّ و بعشرين من جعفر و بعشر سنين من
عقيل، ثمّ فصول خمسة يذكر فيها عقيب سيّدنا
اميرالمؤمنين عليهالسّلام من الحسن و الحسين و
العبّاس و محمّد بن الحنفية و عمّر الأطراف على سبيل
التفصيل، ثمّ مقصدين يذكر فيهما عقب مولانا الحسن
المجتبى من زيدبن الحسن و ابى محمّد الحسن المشنى، ثمّ
معالم خمسة يذكر فيها عقب هذا الحسن من الحسن
المثلث و من عبدالله المحض الذى لُقّب به لمكانه من
الحسين جميعاً من جهة كون امّه فاطمة بنت الحسين
الشّهد فاطمة الكبرى و من جعفر بن الحسن الذى هو
صاحب الخُطب و الكلمات الفصاح و من داود ينسب
الى امّه المحترمة رواية كيفية عمل الاستفتاح و من
ابراهيم القمر الذى هو والد الامام زاده اسميعيل
الديباج و هو والد ابراهيم الثانى الملقّب بطباطبا ثم انه
لما بلغ الى المعلم الثانى الذى كان قد جعله فى خبر
ابراهيم القمر قال و العقبُ من ابراهيم القمر فى
اسميعيل الديباج وحده و يكنّى أبا ابراهيم و يقال له:

الشريف الخلاص و شهد فخاً و العقب منه في رجلين
الحسن التج و ابراهيم طباطبا.

الى ان قال بعد ذكره اعقاب الحسن التج الذين
من جملتهم سادات بنى مَعِيَّة السابق اليهم الاشارة في
ذيل ترجمة امامهم السيّد تاج الدين الحلّي احد مشايخ
اجازة شيخنا الشهيد.

و اما ابراهيم طباطبا ابن اسميعيل الديباج و لقب
بطباطبا لأنّ أباه اراد ان يقطع له ثوباً و هو طفل فخيره
بين قميص و قباء فقال: طباطبا يعنى قبا قبا، و قيل: بل
أهل السّواد لقبوه بذلك و طباطبا بلسان النبطية سيّد
السادات نقل ذلك ابونصر البخارى عن الناصر للحقّ.
انتهى. و رأيت ايضاً في بعض المواضع المعتبرة في وجه
هذه التّسمية انّ هذا الرّجل دخل في روضة جدّه رسول
الله صلّى الله عليه و آله و سلّم يوماً شريفاً و هو في حالة
حسنة فلما سلّم على الحضرة المقدّسة سمع قائلاً من
وراء السّتر يقول له: طِباً طِباً!

-بکسر الطاء- فلو صحّ فهي عبارة أخرى عن قولهم:

طوبى لك و نَصَبُها على المصدرية من طاب يطيبُ و

فتحة الطاءِ فيها من جهة كثرة الاستعمال قال صاحب

كنز اللّغة طب: بخشیدن و منه قوله تعالى ﴿فَإِنْ طَبَّنَ

لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ﴾^۱ ای: وهبن، کذا فی

التفسیر و خوش شدن و خوش بو شدن. فلیتأمل و لا

يُغْفَلُ.

و در کتاب الکنی و الالقاب صفحه ۶۲ از جلد

۲ فرماید: و لیعلم انّ العلامة بحرالعلوم يتّصل

بالمجلسيين من بعض جدّاته فانّ والده العالم الجلیل

السید مرتضی كانت أمّه بنت الامیر أبی طالب بن

أبی المعالی الكبير و أمّها بنت المولی محمّد نصیر بن

المولی عبدالله بن المولی محمّد تقی المجلسی، و امّ

الامیر أبی طالب بنت المولی محمّد صالح المازندرانی من

آمنة بیگم بنت المولی محمّد تقی المجلسی فنسب

العلامة بحرالعلوم يتّصل الى المجلسی الاول من

طریقین فصار المجلسی الاول له جدّاً و المجلسی الثاني

۱- سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۴.

خالاً كاستاذ الاكبر المحقق البهبهاني فان امه بنت الآغا

نورالدين بن المولى محمد صالح المازندراني و امه آمنة

بيگم بنت المولى محمد تقى المجلسى.^١

^١ - جنگ ٧، ص ٤٠ الى ٤٢.

[مطالب منقوله از علامه طباطبائی رضوان الله

علیه در احوال ایشان]

حضرت استاد گرامی ما علامه طباطبائی
- رضوان الله علیه - می فرمودند: روزی در حین
تدریس، بحرالعلوم در بیان سند متصل روایتی که
مُعْنَعًا می شمردند، در سلسله روایت یکی را مثلاً
محمد بن الحسین گفتند. یکی از شاگردان
گفت: حسین بن محمد است! مرحوم بحرالعلوم
گفتند: چه می گوئی ای فرزند؟! می خواهی
پدران او را تا آدم و پسران او را تا قیامت، یکایک
بهشتی و جهنمی را برای شما بشمارم!؟

و دیگر آنکه می فرمودند: بحرالعلوم مدت
عمرش قلیل بود، ۵۷ سال عمر کرد (از ۱۱۵۵ تا
۱۲۱۲ هجریه قمریه)، و چون مریض شد و برای
او طبیب آوردند؛ و طبیب نبض او را گرفت،
تعجب کرد و گفت: این مرد متحمل کارهای
سنگین و صعب بوده است، و نبض او بعینه مانند
نبض یک چاروادار (چهار پادار) است.

اقول: در بین علمای نجف و کربلا مشهور و
معروف است که دیوارهای فعلی مسجد کوفه و
مقامهای مسجد کوفه و مقامهای مسجد سهله و مقام
حضرت حجّت و قبر هود و صالح را در وادی
السّلام نجف اشرف، مرحوم بحرالعلوم تعیین و

تعمیر نموده است.

دربارهٔ احوالات آن مرحوم به روضات الجنّات و تنقیح المقال و فوائد الرّضویّه و أعیان الشّیعة و دارالسلام نوری و تاریخ سامراء، جلد اوّل و غیرها مراجعه شود.

[مطالب منقوله از کتاب طرائق الحقائق در

احوال ایشان]

در طرائق الحقائق، جلد سوّم، صفحه ۲۱۷،

فرماید:

«سیّد قطب الدّین (سیّد محمّد حسینیّ

نیریزیّ شیرازی ذهبی) بعد از پی سپر

کردنِ اغلبِ بلادِ ایران و توقّف در هر جا خاصّه
نجف اشرف، جمعی کثیر از آن حضرت فیض و
بهره‌ور آمده، در آن ارض اقدس فتوحات مکیه درس
می‌فرموده و بعد از تحقیقات بسیار، عبارت کتاب را
با تحقیقات مطابق می‌فرموده، و جناب رضوان
جایگاه آقا سیدمهدی طباطبائی بحر العلوم، مولی
محراب گیلانی و آقا شیخ محمد جعفر مجتهد نجفی
از فیض تدریس و تذکیر و طریقت آن جناب
فیض یاب شده، به کمال انسانیت فائض گردیدند.»

و همچنین در صفحه ۳۳۹، از میرزا جلال
الدین مجد الاشراف ذهبی، در دیباچه‌ای که به
نام تامّ الحکمة بر کتاب شرائط الطریقه و قوام
الأنوارِ مرحوم پدرش: میرزا بابای شریفی نوشته
است، عین عبارت زیر را آورده است:

«دوره، منتهی به جناب سیدی سید قطب
الدین محمد - قدس سرّه العزیز - گردید و
جمعی کثیر در خدمتِ ذی موهبتِ
اکسیر خاصیت، تربیت شده عموماً، و از خواصّ
حاضرین حوزه مبارکه چند نفری از رجال به
نهایتِ رتبه علم و عمل و حال فائض آمده به

نحوی که صاحب یرلیغ^۱ ولایت و اجازه معنویّه گردیده؛ هر یک نفر را به سمتی مأمور فرموده؛ وصیت نموده به آنها که حکمت مبتدعه فلاسفه یونانیّه از ازمئه سابقه در میان خلق بی خبر از حقیقت باقیمانده و با قواعد این دین مبین تطبیق ندارد. جناب شامخ الألقاب آخوند ملا محراب گیلانی - قدس سرّه العزیز - را به اصفهان و عراق عجم مأمور فرموده، و جنابان مستطابان مولانا آقا سید مهدی بحرالعلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه - قدس سرهما - را در سمت عتبات عالیات - علی مشرفها السلام و التّحیات - و عراق عرب مقرر فرموده، و جناب شامخ الفضائل و الاوصاف شیخ الشیوخ شیخ احمد أحسائی - قدس سرّه العزیز - را به اطراف ایران مأمور، که در حرکت باشند.» (و)

صفحه ۱۵۳، جلد ۳، طبع سنگی).^۲

راجع به بحرالعلوم و رساله سیر و سلوک او

در طرائق الحقایق از طبع حروفی، جلد ۳، صفحه ۳۹۴، مرحوم معصومعلی شاه در ضمن احوالات پدرش رحمتعلی شاه آورده است که:

^۱ - یرلیغ و یرلغ [مأخوذ از مغولی] فرمان پادشاهی، از کتاب قیاس، اجازه و فرمان شاه یا امیر.

^۲ - جنگ ۱۵، ص ۱۷ الی ۱۸/۱.

«و رساله‌ای از سیّد بحرالعلوم - اُعلی الله مقامه - در عرفان به خطّ ایشان دیدم که جزوی هم شرح اربعینیّات خود را ضمیمه فرموده بود، برای مرحوم حاجی عبدالعظیم هراتی که اظهار ارادات خدمت آن حضرت می‌نموده.»

و در صفحه ۴۳۰ از همین جلد، در ضمن ترجمهٔ حال حاجی عبدالعظیم هروی گوید:

«الحاجّ عبدالعظیم الهَروییّ با برادرش حاج عبدالکریم ساکن طهران و از تجّار معروف بودند؛ در سال هزار و دویست و نود و چهار راقم را ملاقاتش در طهران حاصل گردید. از هشتاد سنینِ عمرش تجاوز می‌نمود، چشم سرش به واسطهٔ نزول نابینا شده بود و دیدهٔ دلش به نور ولایت روشن؛ از ارادتمندی خود خدمت رحمت مآب نقل‌ها داشت. و کتابی که نسبتش به مرحوم سیّد بحرالعلوم در شرح کتاب سیر و سلوک سیّد ابن طاوس - علیه الرحمه - به خطّ جناب والد برای حاجّ مذکور مشاهده شد، و بعضی از وقایع اربعینیّات خود را اضافه فرموده بودند.»

[کیفیت ارتباط سیّد بحر العلوم با نورعلی شاه]

و در صفحه ۱۹۹ از همین جلد، در ضمن احوال محمّدعلی نورعلی شاه گوید:

«مخالف و مؤالف محو او بودند. مدّت پنج سال در عراقِ عرب مجاور، و در حلقهٔ ارادتش بسیاری درآمدند.»

تا آنکه گوید:

«مخصوص بعضی از ساکنین آن دیار که مقدّس بودند متوحّش گردیدند و از در انکار و تفسیق، بل تکفیر که برهان بی‌خردان است در آمدند. علی‌الجمله جمعی از علماء و محقّقین که ارباب یقین بودند، در نهانی دست ارادت به وی دادند - و بعد از این ذکر ایشان بیاید - و بسیاری آشکارا مَحْضَری در طعن و ردّش نوشته و خدمت جناب حجة الاسلام آقا سیّد مهدی طباطبائی ملقّب به بحرالعلوم - طاب ثراه - که شرح فضائلش در کتب رجال مسطور و اقوالش در فقه مستشهد و مذکور و مراثنی آن حضرت مشهور است، فرستادند، که آن بزرگوار را در این کار و آن کار شریک خود نمایند.

سیّد بحرالعلوم در جواب فرمود: اگر مرا در مسائل دینیّه مُقلّد دانسته‌اید، از من چه امضای حکم خود می‌طلبید؟! و اگر مرا مجتهد می‌دانید تا بر من چیزی معلوم نشود حکمی نتوانم نمود! من در نجفم و شما در کربلا و این شخصی که نام می‌برید، ندیده‌ام و نمی‌شناسم، و معرفتی به کفر و ایمانش ندارم! عمّا قریب به عزم زیارت

مخصوصه به کربلا خواهم آمد و تحقیق امر او
خواهم کرد.

چون این جوابِ صواب به کربلا رسید،
منکرین ساکت و منتظر بودند، تا هنگام زیارت
مخصوصه رسید و حسب الوعدہ سیّد وارد
شدند و در ایّام توقّف به فکر تحقیق امر افتادند.
آخر الأمر جناب بحر العلوم به عالمی امین که به
هر دو طرف راه داشت، (و ظاهراً مرحوم ملاّ
عبدالصّمّد همدانی باشد) فرمود: می خواهم این
مرد را که جمعی تکفیر می کنند، و مستعدّ
هلاکت او هستند در یک مجلس بینم و از او
عقائد او را جويا شوم؛ و خواهش دارم که او را
دعوت نمائی در خانه خود، شبی به طریق اختفا،
و من نیز در ظلمت لیل به تنهائی به آنجا آمده او
را

آن مرد عالم آمین، حقیقت حال را به راستی خدمت نورعلی شاه عرض کرد؛ فرمودند: مضایقه ندارم و شبی را معین کردند. و جناب سیّد بحرالعلوم رعایت احتیاط فرموده، دستورالعملی به شخص مُضیف دادند که جلوس، قریب به یکدیگر نباشد، قلیان جداگانه، و غذا در مجموعه و ظرف علیحده، و اگر قلیان سیّد را بکشد، بیرون برده تطهیر نماید.

الحاصل، بعد از ملاقات جناب سیّد خطاب فرمودند که: آقا درویش، این چه همه‌های است که در میان مسلمانان راه انداخته‌ای؟!

در جواب گفت که: من «آقا درویش» نیستم! نام من نورعلی شاه است.

سیّد فرمود: شاهی شما از کجا رسیده؟!

جواب گفت: از جهت سلطنت و غلبه و قدرت بر نفسِ خود، و سایر نفوس!

سیّد فرمود: بر سایر نفوس از کجا؟!

مُضیف می‌گوید: تصرّفی به ظهور رسید و تغییری پیدا و تحیری حاصل گردید که از وصف آن عاجز است! و جناب سیّد به من فرمودند: قدری در بیرون در باشید که مرا سخنی است! بیرون خانه رفته، بنشستم تا وقتی که مرا خواندند. و قلیان دیگر که آوردم، سیّد بزرگوار

به دست خود به ایشان دادند و در یک ظرف غذا خوردند؛ و آن شب چنین گذشت.

و جناب سید شبی دیگر خواهش ملاقات کرد، به نورعلی شاه گفتم، فرمود: ما را کاری نیست و اگر ایشان را کاری است نزدیک بیایند.

لذا بعضی از شب‌ها که کوچه خلوت می‌شد جناب سید و من عبا بر سر کشیده به منزل شاه می‌رفتیم. ولی چون اهالی کربلا به توقف نورعلی شاه راضی نبودند، به سعی جناب سید بحر العلوم و آقا میر سید علی (صاحب ریاض)، نورعلی شاه به قصد زیارت مکه معظمه از سلیمانیه به جانب موصل مسافرت و

مهاجرت جسته، بدان مُلک وارد شد.

و بعضی نوشته‌اند که قریب پنج سال که نورعلی‌شاه توقّف در عتبات نمود، دو بار او را سمّ دادند و قضا نرسیده بود، و آخر الامر در ولایت موصل سنه هزار و دویست و دوازده، موافق کلمه غریب به جنّت عدن منزل گزید. «- الی آخر ما ذکره.

حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی - دامت برکاته - می‌فرمودند: تصرفی که حاصل شد در ظاهر این بود که سیّد که دور نشسته بود چنان مجذوب نورعلی‌شاه شد که آن قدر به جلو آمد که در مقابل هم قرار گرفته و نزدیک بود زانوهای آنها به هم بخورد. - انتهی.^۱

[کیفیت تصویر مرحوم سیّد بحر العلوم]

روز یازدهم شهر ذوالحجه الحرام ۱۴۱۱، جناب حجة الاسلام آقای حاج سیّد مهدی رجائی، آقازاده گرامی حضرت آیه الله حاج سیّد محمّد رجائی اصفهانی - دام علاهما - که به بنده منزل در مشهد تشریف آوردند، در ضمن مذاکرات فرمودند: من از آقا شیخ کاظم کتبی (که از کتاب فروش‌های نجف اشرف بود) شنیدم که

^۱ - همان مصدر، ص ۷۵ الی ۷۷.

می گفت:

روزی در منزل مرحوم آیه الله حاج سیّد
محمد صادق بحر العلوم (اخوی مرحوم آیه الله
حاج سیّد محمد تقی) در مکتبه ایشان بودم و از
مرحوم بحر العلوم (جدّ اعلاّی ایشان: سیّد مهدی
بن سیّد مرتضی) سخن به میان آمد؛ ایشان
برخاست و از قفسه کتابها تصویری را آورد و
گفت: این عکس مرحوم جدّ ماست. شمایی
بود که با قلم تصویر کرده بودند و عمامه ایشان
سبز رنگ و به شکل عمامه درویشان بود. زی و
لباس و شمایل او بعینه مانند درویشان بود و
کشکولی هم داشت.

شیخ کاظم می گفت: من متأسفم از آنکه چرا

از ایشان آن را نگرفته و نمونه‌ای از آن

برنداشتم^۱.

[پی بردن به روح تکلیف و حقیقت احکام و

روح شرع (ت)]

[...]^۳

۱ - جنگ ۱۳، ص ۸۱.

۲ - [حکایتی از معلق محترم درباره حضرت آیه الله آقای حاج سید مهدی بحرالعلوم - رحمة الله علیه]

۳ [پی بردن به روح تکلیف و حقیقت احکام و روح شرع (ت)]

از جمله حکایاتی که مرحوم والد - رضوان الله علیه - درباره مرحوم سید مهدی بحرالعلوم - رحمة الله علیه - می فرمودند اینکه:

مرحوم بحرالعلوم در ایام تابستان، نماز مغرب و عشاء را در مسجد کوفه اقامه می کردند و بسیاری از علماء و فضلاء نجف هر شب در این نماز در مسجد کوفه شرکت می کردند، و پس از اقامه نماز مغرب و عشاء و گذشت پاسی از شب به نجف مراجعت می نمودند. ازدحام جمعیت از اصناف مختلف در مسجد کوفه به حدی بود که اگر فردی تأخیر می کرد جای نشستن پیدا نمی کرد.

خادم مسجد که فردی بسیار مخلص و پاک سرشت و صافی ضمیر بود نسبت به مرحوم سید ارادتی خالصانه و بی پیرایه و محبتی غریب داشت و هر روز قبل از آمدن ایشان با عشق و خلوصی بی شائبه قلیانی آماده می کرد و هنگام آمدن مرحوم سید آن را کنار جانماز ایشان قرار می داد و خود در کنار جانماز می نشست و از تماشای جمال سید هنگام کشیدن قلیان لذت می برد، و مرحوم سید نیز با او به مزاح و مطایبه و گفتگو می پرداخت تا اینکه وقت نماز مغرب می رسید و سید برای اقامه نماز آماده می گشت و آن فرد مخلص قلیان را برمی داشت و می برد. و لذا دأب مرحوم سید این بود که هر روز قریب نیم ساعت زودتر از موعد نماز مغرب به مسجد کوفه می آمد تا به واسطه این لطف و ارادت خادم تأخیری در نماز جماعت پیدا نشود. روزی بر حسب اتفاق مرحوم سید نتوانست به موقع در مسجد کوفه حضور یابد و هنگامی وارد مسجد شد که وقت نماز مغرب رسیده بود و طبعاً دیگر

فرصت کشیدن قلیان و اختلاط با خادم از دست رفته بود، و مرحوم سیّد می‌بایست به اقامه نماز پردازد. خادم مسجد که از این تأخیر ملول و دل‌شکسته شده بود با توجّه به حلول وقت نماز و انتظار جمعیت، از آوردن قلیان صرف‌نظر نمود و حتی به جهت حال سیّد از برخورد و سلام به ایشان اجتناب نمود. [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مرحوم سیّد که دید از آن خادم خبری نشد خود به دنبال او فرستاد و از او پرسید: چرا برای ما قلیان نیاوردی؟ خادم عرض کرد: آخر شما تأخیر کردید و فرصت قلیان کشیدن از دست رفت و من شرم کردم که در چنین حالتی بیاورم. مرحوم سیّد فرمود: برو و قلیان را بیاور، تا من قلیان نکشم نماز نمی‌خوانم.

خادم که تصوّر چنین مطلبی را از مرحوم سیّد نداشت با شعفی خاص سر از پا نشناخته به اطاق خود رفت و قلیان آماده را برای مرحوم سیّد آورد و کنار ایشان قرار داد.

مرحوم سیّد او را دعوت به جلوس فرمود و طبق معمول همراه با مطایبه و مزاح با تائی و آرامش تامّ به کشیدن قلیان پرداخت؛ گوئی انگار نه انگار تأخیری روی داده است و جمعیتی این چنین در انتظار اقامه جماعت می‌باشند. و پس از اتمام تدخین با سرور و شغف و انبساط خاطر خادم مخلص، برخاست و به اداء نماز مغرب پرداخت.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - سپس اضافه فرمودند: این روش و کردار مرحوم سیّد فقط از عهده و شخصیت فردی بر می‌آید که به روح تکالیف و حقیقت احکام و ملاکات و وظائف شرع احاطه پیدا نموده است.

شکی نیست که اداء نماز در اوّل وقت دارای فضیلتی است که جز در بعضی از موارد مستثنی نمی‌توان برای او بدیل و جایگزینی فرض نمود؛ چنانچه در اخبار وارد است: نماز در اوّل وقت رضوان پروردگار و در انتهای آن، غفران خدای متعال می‌باشد.

از دیدگاه و منظر لواداران شریعت و اولیای الهی حلول وقت نماز به معنای اذن دخول به حریم قدس إله و زمان اتصال نفس و روح و سیر بنده با معبود و معشوق و محبوب خویش است. اذان مؤذن در وقت نماز حکایت از فرا رسیدن وعده دیدار بنده‌ای را می‌کند که ساعت‌ها در انتظار رؤیت جمال محبوب خویش، دچار درد و محنت فراق گشته است؛ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم هنگام وقت زوال به بلال نمی‌فرمود: ارحنا یا بلال، ای بلال ما را با نوای دلنشین اذان از رنج و تعب اشتغال به کثرات و حرمان از انس و قرب به پروردگار خلاص کن! و مگر در احوال امام سجاد

علیه السّلام نیامده است که آن حضرت هنگام نزدیک شدن وقت نماز دچار انقلاب و اضطراب موعد وصال و لقای پروردگار می شدند؟
 در منظر عرفاء الهی و حضرات معصومین علیهم السّلام نماز ایجاد ربط و اتصال جمیع شرایش و وجود با مبدأ هستی و توجّه تامّ بنده به مقام عزّ و کبریائی حقّ تلقی می شود و کدام بنده‌ای است که برای وصول به این لحظه و افاضه اذن و اجازه ورود به حرم و حریم مولایی این چنین لحظه شماری نکند؟! [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه در صفحه بعد] مرحوم سیّد بحرالعلوم - اعلی الله مقامه - از زمره چنین برگزیدگانی بود که ادّعی اتصاف به این اوصاف دور از واقع نمی باشد. او کسی بود که ارتباط مستمر و ملاقات‌های پی در پی او با حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، بر کسی پوشیده نبود و عنایت خاصّه حضرت بقیه الله نسبت به او، در میان خواصّ و عوام زبانزد همه شده بود. گویند: مرحوم علامه اصولی و فقیه کم نظیر، میرزای قمی - اعلی الله مقامه - بارها با تحت‌الحنک عمامه خویش، غبار از نعال مرحوم سیّد می زدود و می فرمود: پدر و مادرم فدای تو، که همچون خورشید تابان به اتصال و ارتباط تو با حضرت بقیه الله، علم و یقین دارم ولی چه کنم که نمی توانم این مطلب را به همه اعلان نمایم.

این بنده خود در اوقات تشرّف به خدمت عارف واصل حضرت حدّاد - قدس الله سرّه - این حالات را هنگام نزدیک شدن وقت نماز در سیمای مبارکشان مشاهده می کردم.

حال با توجّه به چنین جایگاهی برای نماز نزد امثال همچون سیّد بحرالعلوم چگونه است که ایشان اجابت طلب خادم مسجد را که چندان نیز ضروری و لازم نمی نماید، بر این امر مهمّ خصوصاً با این جمعیت عظیم و در انتظار قرارداد آنان در حدود بیست دقیقه و بیشتر، ترجیح می دهد و مقدّم می شمارد؟!!

مرحوم سیّد بحرالعلوم فردی نیست که کار لغو و عبثی از او سرزند و مواجهه او با مبانی شرع مانند سایر افراد نیست که اشتغال به امور دنیا و توغّل در کثرات را پیوسته در اولویّت امور خویش قرار می دهند و نماز، این فریضه منحصر به فرد را در آخرین مرتبه از اشتغالات و امور روزمره خود بجای می آورند و ابداً از این تأخیر و اهمال خم به ابرو نمی آورند و باکی ندارند، و با توجیّهات عوام فریبانه در صدد تصحیح و توجیه رفتار قبیح و ناشایست خود در میان عوام و انظار عموم بر می آیند.

سید بحر العلوم فردی است که قلب و سیرش به حقیقت ولایت مرتبط گشته و از آبشخوار مبدأ تشریح و منبع وحی سیراب شده است، کلام او برخاسته از نفس مستنیر به نور ولایت، و رفتار او مستفیض از فیضان علوم و معارف امامت است، اجتهاد و استنباط او منبعث از تجلی بوارق بهار و عظمت صاحب شریعت و بانی طریق هدایت است. به اعمال و کردار او نمی توان آسان نگریست، و او را هم طراز و همانند سایرین از اهل علم و فضل نمی توان شمرد. کردار او حاکی از رضا و تحسین و امضاء صاحب ولایت است، و روش و منش او آینه تجلی انوار باهره مجلای اتم حضرت بقیه الله است. او می داند که شکسته شدن قلب و خاطر یک مؤمن مخلص که با صفائی مخصوص و خلوصی بی شائبه به این مسأله مبادرت ورزیده است،

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] هیچگاه قابل جبران با اداء فریضه در اوّل وقت نخواهد بود، و کثرت جمعیت و انتظار نمازگزاران نمی تواند موجب التیام و ترمیم آثار ناخوشایند این قلب افسرده و مغموم را بنماید. چنانچه خدای متعال در حدیث قدسی می فرماید: «أنا عند المنكسرة قلوبهم»^۲ «جایگاه من پیوسته دل های دل شکسته از بندگانم می باشد.» و لذا می بینیم که بر آوردن حاجت و توقع آن مرد خادم را بر نماز اوّل وقت، آن هم با آن شرایط استثنایی مقدّم می دارد.

ناگفته پیداست که این رفتار از مرحوم سید، هیچ ارتباطی با کردار ناپسند و خلاف منهج شرع بسیاری از افراد که با بهانه هائی واهی نماز اول وقت را، به تأخیر می اندازند، ندارد.

مثلاً دیده می شود که مردم اکثراً مجالس جشن خود را مقارن با غروب آفتاب برگزار می کنند و به بهانه حضور میهمانان از انجام این فریضه الهی در اوّل وقت سر باز می زنند و اداء نماز مغرب و عشاء را به انقضای مجلس و چه بسا مقارن با وقت فوت و قضای آن موکول می کنند.

بدیهی است کسی که اینقدر نماز را کوچک بشمارد و اهمیّت آن را در مرتبت و منزلت اشتغالات آخر خود قرار دهد، تکلیفش با آن ولی الهی و عارف بالله همچون سید بحر العلوم که برای حلول وقت نماز لحظه شماری می کند، از زمین تا آسمان فرق می کند و نباید خود را در رتبه آن بزرگ قرار دهد؛ زیرا آن عارف کامل با علم و وقوف به مرتبه و منزله این فریضه الهی و آثار مترتبه بر آن و رضای پروردگار بر تحفظ اوقات فضیلت آن، دست به چنین رفتاری می زند، و جبران قلب افسرده او را بر اداء نماز مقدّم می شمارد. و این مسأله فقط و فقط به واسطه اشراف و معرفت بر منبع و سرچشمه ملاکات احکام و علل تشریح، برای خواص و نوادری از اولیاء بالله و عرفای

احوال سیّد رضی و سیّد مرتضی علم

الهدی رضوان الله علیهما

الهی حاصل می‌گردد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ** گرچه

باشد در نوشتن شیر شیر.^۳

(معلق)

۱- بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

۲- منیة المرید، ص ۱۲۳؛ و لکن در بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۵۷ اینگونه

آمده است: سئِلَ أَيْنَ اللَّهُ فَقَالَ عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول، حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی

در دکان.

ترجمه احوال سیّد رضی، چهارمین نواده

ابراهیم مجاب

در جلد ۴ الغدیر از صفحه ۱۸۰ تا صفحه ۲۲۱، دربارهٔ سیّد رضی و احوال او و کتاب‌های او و اشعار او بحث می‌کند.

سیّد رضی ذوالحسین است:

از ناحیهٔ پدر با پنج واسطه به حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام می‌رسد، نسبش: ابوالحسن محمد بن ابی‌احمد الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم ابن الإمام ابی‌ابراهیم موسی الکاظم علیه السّلام است.

و مادرش: فاطمه بنت الحسین بن ابی‌محمد الحسن الأطروش بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی‌طالب علیه السّلام است.

سیّد رضی در بغداد در سنهٔ ۳۵۹ متولد شد و در روز ۶ محرّم ۴۰۶ در بغداد رحلت کرد و بنابراین عمر او ۴۶ سال بوده است.

در وقت وفاتش وزیر: ابوغالب فخرالملک و سایر وزراء و اعیان و اشراف و قضات، پیاده و با پای برهنه بر جنازهٔ او حاضر شدند و فخرالملک بر او نماز خواند، و در منزل خودش در کرخ بغداد موقتاً دفن کردند و سپس به کربلا برده و پهلوی قبر پدرش که در جوار قبر ابراهیم مجاب

(جدش) در رواق مطهر حضرت اباعبدالله
الحسین علیه السلام به خاک سپردند و بعداً سید
مرتضی را هم در همانجا

دفن کردند؛ چون پدرش که نقیب بوده است،
قبور کربلا و سادات دست او بوده و تمام اختیار را
در دفن داشته است.

سید مرتضی از شدت تأثر نتوانست بر جنازه
برادرش حاضر شود و قدرت نگاه کردن به
تابوت او را نداشت، فلذا یکسره به سوی حرم
حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام رفت
و همانجا ماند تا در آخر روز، فخر الملک
خودش به حرم مطهر رفت و او را ملزم کرد که
به خانه‌اش برگردد. (صفحه ۲۱۰)

پدر سید رضی ابواحمد الحسین در دو دولت
عباسیه و بویه دارای منزلتی عظیم بوده است.
ابونصر بهاء الدین به او لقب «الطاهر الأوحَد»
داده بود و نقابت طالبین را پنج بار عهده‌دار شد،
و در حال فوتش با آنکه چشم‌های خود را از
دست داده بود، باز منصب نقابت را داشت. در
سنه ۳۰۴ متولد شد و در شب ۲۵ جمادی الثانی
سنه ۴۰۰ رحلت کرد، و ۹۶ ساله بود.

عضد الدوله دیلمی او را گرفت و به فارس
در قلعه‌ای تبعید کرد و در همان قلعه بود تا عضد
الدوله فوت کرد، و فرزندش شرف الدوله او را
آزاد کرد، و چون به بغداد آمد خودش در
مصاحبتش بود. در فوتش دو فرزندش (مرتضی

و رضی) و مهیار دیلمی و أبو العلاء معری درباره
او مرثیه گفته‌اند. (صفحه ۱۸۱).

در صفحه ۱۸۴ گوید: یکی از اساتید سید رضی

شیخ مفید است (ابو عبدالله ابن المعلم محمد بن نعمان)

که در سنه ۴۱۳ رحلت کرده است؛ قرأ علیه هو و

أخوه المرتضى. قال صاحب الدرجات الرفیعة:

كان المفید رأى فی منامه فاطمة الزهراء بنت

رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، دخلت إليه - و

هو فی مسجده بالكرخ - و معها و لداها: الحسن و

الحسين عليها السلام صغيرين؛ فسلمتهما إليه و قالت

له: علمها الفقه! فانتبه متعجباً من ذلك. فلما تعالی

النهار فی صبیحة تلك اللیلة التي رأى فیها الرؤيا،

دخلت إليه

المسجد فاطمة بنت الناصر و حولها جوارها و بين
يديها ابناها: علي المرتضى و محمد الرضى صغيرين؛ فقام
إليهما و سلم عليهما، فقالت له: أيها الشيخ هذان ولدای
قد أحضرتهما إليك لتعلمهما الفقه. فبكى الشيخ و قصَّ
عليها المنام، و تولى تعليمهما و أنعم الله تعالى و فتح لهما
من أبواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما في آفاق
الدنيا و هو باقٍ ما بقى الدهر. و ذكرها ابن أبي الحديد في
شرحہ، جلد ۱ صفحہ ۱۳.

[الغدیر مجموعاً ۸۱ شرح برای نهج البلاغة

ذکر می کند]

از صفحہ ۱۸۶ تا صفحہ ۱۹۸ دربارهٔ نهج
البلاغه و بزرگانی از علماء متقدمین و متأخرین
که نهج البلاغة را همانند قرآن حفظ می کرده‌اند
و از حفظ می خوانده‌اند و می نوشته‌اند، مجموعاً
۸۱ شرح برای نهج البلاغة ذکر می کند و نام
شراح را یکایک می برد. از جمله شرح
جهانگیرخان قشقائی، متوفی در اصفهان سنه
۱۳۲۸ می باشد. و از صفحہ ۱۹۳ تا صفحہ ۱۹۸
به خصوص دربارهٔ صحّت استناد نهج البلاغة به
أمیرالمؤمنین علیه السلام مطالب نفیس و
ارزشمندی را آورده است.

در صفحه ۱۹۹ و صفحه ۲۰۰ گوید:

و له ديوانٌ شعره السائر المطبوع؛ قال ابن

خلكان: و قد عُنِيَ بجمع ديوان الرّضى جماعةً و آخر ما

جُمع الذي جَمَعَهُ أبو حَكيم الخَبْرِي. - انتهى.

و أنفَذَ الصاحبُ ابنُ عَبَّادٍ إلى بغداد مَنْ يَنسَخُ له

ديوانه و كتب إليه بذلك سنة ۳۸۵ (و هي سنة وفاته)،

و عند ما سمع المترجم له به و أنفذه، مَدَحَه بقصيدة

منها قوله:

و أنفَذَت تقيَّةٌ (بنت سيف الدولة التي توفيت

سنة ۳۹۹) مِنْ مِصرَ مَنْ يَنسَخُ ديوانَ الشَّريفِ الرّضِيِّ

لها؛ و هي لا ترى هديَّةً أنفَسَ منه يومَ حُمْلِ إليها؛ و يُعَرِّبُ

ذلك عن عناية الشَّريفِ بشعره و جمعه في حياته؛ و لعلَّ

جَمَعَهُ كجمع أخيه الشَّريفِ المرتضى لديوانه كان على

ترتيب سنِّيٍّ نَظْمِهِ المتمادية.

شِعْرُ و نِقَابَتُ سَيِّدِ رَضِيِّ

سید رضی را از شعراء درجه اول در عربیت
و ادبیت شمرده‌اند.

[الغدير جلد ۴] در صفحه ۲۰۳ از ابن جوزی
در منتظم صفحه ۲۷۹ و از ابن ابی‌الحدید در
شرح نهج البلاغة، نقل کرده است که:
سید رضی پس از آنکه عمرش از سی سال
گذشته بود، قرآن کریم را در مدت کوتاهی از حفظ
کرد. و كان عفيفاً شريف النفس، عالي الهمة، مستلزماً
بالدين و قوانينه؛ و لم يقبل من أحدٍ صلّةً و لا جائزةً،
حتى أنه ردّ صلّات أبيه.

و در صفحه ۲۰۴ ألقاب و مناصب سید رضی
را آورده است که:

بهاء الدولة در سنه ۳۸۸ به او لقب «شريف
أجلّ» را داد و در سنه ۳۹۲ لقب «ذوالمَنقبتين» و در
سنه ۳۹۸ لقب «ذوالحسبين» و در سنه ۴۰۱ امر کرد
که تمام مخاطبات و مکاتبات با او به عنوان «شريف
أجلّ» باشد؛ و هو أوّل من خوطب بذلك من الحضرة
الملوكية.

إنّ المناصبَ و الولايات كانت متكررةً على عهد
سیدنا الشّريف؛ من الوزارة التّنفيذية و التفويضية، و

الإمارةُ على البلاد بقسميها: العامة و الخاصة، و العامة
بضربها: استكفاءً بعقدٍ عن اختيار و استيلاءً بعقدٍ عن
اضطرار، و الإمارةُ على جهاد المشركين بقسميها:
المقصورة على سياسة الجيش و تدبير الحرب، و
المفوض معها

إلى الأمير جميع أحكامها: من قسم الغنائم و عقد
الصّٰلِح، و الإمارةُ على قتال أهل الردّة و قتالِ أهل البغى
و قتالِ المحاربين، و ولايةُ القضاء و ولاية المظالم و
ولاية النّقابة بقسميها: العامّة و الخاصّة، و ولايةُ امامة
الصّٰلِوات، و إمارة الحجّ و ولاية الدّواوين بأقسامها، و
ولاية الحِسبة و غيرها من الولايات. تا آنکه گوید: و
هناك ما يَخَصُّ بجامع تلکم الفضائل و مُجتمَع هاتيك
المآثر كسيّدنا الشّريف؛ ذلك المثل الأعلى في الفضائل
كلّها.

مناصب سيّد رضی

و در صفحه ۲۰۵ گوید:

تولّى الشّريفُ بنقابة الطالبين و إمارة الحاجّ و
النّظر في المظالم سنة ۳۸۰، و هو ابن ۲۱ عاماً على عهد
الطّائع. و صدرت الأوامرُ بذلك من بهاءالدّولة و هو
بالبصرة سنة ۳۹۷، ثمّ عهد إليه في ۱۶ محرّم سنة ۴۰۳
بولاية أمور الطالبين في جميع البلاد فدُعِيَ «نقيبُ
النّبّاء» و يقال: إنّ تلك المرتبة لم يبلغها أحدٌ من أهل
البيت إلاّ الإمامُ عليّ بن موسى الرّضا سلام الله عليه

الذی كانت له ولاية عهد المأمون. و أُتحت للشَّريف
الخلافةُ على الحرمین علی عهد القادر، كما فی المجلد
الأوّل من شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، و كان هو
و الولايات؛ كما قيل:

و در صفحه ۲۰۸ در ضمن آداب حجّ و

شرائط سفر در ولایت حجّ فرموده است:

يُرفَق بهم في السَّير حتّى لا يَعْجُز عنه ضعيفُهُم و

لا يَضِلُّ عنه مُنْقَطِعُهُم؛ و روى عن النّبىِّ صلّى الله عليه

و آله و سلّم انه قال: الضَّعيفُ أميرُ الرِّفقة؛ يريد أن من

ضعف دوابه كان على القوم أن يسيروا بسيره.

مراثی سیّد رضیّ دربارۀ حضرت أباعبدالله

عليه السّلام

سیّد رضیّ دربارۀ افتخار به أهل بیت سلام الله
عليهم اجمعین و دربارۀ مراثی حضرت
سیّد الشهداء أبابعدالله الحسین سلام الله عليه در
روز عاشورا قصائد نغز و آبداری دارد که حقّاً از
دل سوخته او برخاسته است، و در صفحه ۲۱۲
تا صفحه ۲۲۱ آورده است؛ از جمله قصیده‌ای
است که در صفحه ۲۱۵ و صفحه ۲۱۶ آورده
است و ما در اینجا چند بیت از آن را متفرّقاً
انتخاب نموده و ذکر می‌کنیم:

یا یوم عاشوراء کم لک لوعه

مراثی سید رضی دربارۀ سبط شهید أباعبدالله

الحسین علیه السلام

در الغدیر، صفحه ۲۱۷ تا صفحه ۲۱۹ قصیده

غرائی در مرثیه گفته است که ما چند بیت از آن

را می آوریم:

إِنِّي لَأَرْغَبُ

غَدِيرِيَّةٌ سَيِّدِ رَضِيٍّ

و در صفحه ۱۸۰ غديریه‌ای از سید رضی

آورده است:

إِلَى أَنْ قَالَ:

مَهیار دیلمی، سراینده غدیریّه در قرن پنجم

در الغدیر، جلد ۴ از صفحه ۲۳۲ تا صفحه

۲۶۱ درباره مهیار دیلمی بحث کرده است.

ابوالحسن مهیار بن مرزویه دیلمی بغدادی که

در کرخ بغداد منزل داشته است از بزرگترین

مردان ادب و عربیت است، و از زمره شعرای

درجه اول از جهت اتقان به شمار می‌رود.

بزرگان علم و ادب از محضر او استفاده

می‌کرده‌اند؛ زیرا که بزرگترین رایت ادب عرب

را در بین مشرق و مغرب بلند کرد.

مهیار از بزرگان تشیع است و در اشعار خود

با حجّت و بیان قوی و استدلال

متین پیش می‌رود و از مهمترین ارکان شعر علوی

و مؤید مذهب در زمان خود به شمار می‌رود.

مهیار اصلاً مجوسی و ایرانی الأصل بود و به

دست سید رضی در سنه ۳۹۴ اسلام آورد و در

تحت تربیت و تعلیم او تربیت شد، و در شعر و

ادب آنچه را که در توان داشت از استاد خود

آموخت، و در ۲۵ جمادی الثانیة در سنه ۴۲۸

رحلت کرد. و عجیب آن است که مهیار که اصلاً

پارسی زبان و ایرانی بود چنان در عربیت استاد

شد که شعرای عرب اشعار خود را بر او عرضه

می‌داشتند و تصحیح می‌کردند، و بزرگان از

شعرای عربیت بر استادی او صحّه گذارده‌اند.

مهیار از شعرای عصر خود برتری جست و کسی

هم میزان با او نبود.

آری، کسی که همچون مهیار به دنبال ولای

اهل بیت برود و از آثار علمین شریفین، همچون

سید مرتضی و سید رضی و از آثار شیخ مفید

دنبال کند، عَجَبی ندارد که چنین سرآمد روزگار

و زبان‌زد خاصّ و عام گردد.

در الغدیر از مهیار دیلمی چندین قصیده، چه

غدیریّه و چه در مدح اهل بیت علیهم السّلام و

چه در مرثیّه آنها آورده است. و نیز در صفحه

۲۵۶ مرثیه‌ای را که در وفات شیخ مفید (ابن

المعلّم محمد بن محمد بن نعمان متوفی ۴۱۳)

سروده است آورده است؛ این قصیده ۹۱ بیت است.

ترجمه احوال سید مرتضی علم الهدی

در الغدیر، جلد ۴، از صفحه ۲۶۲ تا صفحه ۲۹۹، در ترجمه احوال و قصائد غدیریّه و مرآتی و سایر قصائد و القاب و مناصب و علوم سید مرتضی بحث کرده است.

سید مرتضی علم الهدی، ذوالمجدین، ابوالقاسم علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الإمام موسی کاظم علیه السلام، بوده است. سید

مرتضی در رجب سنه ۳۵۵ متولد شد و در
یکشنبه ۲۵ ربیع الأول سنه ۴۳۶ رحلت کرد و عمر
او هشتاد سال و هشت ماه بوده است.

القاب او: مرتضی، و الأجل الطاهر، و ذو
المجدین بوده و در سنه ۴۲۰ به علم الهدی ملقب
شده است.

در صفحه ۲۷۶ آورده است که:

[إِنَّ] الوزير أبا سعيد محمد بن الحسن بن
عبدالرحيم مَرَضَ في تلك السنّة، فرأى في منامه
أمير المؤمنين عليه السلام يقول له: قُلْ لَعَلَّ الهدى يَقْرَأُ
عليك حتّى تَبْرَأَ. فقال: يا أمير المؤمنين! و من عَلمَ
الهدى؟ فقال: على بن الحسين الموسوى.

فكتب إليه؛ فقال رضى الله عنه: الله الله فى أمرى!
فإنّ قبولى لهذا اللقب شناعة علىّ. فقال الوزير: و الله ما
كتبْتُ إليك إلاّ ما أمرنى به أمير المؤمنين عليه السلام.

و كان يُلقَّب بالثمانين لِمَا كان له من الكتب ثمانون
ألف مجلداً، و من القرى ثمانين قرية تُجَبى إليه، و كذلك
من غيرهما؛ حتّى إنّ مدّة عمره كانت ثمانين سنة و ثمانية
أشهر و صنّف كتاباً يقال له الثمانون.

غدیریّه شیوای او را در صفحه ۲۶۲ تا صفحه

۲۶۴ آورده است و در آخر این قصیده فرموده

است:

غدیریة سید مرتضی

،

در صفحه ۲۶۸ گوید:

و عن الشيخ عزالدین أحمد بن مقبل، أنه قال: لو

حَلَفَ انْسانٌ أنَّ السَّيِّدَ المَرْتَضَى كانَ أَعْلَمَ بالعَرَبِيَّةِ من

العرب لم يكن عندى آثماً؛ و قد بلغنى عن شيخٍ من

شيوخ الأَدبِ بمصرَ أنَّه قال: واللَّهِ إِنِّي اسْتَفَدْتُ من

كُتابِ العُرَرِ و الدُّرَرِ مَسائِلَ لم أَجِدْها في كُتابِ سيبويه و

غيره من كُتابِ النُّحو؛ و كانَ نَصيرُ الدِّينِ الطوسى إذا

جَرَى ذِكْرُهُ فِي دَرَسِهِ، يَقُولُ: صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ! وَ يَلْتَفِتُ
إِلَى الْقِضَاةِ وَ الْمُدْرَسِينَ الْحَاضِرِينَ وَ يَقُولُ: كَيْفَ لَا
يُصَلِّي عَلَى السَّيِّدِ الْمُرْتَضَى!؟

و در صفحه ۲۷۱ و ۲۷۲ آورده است که:

قال أبو الحسن العمري في المجدي: اجتمعتُ

بالشريف المرتضى سنة ٤٢٥ ببغداد، فرأيتُه فصيحَ

اللسان يتوقّد ذكاءً. و حضر مجلسه أبو العلاء المعريّ

ذات يومٍ، فجرى ذكر أبي الطيّب المتنبّي. فنقصه

الشريف و عاب بعض أشعاره؛ فقال أبو العلاء: «لو لم

يكن لأبي الطيّب المتنبّي إلاّ قوله: لك يا منازل في

القلوب منازل» لكفاه؛ فغضب الشريف و أمر بأبي العلاء

فُسِحِبَ وَ أُخْرِجَ. فتعجّب الحاضرون من ذلك؛ فقال

لهم الشريف: أعلمتم ما أراد الأعمى!؟ إنّما أراد قوله:

در صفحه ۲۷۷ گوید:

و هناك فتاوى مجرّدة من قذف سيّدنا المترجم

بالاعتزال تارةً و بالميل إليه أخرى، و بنسبة وضع كتاب

نهج البلاغة إليه طوراً من أبناء حزم و جوزي و خلّكان

و كثير و الذهبى و من لف لفهم من المتأخرين؛^١ و بما
أنها دعاوى فارغة غير مدعومة بشاهد و كتب سيدنا
الشريف يهتف بخلافها، و من عرفه من المنقبين لا
يشك في ذلك. و قد أثبتنا نسبة نهج البلاغة إلى الشريف
الرضي بترجمته، نضرب عن [تنفيذ] تلکم الهلجات
صفحاً.

و لابن كثير في البداية و النهاية، جلد ١٢ صفحه
٥٣، عند ذكر السيد سباب مٌقذع، و تحامل على ابن
خلکان في ثنائه عليه جرياً على عادته المطردة مع عطاء
الشيعة «و كلُّ إناءٍ بالذی فيه یَنضَحُ».

و نحن لا نُقابله إلا بما جاء به الذكر الحكيم:

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾^٢.

و در صفحه ٢٦٩ و ٢٧٠ مشايخ سيد مرتضى
را ده نفر شمردہ است؛ از جمله: شيخ مفيد
(متوفى ٤١٢) و هارون بن موسى تلعبرى
(متوفى ٣٨٥) و شيخ صدوق محمد بن على بن
بابويه (متوفى ٣٨١) و برادرش حسين بن

^١ - نظراء جرجى زيدان فى آداب اللّغة، ج ٢، ص ٢٨٨، و الزركلى فى
الأعلام، ص ٦٦٧.

^٢ - سورة فرقان (٢٥) ذيل آيه ٦٣.

علی بن بابویه و تلامذه او را ۲۲ نفر شمرده است؛ از جمله: شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰) و سلار دیلمی، و ابوصلاح حلبی، و قاضی عبد العزیز بن البرّاج (۴۸۱) و ابن حمزه علوی (متوفی ۴۶۳) و ابو الفتح کراجکی، و محمد دوریستی، و مفید ثانی عبدالرحمن بن احمد رازی، و ابن قدامه، و شیخ احمد بن حسن بن احمد نیشابوری خزاعی، که از اجلّ تلامذه او محسوب می شده است.

در صفحه ۲۷۴ گوید: سیّد مرتضی برای

شاگردان خود شهریه و جرایات و

مُسانَهِاتٍ مَعِيْنٍ كَرَدَهٗ بُوْد تَا بَتَوَانَدُ بَا اَرَامَش خِيَال
بَدُوْن فِكْرٍ دَر مَعَاشٍ بَه دَرَسٍ وَ بَحْثٍ بِيْرْدَازَنَد؛ وَ
بِرَايِ قَاضِيِ اِبْنِ بَرَّاجِ حَلَبِيِّ وَ بَقِيَّهٖ تَلَامِيْذِشْ مَاهِيَانَهٗ
۸ دِيْنَارٍ مَعِيْنٍ كَرَدَهٗ اَنَد، بَا سَتِثْنَاءِ شَيْخِ طُوْسِيِّ كِه بِرَايِ
اَوْ فِقْطِ ۱۲ دِيْنَارٍ مِيْ دَاَد.

يَكُ قَرْيَةٍ اَز اَمْلَاكِ خَوْدِ رَا فِقْطِ بِرَايِ كَاغْذِ فُقَهَاءِ
وَقْفِ كَرَدَهٗ بُوْد، وَ يَقَالُ:

اِنَّ النَّاسَ اَصَابَهُمْ فِي بَعْضِ السَّنِيْنَ قَحْطٌ شَدِيْدٌ،
فَاَحْتَالَ رَجُلٌ يَهُودِيٌّ عَلٰى تَحْصِيْلِ قُوْتِهِ؛ فَحَضَرَ يَوْمًا
مَجْلِسَ الشَّرِيْفِ الْمَرْتَضِيِّ وَ سَاَلَهُ اَنْ يَاْذِنَ لَهٗ فِي اَنْ يَقْرَأَ
عَلَيْهِ شَيْئًا مِّنْ عِلْمِ النَّجُوْمِ فَاْذِنَ لَهٗ، وَ اَمْرَ لَهٗ بِجِرَايَةِ تَجْرِى
عَلَيْهِ كَلِّ يَوْمٍ؛ فَقَرَأَ عَلَيْهِ بُرْهَةً ثُمَّ اَسْلَمَ عَلٰى يَدَيْهِ.^۱
وَ كَانِ لَمْ يَرَ لثَرْوَتَهٗ الطَّائِلَةَ قِيْمَةً تُجَاهَ مَكَارِمِهِ وَ
كَرَامَاتِهِ؛ وَ كَانِ يَقُوْلُ:

^۱ - الدَّرَجَاتِ الرَّفِيْعَةِ لِّلسَيِّدِ عَلِيْخَانَ.

در پاورقی صفحه ۳۲۹ به بعد از جلد دوّم
احتجاج شیخ طبرسی، طبع نجف، راجع به
ترجمه علم الهدی سیّد مرتضی مطالب مفیدی
است.^۱

أبوعلیّ بصیر (ضریر)

در صفحه ۳۰۰ و صفحه ۳۰۱ از غدیریّه
ابوعلی بصیر (ضریر) و ترجمه احوال او بحث
کرده است.

ابوعلی از شعرای اهل بیت علیهم السّلام بوده
است و در قرن پنجم می زیسته؛

۱- جنگ ۱۵، ص ۲۰۱ الی ۲۱۴.

وفاتش ۴۲۲ است و غدیریّه او این است:

أبو العلاء مُعَرِّی

در الغدیر، جلد ۴، صفحه ۳۰۲ و صفحه ۳۰۳، از ترجمه احوال ابوالعلاء معری فی الجملة بحث شده است، و اشعاری از او را که در آن اشاره به قضیه غدیر شده است بیان می کند؛ و آن اشعار این است:

ذِمّ

[سید مرتضی در مرثیه حضرت سیدالشهداء

علیه السلام اشعاری سروده است]

برادر بزرگ مرحوم سید رضی، سید مرتضی علم الهدی نیز اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام سروده است و مرحوم امینی در جلد ۴ الغدیر در صفحه ۲۸۰ تا صفحه ۲۹۶ آورده است؛ این اشعار نیز راقی است و مناسبت دارد با مجموعه سابق الذکر^۱ ترجمه و شرح شود.^۲

راجع به رسمیت مذاهب اربعه عامه و إلغاء

مذاهب دیگر

مرحوم آقا میرزا عبدالله افندی اصفهانی در کتاب ریاض العلماء، جلد ۴، در صفحه ۳۳ و صفحه ۳۴، در ضمن بحث در ترجمه احوال علم الهدی: علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن

^۱ - جنگ ۱۵، ص ۲۱۴ الی ۲۱۵.

^۲ - مراد اشعار سید بحر العلوم - رحمة الله علیه - می باشد که در همین مجلد ص ۱۶۵ آمده است. (محقق)

موسى بن إبراهيم بن موسى بن جعفر
عليهما السلام، راجع به علّت حصر مذاهب،
مطالبى را آورده است كه ما عين گفتار او را در
اينجا مى آوريم:

«قال السيّد النّسابة ابوالحسن محمّدين محمّدين

على بن الحسن الحسينيّ الموسوى، و هو من أولاد عمّ

السيّد المرتضى فى كتاب تهذيب الأنساب و نهاية

الأعقاب عند البحث عن أحوال السيّد المرتضى:

اشتهر على ألسنة العلماء أنّ العامّة في زمن الخلفاء
 لما رأوا تشتّت المذاهب في الفروع و اختلاف الآراء و
 تفرّق الأهواء (بحيث لم يُمكن ضبطها، فقد كان لكلّ
 واحد من الصّحابة و التابعين و من تبعهم إلى عصر
 هؤلاء المخالفين مذهبٌ برأسه، و معتقداً بنفسه في
 المسائل الشرعيّة الفرعيّة و الأحكام الدينيّة العلميّة)
 التّجأوا إلى تقليدها و اضطرّوا في تحليلها؛ فأجمعوا على أن
 أجمعوا على بعض المذاهب، و ذلك بعينه على نهج تفرّق
 أقوال النّصارى و طبق تشتّت أحوال هؤلاء دين
 الحيارى بعد غيبة نبيّهم عيسى و على وفق وُفور الأناجيل
 و ظهور كثيرٍ من الأقاويل و شيوع غفير الأباطيل.
 فلمّا تحيّرُوا في ذلك احتالوا بالإجماع على صحّة
 الأناجيل الأربعة (أعني إنجيل متى و مرقس و لوقا و
 يوحنا) و بطلان الباقي منها و القولِ بعدم صحّته.
 فأسسوا في الفروع على الظنّ و الحُسبان و التّشهيّ و
 الاستحسان؛ على ما أوضحناه في القسم الثاني من كتابنا
 الموسوم بـ وثيقة النّجاة، و بيّناه أيضاً في بعض رسائلنا
 المعمولة في ردّ تلك الكفّرة الغواة.

و بالجمله لَمَّا اضطربتِ العامَّةُ و ازدحمتِ العامَّةُ
أيضاً اتَّفَقَ كلمةُ رؤسائهم و عقيدةُ عقلائهم على أن
يأخذوا عن أصحابِ كلِّ مذهبٍ خطيراً من المال و
يلتمسوا آلافَ ألفِ درهمٍ و دنائيرَ من أربابِ الآراءِ في
ذلك المقال. فالحنفيَّةُ و الشافعيَّةُ و المالكيَّةُ و الحنبليةُ
لوفُورِ عِدَّتِهِم و بُهورِ عِدَّتِهِم جاؤوا بما طلبوه فقرَّروهم
على عقائدهم الباطلة و أبقوهم في آرائهم العاطلة. و
كلَّفوا الشِّيعةَ (المعروفة في ذلك العصر بالجعفرية) لِمَجِيءِ
ذلك المال الذي أرادوا منهم، و لَمَّا لم يكن لهم
كثرةُ مالٍ تَوَانَوْا في الإِيعَاءِ و لم يمكنهم ذلك.

و كان في عصرِ السيِّدِ المرتضى (رض) و هو قد
كان رأسهم و رئيسهم و عليه كان تأويلُ الإماميةِ و
اعتمادهم. و هو - قدس الله سره - قد بذل جُهدَهُ في

تَحْصِيلِ

ذلك الهال و جمعه من الطائفة المحقّة الشّيعيّة. فليقلّة

ذات يدهم أو لعلّة مقادير الله تعالى و حكمه لم

تساعدهم ما تيسّر لهم جمعه و لا بذله إلى تلك الزّمرة

الملاعين؛ حتّى أنّ السيّد (قدّه) قد كلّف عصبه الشّيعيّة

بأن يجيئوا بنصف ما طلبوه و يُعطى النّصف الآخر من

خاصّة ماله رحمه الله. فما أمكن للشّيعيّة هذا العطاء و لا

وُفقوا لذلك الأداء؛ فلذلك لم يُدخلوا مذهب الشّيعيّة و

الخاصّة في تلك المذاهب. فالأمر الشّيعيّة إلى ما آل في

العمل بقول الآل السّادة الأنجاب.

و العامّة قد جوّزوا الاجتهاد في المذهب و لم

يجوّزوا الاجتهاد عن المذهب؛ حتّى أنّهم لم يجوّزوا

تلفيق أقوال هؤلاء الأربعة و القول في بعض المسائل

بقول بعض الأربعة، و في بعض الآخر من المسائل

بقول الآخر منهم؛ و شدّدوا في ذلك الباب و سدّدوا

سائر الابواب و شيّدوا الحبال و الأطناب على نحو ما

ذكرناه مشروحاً في القسم الثالث من كتاب وثيقة النّجاة

و استمرّوا على هذا الرّأي إلى يومنا هذا.

و لم يخالفهم أحدٌ منهم في تلك الأعصار

المتبادية، سوى محيي الدين العربي (الصوفي المعروف، المعاصر لفخر الرازي) حيث خالفهم هو في عمل الفروع؛ فتارة يقول بقول واحد من هؤلاء الأئمة الأربعة في مسألة ويقول في مسألة أخرى بقول الآخر فيلَّفَق بين أقوال الأربعة، وتارة يخترع في بعض المسائل وينفرد بقول لم يدخل في تلك الأقاويل. وقد سبق شرح ذلك في ترجمته، فليلاحظ.»

أقول: إن استاذنا المحدث العلامة الشيخ آغا بزرك الطهراني، صنَّف رسالة في تاريخ حصر المذاهب وسمَّاه تاريخ حصر الاجتهاد و بعد شرح و تفصيل قال في صفحة ١٠٠ إلى صفحة ١٠٧:

و يظهر من المقریزی (في الخطط، ٢ / ٣٤٤) أنَّ في عصر بيبرس البندقداری ولی مصر أربعة قضاة: شافعيّ و مالكيّ و حنفيّ و حنبليّ؛ فظهر من نصب القاضی

لكل مذهب يومئذ أن بدءاً رسميةً مجموع المذاهب الأربعة في مصر كان في عصر البندقدارى (و هو الذى ولى السلطنة في سابع عشر ذى القعدة، سنة ثمان و خمسين و ستمائة ٦٥٨ إلى أن مات سنة ٦٧٦) و قبل عصره لم يكن للحنفية و الحنبلية رسميةً كذلك. ثم قال المقرئى: فاستمر ذلك (ولاية القضاة الأربعة) من سنة ٦٦٥ حتى لم يبق في مجموع أمصار الإسلام مذهبٌ يعرف من مذاهب الإسلام سوى هذه الأربعة؛ و عودى من تمذهبٍ بغيرها و أنكر عليه و لم يؤلِّ قاضٍ، و لا قبلت شهادةٌ أحد ما لم يكن مقلداً لأحد هذه المذاهب و أفتى فقهاؤهم في هذه الأمصار في طول هذه المدة بوجوب اتباع هذه المذاهب و تحريم ما عداها و العمل على هذا إلى اليوم. - انتهى ما أردنا نقله من مضمون كلام المقرئى، الذى استفاد منه أمور:

منها: ما أشرنا إليه من أن تأثير العِلل و الأسباب في نشر هذه المذاهب الأربعة كان أتم؛ حتى أنها بعد انقراضها رأساً من مصر سنة ٣٥٨ في عدة سنين متطاولة من عصر الخلفاء الفاطمية عادت إليها ثانية بعد

انقراضهم في سنة ٥٦٧، حتى صارت جميعها معروفةً
رسميةً في سنة ٦٦٥ إلى زمن تأليف الخطط، حدود سنة
٨٠٤.

و منها: أن في حدود سنة ٦٦٥ أُصِقت بدين
الإسلام فضائعُ و شنائعُ و أحدثت منكراتٌ في الدين
بعنوان أنها من الدين، الخ، من تفريق كلمة المسلمين و
القتال بينهم و الجدل.

و منها: أن في حدود سنة ٦٦٥ قد حكم الفقهاءُ
بوجوب اتباع المذاهب الأربعة و حرمة التَّمَذُّبِ بما
عداها من سائر المذاهب. و هذا أيضاً من أعظم
المصائب على الإسلام حيث إنَّه قد مضى على الإسلام
الشَّريف قرب سبعة قرون و مات فيها على دين الإسلام
ما لا يُحصى عدَّتْهم إلا خالقُهم؛ و لم يَسْمَعْ أحدٌ من أهل
القرنين الأوَّلين منها إسمَ المذاهب أبداً.. إلى أن قال:

كما أفصح عن بعض ذلك نابغة العراق، المورّخ

ابن الفوطىّ، في الحوادث الجامعة في صفحة ٢١٦، في

وقائع سنة ٦٤٥ يعنى قبل انقراض بنى العباس بإحدى

عشر سنة، في أيّام المستعصم الذى قتله «هلاكو» سنة

.٦٥٦

و قال في صفحہ ١٠٧ و صفحہ ١٠٨ ما

مُلخَّصُه:

و يستفاد من كلام ابن الفوطى جميع ما استفدناه

من كلام المقرئىّ، غير أنّ بحثه كان في خصوص

مصر؛ ولذا ذكر أنّ بلوغ المذاهب الأربعة رتبة الرّسمية

في مصر و صيرورة جميعها في عرضٍ واحد، من الحكم

بوجوب الرجوع إليها دون غيرها، كان في عصر

البندقدارى من لدن نصب القضاة الأربعة في سنة ٦٦٥،

و قبل ذلك لم يكن لها رسميّة كذلك. أمّا ابن الفوطى

فذكر أنّ رسميّة مجموع المذاهب الأربعة في دارالخلافة

وقبة الإسلام بغداد، كانت من سنة ٦٣١ التى افتتحت

فيها المدرسة المستنصرية و قسّمت أربعة أقسام لأهل

المذاهب الأربعة، إلى سنة ٦٤٥ التى التزم فيها

المدرّسون بأن لا يتجاوزوا عن قول المشايخ القدماء و
آرائهم، حفظاً لحُرْمَتهم و تبرّكاً بسابقتهم في العلم و
الدِّين؛ و قبل ذلك لم يكونوا مُلتزِمين به.^١

^١ - جنگ ١٦، ص ١١٧ الى ١٢١.

احوال ابوعلی سینا و سیّد محمد باقر داماد
و محمد غزالی، رحمة الله عليهم

[مطالبی از دهخدا در مادهٔ ابوعلی بن سینا]

در لغت‌نامهٔ دهخدا در مادهٔ ابوعلی سینا از صفحه ۶۴۱ الی صفحه ۶۶۰ مفصلاً احوالات ابن سینا را بیان نموده است. در صفحه ۶۵۲ گوید که ابوعلی در حال احتضارش مکرراً این بیت را بر زبان می‌راند:

و نیز گوید:

و نیز گوید:

و نیز گوید در صفحه ۶۵۳:

و نیز در صفحه ۶۵۳ گوید:

و نیز گوید:

کلام بوعلی راجع به اهمیت قرآن مجید

آقای حاج سید مهدی امام جمارانی، در مقدمه کتاب الجامع لمواضيع آیات القرآن الکریم تألیف محمد فارس برکات، در صفحه «ز» و صفحه «ح» گویند:

«اهتمام مسلمین به قرآن کریم از همان آغاز امر به جائی رسید که قبل از تعلیم هر گونه علم و فنی، آن را به کودکان خود تعلیم می دادند؛ و چنین سنت و راه و رسمی بعدها تداوم یافت تا آنجا که ابن سینا با الهام از نصوص دینی ضمن توصیه‌های تربیتی خود به همه مربیان و معلمان سفارش می کرد که: باید قرآن کریم به عنوان نخستین و اساسی ترین ماده درسی در مراکز تعلیم مورد استفاده قرار گیرد، تا تمام معلومات و معارفی که در خود فراهم می آورد، بر اساس مبانی و تعالیم قرآنی مبتنی باشد.»^۱

[کلماتی از بوعلی سینا که روی صندوق قبر او

^۱ - جنگ ۶، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

دور صندوق قبر بوعلی سینا در روی بام

مقبره او واقع در همدان، مطالب

زیر را به چهار دور نوشته بودند:

قال الشيخ الرئيس أبو علي الحسين ابن عبد الله بن

سینا فی الشفاء من خوف الموت: أمّا مَنْ جَهَلَ الموتَ

و لم يَدِرِ ما هو فأنا أُبَيِّنُ له: إنَّ الموتَ ليس شيئاً أكثرَ من

ترك النفس استعمال آلاتها و هي الأعضاء التي مجموعها

يسمى بدنًا، كما يترك الصانع آتته. فإنَّ النفس جوهرٌ

غيرُ جسمانيُّ ليست عَرَضًا و لا قابلةً للفساد، فإذا فارق

هذا الجوهرُ البدنَ بقِيَ البقاءُ الذي يخصّه، و صفا من

كَدِرِ الطبيعة و سَعِدَ السعادة التامة و لا سبيل إلى فنائه و

عدمه؛ فإنَّ الجوهر لا يفنى و لا تبطل ذاته و إنّما تبطل

الأعراض و الخواصّ و النسب و الإضافات التي بينه و

بين الأجسام. و أمّا الجوهر الروحاني الذي لا يقبل

استحالةً و لا تغييراً في ذاته و إنّما يقبل كمالاته و تمامات

صورته فكيف يُتَصَوَّرُ فيه العدمُ و التلاشي؟! و أمّا مَنْ

يخاف الموت لأنه لا يعلم من أين تصيرُ نفسه أو لأنّه

يظنُّ أنّ بدنه إذا انحلَّ و بطل تركيبه فقد انحلت ذاته و

بطلت نفسه و جهَلَ بقاء النفس و كيفية المعاد، فليس

يخاف الموت على حقيقته و إنّما يجهل ما ينبغي أن يعلمه؛

فالجهل إذاً هو المخوف الذي هو سبب الخوف و هذا
الجهل هو الذي حمل العلماء على طلب العلم و التعب
فيه و تركوا لأجله لذات الجسم و راحة البدن.. انتهى^١.

[وجه تسمية مرحوم مير داماد]

در صفحه ٤٢٤ از خاتمه مستدرک^٢ فرموده

است:

العالم المحقق النحرير السيد السند النقاد الخبير

ميرمحمد باقر بن السيد الفاضل الأمير شمس الدين

محمد الحسيني الاسترآبادي الملقب بالداماد، لأنّ أباه

كان صهراً

^١ - جنگ ٥، ص ١٠٧ و ١٠٨.

^٢ - خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ٢٤٨.

للشيخ الأجل المحقق الثاني على بنته فافتخر بهذا
اللقب و ورثه منه ولده.^١

[در احوال میرداماد و شیخ بهائی]

و در صفحه ٤٢٥ از کتاب محبوب القلوب از

مرحوم میرداماد این رباعی را آورده است: و له - برَدَّ

الله مَضَجَعَه - :



قال في الحاشية: إنَّ المشهور أنَّ هذه الرباعية

تعريضٌ منه لمُعاصره شيخنا البهائي - طاب ثراه - و قد

أنشد الشيخُ في جوابه هذه الرباعية:

أقول: في نسبة هذه الرباعية إلى البهائي اشكالٌ

واضح؛ لأنَّ البهائي كان سالكاً إلى الله مراقباً و معذلك

كان من قُرناء الدّاماد و كان يحترمه اشدَّ الحرمة. شاهد

^١ - جنگ ٦، ص ١٩٦.

بر این گفتار این مطلب است: در کتاب طاعت آل محمد
تالیف علی بن محمد جعفر بن المسیح الطهرانی که در
آخر کتاب مجموعه افادات شهید ثانی طبع شده است در
صفحه ۷۲ فرماید:

کتب السیّد الدّاماد إلی جناب الشیخ بهاء
الدّین العاملی - علیهما الرحمة - بلسان الفارسیة:

فأجابہ الشیخ رحمہ اللہ:

و شاهد دیگر بر بطلان این نسبت آنکه:
مرحوم میرداماد و شیخ بهائی هر دو از ملازمان
سلطان بوده‌اند و برای حفظ و صیانت حکام و
سلاطین از جور و ستم، پیوسته آنان را ارشاد
می‌کرده‌اند و بنابراین این رباعی را نوشتن به
کسی که او در شأن و منزلت مانند خود میرداماد
بوده است بی معنی است.

و دلیل دیگر آنکه: در روضات الجنّات
صفحه ۱۱۵ ضمن ترجمه احوال میرداماد
(محمد باقر) گوید:

و کان من قُرّناء شیخنا البهائیّ و المُتلمّذین علی

بعض أساتيده و كان بينهما أيضًا خلطة تامّة و مواخاة
عجيبه، قلما يُوجد نظيرها في سلسلة العلماء و لاسيما
المعاصرين منهم؛ بحيث نُقل أنّ السلطان شاه عباس
الماضي ركب يومًا إلى بعض تنزهاته و كان الشيخان
المذكوران أيضًا في موكبه المبارك، لِمَا أَنَّهُ كَانَ لَا
يُفَارِقُهَا غَالِبًا. و كان سيّدنا المبرور مُتَبَدِّئًا عَظِيمَ الْجَثَّةِ
بخلاف شيخنا البهائيّ فَإِنَّهُ كَانَ نَحِيفَ الْبَدَنِ فِي غَايَةِ
الهِزْلِ، فَأَرَادَ السُّلْطَانُ أَنْ يَخْتَبِرَ صَفَاءَ الْخَوَاطِرِ فِيهَا بَيْنَهُمَا،
فَجَاءَ إِلَى سَيِّدِنَا الْمَبْرُورِ وَ هُوَ رَاكِبٌ فَرَسَهُ فِي مُؤَخَّرِ
الْجَمْعِ (و قد ظهر من و جناته الإعياء و التعب لغاية ثقل
جثته و كان جواد الشيخ (ره) في القُدَّامِ يركُضُ و يرقُصُ
كأنَّهَا لَمْ يُحْمَلْ عَلَيْهِ شَيْءٌ) فقال: يَا سَيِّدِنَا أَلَا تَنْظُرُ إِلَى هَذَا
الْشَيْخِ فِي الْقُدَّامِ كَيْفَ يَلْعَبُ بِجَوَادِهِ وَ لَا يَمْشِي عَلَى
وَقَارٍ بَيْنَ هَذَا الْخَلْقِ مِثْلَ جَنَابِكَ الْمَتَادِّبِ الْمَتِينِ؟!
فقال السيّد: أَيُّهَا الْمَلِكُ! إِنَّ جَوَادَ شَيْخِنَا
لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَأَنَّى فِي جَرِيهِ مِنْ شَعْفٍ مَا حُمِّلَ عَلَيْهِ؛ أ
لَا تَعْلَمُ مَنْ ذَا الَّذِي رَكَبَهُ؟!

ثم أخفى الأمر إلى أن رَدِفَ شيخنا البهائيّ في
مجال الرِّكْضِ، فقال: يا شيخنا ألاتنظر إلى ما خلفك
كيف أتعبَ جُثمانُ هذا السيّدِ المركبِ و أورده من غاية
سَمِنِه في العيِّ و النَّصَبِ؟! و العالمُ المطاع لا بدّ أن يكون
مثلك مرتاضاً خفيفَ المؤنة.

فقال: لا! أيّها المَلِك! بل العيِّ الظاهر في وجه
الفرس من عجزه عن تحمُّلِ حَمَلِ العلم الذي يَعْجِزُ عن
حملة الجبالِ الرّواسيِّ على صلابتها.

فلما رأى السلطان المذكور تلك الألفة التامّة و
المودّة الخالصة بين عالمي عصره، نَزَلَ مِنْ ظَهْرِ دَابَّتِهِ
بين الجمع و سَجَدَ لِلَّهِ تَعَالَى و عَفَّرَ وَجْهَهُ فِي التُّرَابِ،
شكراً على هذه النعمة العظيمة.

فأكْرَمَ بِهِ مِنْ مَلِكٍ كَامِلٍ و سُلْطَانٍ عَادِلٍ و بِهِمَا مِنْ
عَالَمِينَ صَفِيّين و مَخْلَصِينَ رَضِيّين.

و حكاياتُ سائرِ ما وقع أيضاً بينهما من المصادقة
و المصافاة و تأييدهما الدّينَ المبينَ بخالص النّيّات،
كثيرةٌ جدّاً يُخرِجنا تفصيلها عن وضع هذه العجالة..

[إِنَّ هَذَا الْعَرَبِيَّ رَجُلٌ فَاضِلٌ^٢]

[معلق شرح صحيفه سجّاديّه ميرداماد در

تعليقه صفحه ١٧ گوید]:

و حكاياتُ سائرِ ما وقع أيضاً بينهما من المصادقة

و المصافاة و تأييدهما الدّينَ المبينَ بخالص النّيّات

كثيرةٌ جدّاً، يُخرِجنا تفصيلها عن وضع هذه العِجالة. على

أنّ ذلك لم يذهب بروح التّنافس بينهما، شأن كلّ عالمين

متعاصرين عادة؛ فقد ورد أنّ الشّيخ البهائي حين صَنّف

كتابه الأربعين أتى به بعض الطلبة إلى السيّد الدّاماد، فلمّا

نظر فيه قال: إِنَّ هَذَا الْعَرَبِيَّ رَجُلٌ فَاضِلٌ لَكِنَّهُ لَمَّا جَاءَ فِي

عصرنا لم يَشْتَهَر و لم يُعَدَّ عالِماً.

١ - جنگ ٦، ص ١٩٤ الى ١٩٦.

ميرداماد مشرب فلسفه إشرافيّه داشته است: اللهم

اهدني بنورك لنورك و جَلِّلني من نورك بنورك

[شرح صحيفه سجاديّه ميرداماد] صفحه

: ١٨

مسلكه في الفلسفة:

يغلب على تفكير السيد الروح الإشرافيّه، يتحرك

في تيار الروح العرفانيّه، و قد أثر باتجاهه الإشرافي هذا

على تفكير تلميذيه صدر المتألهين و ملا محسن الفيض و

ترك على أفكارهما ملامح كثيرة واضحة، و لعل أسماء

كثير من كتب السيد تُوحى لنا بهذه الروح الإشرافيّه. و

يدل على ذلك إختتام كتابه القبسات بدعاء النور، و هو:

«اللهم أهدني بنورك لنورك، و جَلِّلني من نورك

بنورك، يا نور السموات و الأرض، يا نور النور، يا

جاعل الظلمات و النور يا نوراً فوق كل نور، و يا نوراً

يعبده كل نور، و يا نوراً يخضع لسلطان نوره كل نور، و

يا نوراً يذل لعز شعاعه كل نور.»

و كثيراً ما يُعبر عن ابن سينا بشريكنا السالف في

رياسة الفلسفة الاسلاميّة، و عن الفارابي بشريكنا

التّعليمى و غيره.

قصيدة ميرداماد در طوس [و] زيارت مرقد

مطهرّ حضرت امام رضا عليه السّلام

شعره:

له ديوانُ شعرٍ جيّدٌ، نَقَّبَسَ منه بعضَ أشعاره

العربيّة و الفارسيّة، فَمِنَ مناشداته عندَ زيارة مولانا

الرّضا عليه السّلام:

أشعار عربيّ و فارسيّ ميرداماد

و له أيضاً ينشد مولانا أميرالمؤمنين
عليه السلام:

وله أيضاً في أول الجذوات:

قيل: العينان عَيْنُ الإبداع و عَيْنُ الإختراع، و

القلمُ قلمُ العقل الفعّال، و في عَيْنِ الإبداع عالمُ العقل و

عالمُ النّفس و في عَيْنِ الإختراع عالمُ الموادّ و عالمُ الصّور.

و النونان نونُ التكوين و نونُ التدوين، و في نون التكوين
الإمكان الذاتى و الإمكان الاستعدادى، و في نون
التدوين أحكام الدين و قوانين الشرع المبين.

و له أيضاً بالفارسيّة:

وله أيضاً:

أشعار ميرداماد در وصف أمير المؤمنين

عليه السلام

وله أيضاً:

أشعار میرداماد در موضوعات مختلفه

وله أيضاً:

وله أيضاً

وله أيضاً

تحقیق میرداماد راجع به معنی إملاء و معنی

ولایت

[شرح صحیفه سجّادیّه میرداماد] صفحه

:۵۷

قوله: «أملأه عليه»:الإملاء على الكاتب، و

تصاريفه في أملا على و أمليت عليه مثلاً، أصله إملا و
 أمّل و أملت من المضاعف، فقلبت اللام للأخيرة ياءاً؛
 كما في التظنى و التقصى و تصاريهها، و هذا القلب في
 لغة العرب شائع، و على الأصل في التنزيل الحكيم:
﴿وَلَيَمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ﴾^١.

فأما الإملاء بمعنى الإمهال في **﴿فَأَمَلَيْتُ﴾**

لِلْكَافِرِينَ﴾^٢ أى أمهلتهم، **﴿وَأَمَلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾**^٣

أى أمهلتهم. و الإملاء بمعنى التوسعة في أمليت للبعير
 في قيده أى وسّعت له؛ فليس الأمر فيها على هذا
 السبيل، فإنّهما من الناقص لا من المضاعف؛ فالأول من
 الملاوة و الملوّة و هما المدّة و الزّمان، و الثّانى من
 الملاء و هو المتّسع من الأرض.

على ما قد تلوّنا عليك فخذ ما آتيناك بفضل الله،

و استقم و تحفظ، و لا تكن من الغافلين.

[شرح صحيفه سجّادىّه ميرداماد] صفحه

: ٥٩

^١ - سورة البقرة (٢) قسمتى از آيه ٢٨٢.

^٢ - سورة الحجّ (٢٢) قسمتى از آيه ٤٤.

^٣ - سورة الأعراف (٧) آيه ١٨٣.

قوله: «بولايتكم»: بفتح الواو بمعنى النصرة و

المحبة و الوداد و الإنقياد، و الموالاة المحابة و المتابعة، و الإضافة إلى ضمير خطاب الجمع إذن إضافة إلى المفعول، و بكسرها بمعنى تولى الأمور و تدبيرها و مالكية التصرف فيها، و وليّ اليتيم و والى البلد مالك أمرهما، و الإضافة على هذا الفاعل.

و كذلك الولاء (بالفتح) للمعتق بالفتح، و

الولاء (بالكسر) للمعتق بالكسر. و ميراث الولاء، بالكسر لا بالفتح، إذ ملاك الإرث هناك سلطان المعتق لاتباعه المعتق.

و حسبان بعض شهداء المتأخرين في شرح

اللمعة: أنه بفتح الواو و أصله القرب و الدنو، لا أصل له يركن إليه^١.

[شرح احوال غزالي در كتاب المنقذ من

الضلال]

غزالي داستان ترك بحث خود را در بغداد و

مسافرت به شام را برای عزلت

١- جنگ ٢٢، ص ٢٩٥ الى ٣٠١.

و ریاضت، و اقامت خود را به مدّت دو سال در
شام، و سپس مراجعت به ماوراءالنهر و اقامت ده سال
در آنجا را نیز به عزلت و ریاضت، و فتح باب
مکاشفات و مشاهدات را بر خود، در کتاب خود که
به نام المُنْقَذُ مِنَ الضَّلَالِ است و در حاشیه کتاب
الإنسان الكامل عبدالکریم جیلی طبع شده است بیان
می‌کند، نه در رساله المَضْنُون به علی غیر أهله.^۱

۱- جنگ ۱۳، ص ۱۹.

احوالات و اندیشه‌های سیاسی مرحوم

احمد شاه رحمة الله عليه

[مطالبی از کتاب زندگانی سیاسی احمد شاه

تألیف حسین مکی]

در صفحه ۱۱ آورده است که:

لرد کرزن، وزیر خارجه انگلستان گفته است:
در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه
مقدّرات و سرنوشت خویش را با کمک و
مساعدت ما تعیین نماید.

[ای مُرده‌شور این سلطنت را ببرد که شاه حقّ

ندارد به شمال و جنوب مملکتش مسافرت

نماید!]

و در صفحه ۱۲ گوید: نگارنده در
یادداشت‌های شخصی ناصرالدین شاه دیده
است که قریب به این مضمون نوشته است:
«می‌خواهم به شمال مملکت بروم سفیر
انگلیس اعتراض می‌کند، می‌خواهم به جنوب
بروم سفیر روس اعتراض می‌کند، ای مرده‌شور
این سلطنت را ببرد که شاه حقّ ندارد به شمال و
جنوب مملکتش مسافرت نماید!»

و در صفحه ۱۵ گوید: و آخرین ضربت در
چهارم آبان ماه ۱۳۰۴ خورشیدی بر تخت و تاج
سلسله کهن سال قاجار زده شد.

[تاریخ تولّد، تاج‌گذاری، و وفات احمد شاه]

و در صفحه ۲۰ و صفحه ۲۱ گوید:

احمد شاه در تاریخ ۲۷ شعبان المعظم به سال ۱۳۱۴ قمری متولد شد. مادرش ملکه جهان، دختر نایب السلطنه کامران میرزا، به عفت و عصمت و تقدس و پاکی نیت و خیرخواهی معروف و موصوف بود. و در سال ۱۳۲۷ قمری (یعنی در سن ۱۲ سالگی) پس از خلع محمد علی شاه به سلطنت رسید، و در تاریخ هفدهم ربیع الاول ۱۳۳۴ قمری تاجگذاری نمود، و در تاریخ ۱۳ ربیع الآخر ۱۳۴۴ قمری (برابر نهم آبانماه ۱۳۰۴ خورشیدی) به عللی چند که شمه‌ای از آن را در این کتاب می‌آوریم با یک دنیا افتخار، از سلطنت ایران - بر خلاف میل و اراده حقیقی ملت ایران - برکنار شد، و بالأخره در سال ۱۳۴۷ قمری (برابر با ۱۳۰۷ خورشیدی) پس از یک سلسله کسالت و بیماری طولانی برای همیشه چشم از جهان پوشید و به سرای جاودانی شتافت.

بر حسب وصیت او جنازه آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیله هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلیه سفارتخانه‌های مقیم بغداد (غیر از سفارتخانه دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود) بیرق‌های خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات

رسمی معمول گردید، و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامی به وسیلهٔ گارد احترام، به عمل آمد.

[نطق لُرد کُرزن وزیر خارجه انگلیس]

و در صفحه ۱۲۳ و صفحه ۱۲۴ در ضمن نطق «لرد کرزن» وزیر خارجه انگلیس، آورده که او گفته است که:

«ولی اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از تصویب قرارداد (قرارداد اوت ۱۹۱۹) امتناع ورزد، دولت ایران بایستی راه خویش را در پیش گیرد.»

و در صفحه ۱۲۵، در پایان نطق گفته است: «در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدرات و سرنوشت خویش را

با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.»

اقول: این نطق در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ برابر با ۲۵

آبان ۱۲۹۹ ایراد شد؛ و چون از طرف شاه ایران

امضاء نشد لذا بوسیله یادداشت سفارت انگلیس

کابینه مشیر الدوله استعفا داد و کابینه سپهدار پیش

آمد، و بعد از سه ماه از نطق گذشته (یعنی در سوّم

حوت ۱۲۹۹) کودتای نرمان^۱ انگلیسی که به نام

کودتای سیّد ضیاء و رضاخان قزاق بود، واقع شد.

[نطق دکتر مصدّق در مجلس، بر علیه وثوق

الدّوله]

و در صفحه ۱۶۳ و صفحه ۱۶۴ در ضمن

نطق دکتر مصدّق در مجلس بر علیه وثوق الدّوله

راجع به قرارداد می گوید که گفته است:

«امروز در مملکت ما اصل اسلامیت اقوی

است؛ زیرا یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی شود

مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و برای جلب این

قبیل از مسلمین است که دوک مسیحی در

پایتخت های خود مسجد بنا می نمایند، ولی یک

متجدّد سطحی و بی فکر را می توانند به یک

تعارفی تسلیم نمایند.»

^۱ - نرمان، وزیر مختار انگلیس بود.

[نطق مرحوم مدرس در مجلس]

و در صفحه ۱۷۵، در ضمن نطقی مرحوم

مدرس گفته است:

«آنچه من توانستم ضبط کنم، تعداد افرادِ کارکن‌های قرارداد هشتصد نفر بودند، که در کتاب زردی که بعد از مردن من منتشر می‌شود اسم آنها نوشته شده است.»

و در صفحه ۱۷۹، مثال شیرینی را مدرس در

ضمن نطق خود آورده است:

شاعری در زمستان برای ملاکی قصیده گفت،

رفت توی خانه پای بخاری

قصیده را خواند. ارباب ملک خوشش آمد، صد
خروار گندم حواله به ناظرش داد سرِ خرمن، این
شاعر هم حواله را گذاشت توی جیبش و نگهداشت
تا سر خرمن. سر خرمن که شد برد پیش ناظر، ناظر
دید صد خروار گندم اربابش حواله کرده در صورتی
که می دانست اربابش گندم را دانه دانه می شمارد؛
خیلی تعجب کرد و گفت: آقا اجازه بدهید که من
ارباب را ببینم! گفت: عیبی ندارد.

ناظر شب رفت پیش ارباب، حواله را نشان
داد گفت: این چیست؟

گفت: شب پیش بخاری نشسته بودیم، آن،
بعضی چیزها گفت ما خوشمان آمد، ما هم
چیزی نوشتیم دادیم خوشش بیاید.

و در صفحه ۱۸۰ نیز مدرّس مثلی شیرین
آورده است:

یک شتر داری از اصفهان می خواست برود
یزد، نزدیک یک آبادی شترش را رها کرده توی
بیابان. یکی از توی ده آمد و بنا کرد شتر را زدن؛
صاحب شتر گفت: چرا شتر را می زنی؟ گفت:
بلکه من اینجا کاریده بودم، تو هم چریده بودی.

[گزارشی از سخنرانی احمد شاه در شهر نیس]

و در صفحه ۲۰۰ گوید:

دو سه ماه که از جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ (جلسه انقراض قاجاریه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه، که اغلب لردهای انگلیسی و سایر متمدنین دنیا هم برای تفریح به آن شهر می‌روند) در یک دعوت رسمی که از طرف احمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تخت خود یک سخنرانی مشروح و مفصّلی ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسی ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت، روی تاریخ ایران بحث کرده، و سپس مطالب مهمّی راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما به عللی چند فعلاً از زمینه و مفهوم این سخنرانی تاریخی صرف نظر می‌کنیم.

[ملت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و

قانونی را نداشت]

و در صفحه ۲۰۱ گوید:

چنانچه اغلب در مواقع باریک و سخت با رئیس الوزراهای وقت تبانی کرده به استعفای آنان، قضایای سیاسی صورت دیگری پیدا می‌کرد و در نتیجه آن، حیات سیاسی کشور دچار لطمه و سخته نمی‌گشت؛ و همین وطن دوستی و اتخاذ رویه سیاسی آن مرحوم بود که پس از عزل مشار^۲ الیه، در اغلب جراید خارجی از مشار^۲ الیه تعریف و تمجید شد؛ حتی یکی از جراید در مقاله خود این عبارت را نوشته بود:

«ملت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه

و قانونی و وطن پرستی را نداشت.»

تا آنکه گوید:

دو قوای مخالف، کشور را اشغال کرده بود و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزی ایران، دائماً اسنادی از مشار^۲ الیه می‌خواستند تحصیل نمایند. احمد شاه خود را مصنوعاً و سواسی نشان داده، به این بیماری مدتها تمارض نموده، و به قدری نقش خود را خوب بازی می‌کرده است و حتی اغلب برای اینکه امر را کاملاً مشتبّه نماید به عنوان اینکه اشخاصی که گرد او هستند ممکن است آلوده به میکرب

باشند، سماور و قند و چای می‌خواست و خودش شخصاً چای درست می‌کرد که به دست دیگری تهیه نشود، مبادا آلوده گردد. و انعکاس این موضوع و این تمارض برای این بود که مطلقاً قلم در دست نگیرد و به همین بهانه اصولاً قلم در دست نمی‌گرفت و چیزی را امضاء نمی‌کرد. اگر احیاناً از نمایندگان خارجی با شاه ملاقات می‌کردند و تقاضائی داشتند، احمد شاه اصولاً از کسی چیزی نمی‌گرفت، اظهار می‌کرده کاغذ را بگذارید روی میز، به هیئت وزراء می‌فرستم و دستور می‌دهم که جواب آن را هرچه زودتر به شما بدهند.

و در صفحه ۲۰۳ و صفحه ۲۰۴ [گوید]:

چون برای غلبه بر خصم مخالفین به او می‌گفتند: تشکیل حزب بده، او در جواب می‌گفت: «من وقتی پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملت و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود، اما اگر عدهٔ قلیلی از این حزب را جدا نموده متمایز کردم و گفتم که استثنائاً این حزب من خواهد بود و اختصاص به من خواهد داشت، لازم می‌آید که نسبت به سایرین با نظر تحقیر نگریسته آنها را جزو حزب خودم ندانم؛ آن وقت عکس‌العمل این کار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگری ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.»

و در صفحه ۲۱۱ گوید: موقعی که در قشون ایران جمعی از صاحب منصبان وفادار نسبت به سلطان احمد شاه تصمیم گرفتند رئیس دولت یاغی را گرفته تسلیم نمایند؛ و او [شاه] از قبول نقشهٔ آنان استنکاف نمود.

به نمایندهٔ آزادی خواهان، شاه تلگراف رمزی را ارائه داد که منتظر اجازهٔ او می‌باشند و به محض وصول دستور اجازه، دو نفر از آجودانهای مخصوص رئیس الوزراء و وزیر جنگ (سردار سپه) و چند نفر که عده‌های مجاور

شهر تهران در زیر فرمان آنهاست، این اقدام را
اجراء خواهند نمود.

و شاه پیشنهاد مزبور را با دو کلمه تلگراف
«اجازه نمی‌دهم. شاه» ردّ نموده بود و چنین
اظهار داشت:

«آقا... جدّ اعلاّی من یکبار مرد خودسری را
مجازات نمود که داعیه سلطنت داشت، سالها
می‌گذرد و همه می‌گویند: این کار بخت ایران را
به طلسم انداخت؛ من دوباره اجازه نمیدهم
امامزاده‌ای در این مملکت ساخته شود. من به
حفظ اصول مشروطیت قسم یاد کرده‌ام و حاضر
نیستم چنین قضاوت غلطی را نسل آینده نسبت
به من بنمایند.»

و در صفحه ۲۱۳ و صفحه ۲۱۴ گوید:

پس از نهم آبان ۱۳۰۴ که در کابینه مستوفی الممالک، مجلس، قاجاریه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهم در تهران با هم قرار گذاشتند که به مجرد اجازه شاه حکومت را واژگون کنند، و برادر شاه (سلطان محمود میرزا) هم به طهران آمده بود و مقدمات کار به تمام معنی تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم می شد بدون شک سایر ولایات هم تبعیت می کردند؛ احمد شاه باز مخالفت نمود و اجازه نداد، بطوری که بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند. ولی مراسله‌ای از این پادشاه در دست آمده که جریان امور را توضیح می دهد و برای مخالفین راه اعتراضی نمی گذارد و چنین می نویسد:

«مملکت ایران چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی، او را از پا در آورده است؛ این مریض نیازمندی به استراحت و آسایش داشت. و حتی دوستان من که هیچوقت آنها از یاد من نمی روند (آنها ایرانی پاک و آزادی طلب واقعی بودند) به من پیشنهاد کردند با قوه قهریه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آن را هم ظاهراً حاضر نموده بودند من پس از مطالعه کامل صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛

زیرا این مراجعت باید به زد و خورد انجام می‌گرفت و دو دستگی پیش‌آمد می‌نمود و دامنه پیدا می‌کرد. (زیرا امور داخلی ایران به تنهایی حلّ اشکال را نمی‌کرد و من هم مایل به هیچ‌قسم رفع مشکل سیاسی نبودم؛ بنابراین، خون‌ریزی بی‌فایده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب می‌نمود.) با اظهار امتنان از این دوستان به آنها نصیحت دادم فداکاری نموده، برای خاطر مملکت، از هر پیش‌آمدی که منتهی به اغتشاش داخلی بشود خودداری کنند.

البته کسی نمی‌تواند نسبت ترس به من بدهد؛ زیرا این زد و خورد و قیام مسلّح در غیاب من انجام می‌گرفت.»

[من اگر می خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم، تسلیم انگلیس ها می شدم]

و در صفحه ۲۱۵ گوید:

چون آتا ترک (سلطان عثمانی) انوشیروان سپهبدی را که سفیر ایران بود، در ترکیه احضار کرد و به او برای احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از کردهای ترکیه و ایران قوای کافی در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقر سلطنت خود مراجعت کند، احمد شاه در جواب می گوید: «از طرف تشکر کنید!»

سپهبدی اظهار می کند: اینکه جواب نشد، اعلی حضرت دعوت را قبول می کنید یا خیر؟! شاه می گوید: «این در قاموس سلسله ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجی تاج و تخت خود را به دست آورده یا حفظ کرده باشند و این ننگ را برای من به ارث گذارده باشند؛ فقط از طرف من تشکر کنید و بگوئید: قبول نکرد.» و به سپهبدی می گوید: «من اگر می خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم تسلیم انگلیس ها می شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرود می آوردم!»

[قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده]

و در صفحه ۲۱۶ و صفحه ۲۱۷ می گوید:

محمدعلی شاه مخلوع، چندین بار برای

فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند، و حتی در سفر اول سلطان احمد شاه به اروپا همین که شاه ایران به اسلامبول می‌رسد، محمد علی میرزا در اولین ملاقات با فرزند خود مذاکره، و بالأخره خواهش می‌کند که در دو مورد بخصوص، نصایح و تقاضاهای پدر خود را قبول کرده و به انجام آن اقدام نماید؛

و آن دو مورد عبارت از این بوده که:

أولاً: نسبت به همسایه جنوبی، رویه ملایمی
پیش گرفته در انجام پاره‌ای از تقاضاهای آنها
اقدام نماید.

ثانیاً: در امور جاریه کشور مداخله نموده و
در تمام موارد و قضایا نظریه خویش را عملی
سازد.

ولی سلطان احمد شاه زیر بار نرفته، در پاسخ
اظهار داشته بود که:

«قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده و
من جز صورت تشریفات چیز دیگری نمی‌توانم
باشم.»

بالآخره محمدعلی میرزا خود را ناگزیر
می‌بیند که این را با مرحوم احتشام السلطنة
(سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی) در میان نهد و
او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند
خویش سلطان احمد شاه در دو موردی که
سفارش کرده وارد مذاکره شود و به هر نحوی
که ممکن است انجام آن را خواستار گردد.
سلطان احمد شاه نیز به احتشام السلطنة در
حضور پدر خود محمدعلی میرزا پاسخ می‌دهد:
«قانون اساسی به منزله کتترات‌نامه‌ای است
بین دو نفر، و این کتترات‌نامه را من تنظیم
نکرده‌ام و شما آن را امضاء کرده که اجرا نمائید.

من فعلاً در مقابل امر انجام شده‌ای واقع شده‌ام،
نمی‌توانم از این کترات و موادّی که در آن ذکر
شده کوچکترین تخطّی را بنمایم. بدین معنی که
قانون اساسی مملکت کترات‌نامه‌ای است بین
ملّت و شاه؛ من وقتی به سلطنت رسیدم در مقابل
امر انجام شده‌ای واقع شده‌ام، نمی‌توانم آن را
قبول نکرده زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان
من تصویب شده بود من آن را با این کیفیت امضا
نمی‌کردم و حقوقی برای خودم قائل می‌شدم،
حالا هم اگر در قانون اساسی تجدید نظر شد و
به من ملّت ایران اختیاراتی داد، البته مداخله
خواهم کرد والاّ به هیچ وجه حاضر نیستم که بر
خلاف

قانون اساسی کوچکترین اقدام و کمترین تخطی را بنمایم. و اما در مورد طرز رفتار و سلوک من با انگلیس‌ها و سایر همسایگان، هرچه را مصالح مملکت اقتضا نماید عمل خواهم کرد ولو اینکه [به] برکناری من از سلطنت یا به انقراض سلسله قاجاریه هم تمام شود.»

و در صفحه ۲۱۸ گوید:

و این مسأله بخوبی می‌رساند که سلطان احمد شاه نسبت به قانون اساسی مملکت فوق‌العاده با نظر توقیر و احترام می‌نگریسته و هرگز حاضر نبوده است که کوچکترین اقدامی بر علیه آن کرده باشد.

گویا روی همین سوابق بوده که پوانگاره (رئیس جمهور اسبق فرانسه) که با احمد شاه خیلی دوست بوده است و اغلب با یکدیگر ملاقات‌هایی گرم غیر رسمی و دوستانه می‌نموده‌اند، به احمد شاه اظهار کرده است که:

«من تعجب می‌کنم که با تمام هوش و فراستی که در شما سراغ داریم و با این متانت و درایتی که دارید، چگونه عاجز از اداره تشکیلات خود هستی؟! و شاید ملت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه خواه قانونی را نداشته باشد؟ و تو با این کیفیت، برای سلطنت مملکتی

مثل سوئیس خوب و شایسته می‌باشی تا ملت آن
بتواند از وجود تو استفاده نماید.»

[عارف قزوینی، کینه دیرینه با قاجاریه داشته

است]

و از صفحه ۲۲۲ تا صفحه ۲۲۴ گوید:

عارف قزوینی، کینه دیرینه با قاجاریه داشته
است و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت
احمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها، با
اشعار دروغین که خود می‌سروده است و بر نفع
سردار سپه تبلیغ می‌کرده است، نقش مهمی را ایفا
کرده است.

عارف قزوینی مبتلا به افیون بوده و در ازاء این کمک‌ها که به رضاخان کرد، بنا شد تا آخر عمر هر ماهی، حقوق یک سروان به او بدهند؛ و او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت و تا آخر عمر چنان از کرده خود پشیمان بود که حدّ نداشت و بالأخره با فلاکت و بدبختی در آنجا جان داد.

اقول: از اشعار ایرج‌میرزا که در دیوان او مذکور است و روابط او [عارف قزوینی] را با ایرج در نهایت صمیمیت می‌رساند، می‌توان به درجهٔ فساد اخلاق عارف قزوینی پی برد. در صفحه ۲۲۳ اشعاری عارف، بر علیه احمد شاه گفته است که ما چند بیت آن را ذکر می‌کنیم:

و در صفحه ۲۲۴ گفته است:

[تعطیل و فترت مجلس، به اشاره سلطان احمد

شاه به نفع ملت تمام شد]

و در صفحه ۲۲۷ گوید:

ولی زمامداران وقت با اطلاع و تبانی با شاه چند نقش خوب بازی کرده‌اند که برای حفظ استقلال و حیثیت ایران کاملاً مفید بوده است؛ از جمله تعطیل و فترت مجلس بوده. به این معنی که بر اثر اشاره سلطان احمد شاه و رئیس الوزرای وقت (مستوفی الممالک)، مجلس به واسطه مهاجرت نمایندگان از اکثریت افتاد و طبعاً به حال فترت و تعطیل در آمد. این تعطیل مجلس به نفع کشور تمام شد؛ زیرا هر یک از دول متحارب تقاضائی داشتند و چون کشور تحت اشغال آنها بود ممکن بود با فشار از تصویب مجلس بگذرد، اما تعطیل آن به عملیات دول متحارب و تقاضای آنها صورت رسمیت

[ملاقات نصرت السلطنة و عضدالسلطان

(عموهای احمد شاه) با لُرد کُرن [

در صفحه ۲۴۲ و صفحه ۲۴۳ راجع به
تصمیم انگلیس‌ها به خلع قاجاریّه، داستانی را از
ملاقات نصرت السلطنة و عضدالسلطان
(عموهای احمد شاه) و آقاخان محلاتی با
لُرد کُرن و مدیر کلّ امور شرق انگلستان ذکر
کرده است که نهایت سيطرة انگلستان را به ایران
می‌رساند. مراجعه شود.

[من پیش وجدان خود و در مقابل نسل‌های

آینده ایران سرافرازم]

در صفحه ۲۴۵ و صفحه ۲۴۶ گوید:

به جهات عدیده‌ای در مجلس نهم آبان
قاجاریّه را خلع از سلطنت کردند و آن جهات
دلالت بر عدم قانونیّت آن مجلس داشت، و این
امر ممکن بود بعداً اشکال برای سردار سپه پیش
آورد و حکومت او را حکومت قهری و جبری
نشان دهد. از طرف پهلوی، ذکاء الملک فروغی
مأمور به اروپا گردید که در پاریس با احمد شاه
ملاقات نماید و مشارّالیه را هرطور که ممکن
است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامه
خود را نوشته و تسلیم نماید و در مقابل پولی هم
بگیرد.

پس از آنکه فروغی با سلطان احمد شاه ملاقات کرد و تقاضای خود را به عرض رسانید، جواب منفی شنید. فروغی در خاتمه تقاضای خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا یک ملیون لیره، استعفانامه آن جناب را خریداری نمایم. احمد شاه متغیر شده اظهار داشت که:

من حاضر نیستم حتی به هزار برابر این مبلغ بفروشم! و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای؛ زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسل‌های آینده ایران سرافرازم که حتی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم، ولی خیانت نکردم و جز وظیفه‌ای که به من محوّل شده بود کار دیگری انجام نداده‌ام. و تاریخ

قضاوت خواهد کرد که من برخلاف اراده ملت ایران از سلطنت برکنار شده‌ام؛ بنابراین اگر استعفا نمایم مثل این است که من رضایت داده‌ام و سلطنت را حقّ خود ندانسته‌ام، لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید استعفا نخواهم داد.

[آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان

می‌شناسند]

و در صفحه ۲۸۴ گوید:

چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند که راه‌آهن را از جنوب تا بندر جز بکشند و او مشروحاً معایب این راه را تذکر داد و گفت: «مصلحت راه‌آهن ایران شرقی به غربی است و تجارت هند را به ایران، و ترانزیت ایران را کمک می‌کند، ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبه نظامی و سوق الجیشی دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست، و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنی که فقط جنبه نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.» وزیر که واسطه و حامل پیغام بود، به سلطان احمد شاه عرض کرد که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد، خوب است یک قدری ملایم‌تر جواب داده

شود. سلطان احمد شاه قدری تأمل کرده سپس
در جواب می گوید:

«آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان
می شناسند. اگر غیر از این جواب داده شود،
خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده ایم؛
بهتر این است که به همین صراحت گفته شود که
من با این نقشه هیچ گونه موافقت ندارم.»

[چرا سلطان احمد شاه با ترور کردن رضاخان

مخالف بود؟]

و در صفحه ۲۸۶ گوید:

چرا سلطان احمد شاه با ترور کردن رضاخان
مخالف بود؟

بیش از دو سه ماه به انقراض سلسله قاجاریه
و جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ نمانده بود، سلطان
احمد شاه در سوئیس بسر می برد، یکی دو نفر از
نزدیکان و منسوبان

وی که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور
خداحافظی نزد سلطان احمد شاه رفته اظهار داشتند
که می‌خواهیم به ایران مراجعت نمائیم اجازه
می‌فرمائید؟ در ضمن این ملاقات گلایه از طرفین
شروع شد، شاه از آنها گله کرد که چرا کمتر نزد من
می‌آئید؟ آنها به قسمی دیگر گله کردند؛ شاه در
حالی که اشک از گوشهٔ چشمانش جاری بود اظهار
داشت:

«حق دارید پیش خودتان این‌طور فکر کنید
که سلسلهٔ قاجاریه را من منقرض خواهم کرد و
من باعث بدبختی دودمان قاجاریه شده‌ام؛ ولی
این فکر و نیت را تا موقعی می‌توانید داشته باشید
که موقعیتی نظیر موقعیت من نداشته باشید، ولی
اگر بجای من بودید تصدیق می‌کردید که هرچه
من کرده‌ام به صلاح ملت و مملکت و خانوادهٔ
قاجاریه کرده‌ام.»

یکی از آنها جواباً در لفافه اظهار داشت که:
شما خودتان وسائل انقراض را فراهم می‌کنید،
اگر اجازه داده بودید کلک رضاخان را کنده
بودند دیگر امروز دچار این همه مشکلات
نبودیم! شاه حرف او را قطع کرده اظهار داشت:
«اگر به فرض رضاخان را کشته بودیم

رضاخان دیگری برای ما می تراشیدند. اگر رضاخان کشته شده بود فوراً رضاخان دیگری با هزار درجه شدت برای ما می تراشیدند و در اطراف کشته شدن رضاخان هم برای ما چیزها می گفتند و همه جور نسبتی به ما می دادند؛ پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضاخان را ترور یا معدوم نمایند.»

یکی دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلی نیست، ما روابط شما را با انگلیس‌ها التیام می دهیم، در این صورت مراجعت شما به ایران اشکالی نخواهد داشت. شاه بدون تأمل در جواب گفت:

«اگر شما بدانید که تقاضای آنها چیست هرگز چنین پیشنهادی را نمی کردید. من اگر تسلیم آنها بشوم در هر صورت نقشه‌ای که طرح شده عملی می شود، با این شرط که کلیه تقاضاهای آنها عملی می شود منتهی با دست من و در این صورت من

مفتضح و بدنام خواهم شد و رضاخان جنت
مکان؛ بگذارید خود رضاخان نقشه آنها را عملی
نماید در این صورت بالأخره او رسوا و مفتضح
خواهد بود و من جنت مکان!

قضاوت این امر هم با تاریخ است که گذشته
و آینده را خواهد دید، آن وقت هر دو را باهم
سنجیده، قضاوت خواهد کرد.

فعلاً از من جز تسلیم مقدرات گشتن کار
دیگری ساخته نیست، و اگر خانواده قاجاریه هم
منقرض می شوند بشوند، ولی موجبات بدبختی
کسی را فراهم نیاورده‌ام، و حاضر نیستم
به هیچ وجه تسلیم اراده دیگران بشوم و تا دنیا
باقی است و نامی از تاریخ برده می شود به بدنامی
نام خود را ثبت نمایم؛ حالا هر که هر چه تصوّر
می کند بکند.

اگر نسبت جبن و ترس به من می دهند
بدهند، نسبت خیانت به من نمی دهند، باز این
خود یک خوشبختی است برای من و برای
خاندان من!

و در صفحه ۲۸۹ گوید:

احمد شاه در پاریس زندگانی دردناک خود
را خاتمه و در آنجا جان سپرد؛ و چند نفر از
دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبی به

آئین محمدی، طبق وصیت او [جنازه را] به
عراق آوردند تا در آن خاک مقدس به خاک
بسپارند. - انتهى.

اقول: جنازه او را در مقبره پشت سر حضرت
سیدالشهداء علیه السلام، در کربلا در مقبره
خانوادگی قاجاریه به خاک سپردند؛ رحمة الله
علیه.^۱

^۱ - جنگ ۱۷، ص ۱۴ الی ۲۶؛ جهت اطلاع بیشتر از احوالات احمد شاه به
کتابهای امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۲، وظیفه فرد مسلمان در حکومت
اسلام، ص ۱۱ و ۴۶، نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۷۳ الی ۱۹۱، نور
ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۸۰ و رساله نکاحیه: کاهش جمعیت ضربه‌ای
سهمگین بر پیکر مسلمین، ص ۲۳۳ مراجعه شود.

احوالات و افكار سيّد جمال الدين أسد
آبادى

[تردد سید جمال الدین نزد مرحوم آخوند ملا]

[حسینقلی]

در صفحه ۱۰۰ و صفحه ۱۰۱ از کتاب «مجموعه اسناد مدارک چاپ نشده درباره سید جمال الدین، مشهور به افغانی» دو نامه از آقا شیخ محمد حسن نامی از قم به مرحوم حاج محمد حسن امین الضرب راجع به مرحوم سید جمال الدین وارد است که در هر دو تصریح است بر آنکه آن مرحوم در نجف اشرف نزد مرحوم آخوند ملا حسینقلی درجزینی همدانی تردد می کرده و درس می خوانده است.^۱

[ایرانی بودن سید جمال الدین]

در کتاب تاریخ سامراء جلد دوم، صفحه ۳۵ و در کتاب اعلام الشیعه در جلد ۱ از نقباء البشر فی القرن الرابع عشر در صفحه ۳۱۰ و صفحه ۳۱۱ با أدله اثبات می کنند که سید جمال الدین ایرانی و شیعه بوده و بعضی از غربیین و مصریین که او را افغانی می دانند غلط محض است.

[نامه سید جمال الدین به میرزا محمد حسن]

[شیرازی]

^۱ - جنگ ۶، ص ۱۳۸.

و در تاریخ سامراء جلد ۲، از صفحه ۲۸ تا

صفحه ۳۴، نامه سيّد جمال الدين را از

بصره به امام مجدّد مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی راجع به قضیه تنباکو و احتلال دولت انگلستان اراضی ایران را مفصّلاً می نویسد و در ذیلش می نویسد که: شکیب ارسالان در تعلیقه خود بر کتاب حاضر العالم الاسلامی می گوید:

فكان هذا النداء من السيّد الحسيني من أعظم أسباب الفتوى التي أفتاها ذلك الإمام بطلان هذا الامتياز و اضطرت الحكومة الفارسيّة خوف انتقاض العامّة إلى إلغائه. -انتهى.

ولیکن علامه سیّد محسن عاملی گوید:

إنّ الإمام الشیرازی أفتى بتحريم تدخين التّبّاك حينما بلغه إعطاء الإمتياز إلى الدّولة البريطانيّة قبل أن يُرسل له السيّد جمال الدّين هذا الكتاب.

و این نامه را در اعیان الشیعه جلد ۶ از صفحه ۲۷۷ تا صفحه ۲۸۲ آورده است.

[بازی های کودکانه سیّد جمال الدین]

در کتاب شرح حال و آثار سیّد جمال الدین اسدآبادی که به قلم میرزا لطف الله اسدآبادی و مقدمه ای از حسین کاظم زاده ایران شهر، طبع

شده است، در صفحه ۱۸ گوید:

حیرت افزاتر اینکه بازی‌های بچه‌گانه‌اش
اکثر، تهیّه سفر روم و مصر و هند و افغان و
فرنگستان بوده، زاد و راحله خود را بر اسب‌های
چوبی می‌بسته، خود و یکی دو نفر از اطفال را
منتخب می‌کرده است، همین‌طور بر اسب‌های
چوبی سوار شده با پدر و مادر و همشیره‌های
خود وداع می‌کرده که: باید به هند و مصر و روم
و افغان و غیره و غیره بروم؛ ایشان به زبان
کودکانه با او هم‌ساز می‌شدند و او هم نویده‌های
چند از مسافرت خود به پدر و مادرش می‌داده
است.

[مختصری از زندگی نامه سید جمال الدین و

خطبه مشهور او در مصر]

و اجمال مطالب کتاب آن است که: سید جمال الدین در شعبان ۱۲۵۴ در اسدآباد همدان متولد شده و قرآن را با معنایش نزد پدر خوانده و در ده سالگی در ۱۲۶۴ با پدر خود برای درس و تحصیل به قزوین رفته است و مدت دو سال با پدر خود در قزوین در مدرسه بوده است. پدرش او را در ۱۲۶۶ با خود به طهران می آورد و در نزد عالم و مجتهد بزرگ طهران آقا سید صادق عمامه می گذارد و در همان سال با پدر به قصد اعتاب عالیه کربلا و نجف حرکت می کند و در خدمت شیخ انصاری (ره) می رسند. شیخ از او بسیار تحسین می کند و بعد از دو سه ماه پدرش به اسدآباد برمی گردد؛ ولیکن سید مدت چهار سال در نجف می ماند و به مباحثاتی که مورد اعتراض دیگران بود اشتغال می ورزد، تا آنکه شیخ انصاری [او را] در سنه ۱۲۷۰ که عمرش ۱۶ سال بوده است با پیری روشن ضمیر که سیدی جلیل القدر بوده است به جانب بمبئی و هندوستان روانه می کند. یک سال و چند در هندوستان می ماند و به علوم عصری آشنا می شود و عازم مکه می شود و در راهها بسیار

توقّف می‌کند و بحث‌ها می‌کند تا آنکه سفرش طول می‌کشد و در سنهٔ ۱۲۷۴ وارد مکه می‌شود و از مکه عازم اعیان عالیه، نجف و کربلا می‌گردد و سه سال در نجف می‌ماند و در سنهٔ ۱۲۷۷ عازم افغانستان می‌شود. پنج شش ماه در طهران درنگ می‌کند و سپس به افغان می‌رود و پنج سال در افغانستان می‌ماند و تاریخ افغان را که به عربی و از نیکوترین آثار برجسته اوست می‌نویسد؛ و در سنهٔ ۱۲۸۵ از افغان به جانب مکه می‌رود و پس از یک ماه توقّف در هند با کشتی به مصر می‌رود و چهل روز در مصر مانده و از مکه منصرف می‌شود و عازم اسلامبول می‌شود، و پس از رفتن بدانجا برای بار دوّم به مصر می‌رود و ده سال در مصر درنگ می‌کند و شاگردانی تربیت می‌کند و به تدریس مشغول شد و بحث‌ها نمود و خطبه‌ها خواند. از جمله خطبهٔ مشهور

او که در باب رجوع به قرآن و در صفحه ۲۸ تا صفحه ۳۰ این کتاب آمده است، ما در اینجا ذکر می‌کنیم؛ البته خطبه به عربی بوده ولیکن ترجمه آن را در این کتاب آورده است:

[ترجمه خطبه مشهور سید جمال الدین]

«بار الها گفته توست: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱ و کلام تو

محض حق است؛ از آنجا که دعوت من و اجابت این

نفوس زکیه خالصاً مُخْلِصاً لَوْجِهِكَ الْكَرِيمِ بود، مرا به

موجب گفته حق خودت به سبیل هدایت راهنمایی

فرمودی.

آقایان! مدینه فاضله انسانی و صراط

المستقیم سعادت بشری قرآن است. گرامی

دستور مقدس که نتیجه شرافت کل ادیان حقه

عالم و برهان قاطع خاتمیّت مطلقه دین اسلام

إلی یوم القیامه و ضامن سعادت دارین و فوز

نشأتین است؛ آه آه! چنان از فرط غفلت مهجور

شده. گرامی دستور مقدس که مختصر شراره از

قبسات انوار مزیئه اش عالم قدیم و دنیای جدید

^۱ - العنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

را به آن حقارت به این تمدن رسانید.

آها آها! چسان فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است: تلاوت بالای قبور شب‌های جمعه، مشغولیت صائمین، زباله مساجد، کفاره گناه، بازیچه مکتب، چشم زخم، نظر قربانی، قسَم دروغ، مایه گدائی، زینت قنداق، سینه بند عروس، بازوبند نانوا، گردن بند بچه‌ها، حمایل مسافرین، سلاح جنزده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت، مقدمه انتقال اسباب، حرز زورخانه، کار مال التجاره روسیه و هند، سرمایه کتابفروش‌ها، سرمایه گدائی زنان بی تقوی و مردان بی سر و پا در معابر.

آه! و آسفا! یک سوره والعصر فقط که سه آیه بیش نیست، اساس نهضت یک دسته اصحاب صفه گردید که از فیض مقدس همین مختصر سوره مبارکه،

شرک‌زارِ بتخانهٔ مکه را قبل از هجرت، بستان
وحدت و یزدان‌خانهٔ بطحاء نمودند.

آه! وا لهفاه! این کتاب مقدّس آسمانی، این
گرامی تصنیف حضرت سبحانی، این مایهٔ کلّ
السعادات انسانی، از دیوان سعدی و حافظ و
مثنوی و ابن فارض امروزه کمتر محلّ اعتناء و
مورد اهتمام است.

در هر مواعظ عرشی و فرشی از او استفاده
کند. بر عکس، در جمعی که یکی از منسوجات
شعریّه خوانده می‌شود، نفس‌ها از ته دل کشیده،
چشم‌ها، گوش‌ها و دهن‌ها برای او باز مانده و
چه اندازه قرآن، برعکس که هرگز در هیچ جا با
قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم نخواهد بود.

آی و حَقِّكَ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَقَوْلِكَ

حَقٌّ: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾^۱، تو را فراموش

کردیم تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقایق
ذکر مقدّست محروم نمودی.

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَقَوْلِكَ حَقٌّ: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ

مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۲، وجه نفوس

^۱ - سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

^۲ - سوره الرعد (۱۳) قسمتی از آیه ۱۱.

خودمان را از اطاعت مقدّست برگردانیدم، تو هم
سعادت و شرافت ما را به ذلّت و نکبت تبدیل
فرمودی.

عليكم بذكرِ اللهِ الأعظمِ و بُرْهانِهِ الأَقْوَمِ فَإِنَّهُ
نورُهُ المُشْرِقُ الَّذِي بِهِ يُخْرِجُ مِنَ ظُلُمَاتِ الهِوَا جِس و
يُتَخَلَّصُ مِنَ عَتَمَةِ الوَسَاوِس، و هُوَ مِصْبَاحُ النِّجَاةِ مَنْ
اهْتَدَى بِهَا نَجَى و مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ، و هُوَ صِرَاطُ اللهِ
القَوِيمُ، مَنْ سَلَكَهُ هُدَى و مَنْ أَهْمَلَهُ غَوَى.

عليكم بالفوز مما انتشر من لئالي مقالات صاحبه

عليه السلام، لقوله صلوات الله على قائله:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا قَلَّ فِيهِمُ الْعَمَلُ وَ كَثُرَ فِيهِمُ الْجَدَلُ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ فِيهِ، وَ النَّصِيحَةُ لِأَمْرَاءِ الْمُسْلِمِينَ، وَ لُزُومُ جَمَاعَتِهِمْ. الْمُسْلِمُونَ تَكَافَأُوا دِمَائِهِمْ أَدْنَاهُمْ، يَسْعَى بِدِمَّتِهِمْ مَنْ وَالَاهُمْ، وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ.^١

وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَزَالُ الْأَمْرُ فِي أُمَّتِي مَا لَمْ يَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الْفُرْسِ.

وَ أَشْبَاهُ هَذِهِ الْغُرُورِ الزَّاهِرَةُ الَّتِي تَضَمَّنُ وَاحِدَةً مِنْهَا سَعَادَةَ الْأُمَّمِ كُلِّهَا. وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

از کرسی خطابه پائین می آید در حالی که یک ثلث از اعضاء انجمن غش نموده اند و بقیه را هم حالی نمانده؛ سید بزرگوار به گریه بر می آید و هی می گوید: «أَيُّ وَ حَقِّكَ اللَّهُمَّ نَسِينَاكَ فَأَنْسَيْتَنَا!» هی می گوید: تا

^١ - این حدیث در امالی صدوق با اندکی اختلاف در ص ٤٣٢، نشر مؤسسۀ بعثت، چاپ اول، آمده است: «... إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَ النَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَ اللَّزُومُ لْجَمَاعَتِهِمْ، فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مَحِيطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ، الْمُسْلِمُونَ إِخْوَةٌ تَكَافَأُوا دِمَائِهِمْ، يَسْعَى بِدِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ...»

اینکه می‌افتد و غش می‌کند.

سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون حکم‌فرما بوده تا آنکه حسن عطابک، داماد خدیو مصر (پادشاه مصر) به وسیله عطریات سیّد و اعضاء انجمن را به هوش می‌آورد، و سپس سیّد برای عمل به قرآن انجمنی با موادی تشکیل می‌دهد که به طور حیرت‌آور مؤثر بوده، و مدت نه ماه و چند روز طول می‌کشد و سپس امراء مصر و انگلیس‌ها آن را به هم می‌زنند و سیّد را از مصر بیرون می‌کنند. این داستان که مفصل آن در گفتار خوش‌یارقلی تألیف شیخ محمد محلاتی غروی است، فرزند مولف کتاب بالمناسبه در اینجا ذکر کرده است.

باری، در سال ۱۲۹۶ سیّد را با خادمش و شاگردش ابوتراب از مصر خارج می‌کنند. سیّد به هند می‌رود و در سنه ۱۲۹۷ رساله نیجریه را در ردّ دهریین

نوشت و در بمبئی طبع شد، و در سنه ۱۳۰۰ از هند به لندن رفت. و بعداً به پاریس می‌رود و سه سال در آنجا ماند و رساله العروة الوثقی را به محرّری شیخ محمد عبده بر ضدّ پلتیک‌های انگلستان و اروپائیان در سال ۱۳۰۱ تأسیس و مجاناً به جمیع نقاط شرق فرستاد؛ ولی افسوس که هجده شماره از آن بیشتر منتشر نشد و سپس توقیف شد.

و در حدود سنه ۱۳۰۳ از پاریس عازم مشرق زمین شد و ناصر الدین شاه او را به طهران توسط صنیع الدوله دعوت کرد. سید در سنه ۱۳۰۴ وارد طهران شد و ناصر الدین پیشنهاد ریاست وزرائی و ریاست دارالشوری را به وی نمود، ولی او قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و نیستم و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین است.

در سنه ۱۳۰۴ از طهران به روسیه می‌رود و دو سال در شهر پترسبورگ می‌ماند و سپس به اطریش می‌رود و ناصر الدین در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات می‌کند و سپس با مواعید و موثیقی و تمهّداتی که می‌کند که به

۱- سیاست و روش (محقّق)

گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت می‌کند.

سید به طهران می‌آید ولی ناصرالدین شاه نقض عهد می‌کند و به پیشنهادهای سید در امور اصلاحیه و قعی نمی‌گذارد. سید نیز علناً با او مخالفت نموده و در حضرت عبدالعظیم ۷ ماه بست می‌نشیند تا آنکه عاقبت به حکم ناصرالدین شاه، میرزا علی‌اصغرخان (صدر اعظم) در سنه ۱۳۰۸ او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر او را به کرمانشاه و خانقین تبعید می‌کنند، و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره می‌فرستد.

سید از بصره یک کاغذ بسیار مفصلی راجع به تسلط انگلیس بر ایران و خریدن اراضی و استحکامات ایران و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن و غفلت و

جرم ناصرالدین شاه را در این مسأله به مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی می نویسد و از بصره به صوب لندن می رود؛ و در لندن در سنه ۱۳۰۹ یک روزنامه عربی و انگلیسی به اسم ضیاء الخاقین تأسیس می کند.

انگلیس ها آن را توقیف می کنند و در این هنگام سفیر ترکیه از طرف سلطان عبدالحمید او را به ترکیه دعوت می کند، و بین او و سلطان صمیمیت و محبت زائد الوصفی پیدا می شود و سید درباره اتحاد دول اسلامی کوشش فراوان می کند و سلطان اجابت می کند؛ لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ می دهد و در سنه ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ در ماه شوال به وسیله عمل جراحی که در حنک او به عمل آورده شد، یا به وسیله سمی که به او خورانیده شد، یا به موت حتف انف از دنیا رحلت نموده است.

در صفحه ۸۲ گوید:

در اسلامبول با آنکه سفره طعامش بر روی میزی بلند و به طرز فرنگی چیده می شد و مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا می خوردند، او (میزبان) تنها با پنج انگشت صرف غذا می کرد و وقتی به آداب و عادات زمان نمی نهاد.

و در صفحه ۸۵ گوید:

شیخ محمد عبده مفتی دیار مصر هم که سرآمد

مجتهدان و نویسندگان عرب شمرده می‌شد، چنان

مفتون سید جمال الدین بود که می‌گفت: أنا أحد من

تلامذته، فإني لو قلت إن ما آتاه الله من قوة الذهن و

سعة العقل و نفوذ البصيرة هو أقصى ما قدر لغير الأنبياء

لكنت غير مُبالغٍ.

و در صفحه ۸۷ گوید:

سید جمال الدین هرگز حاکم بر احتراصات

نفس خود نبود، و ترک دنیا و قناعت به اندک و

ریاضت و غیره که از علامات درویشان و صفات

صوفیان است در او نبود. من بارها از او شنیدم

که می‌گفت: دو نوع فلسفه در دنیا هست،

یکی آنکه هیچ چیز در دنیا مال ما نیست و قناعت به یک خرقه و یک لقمه باید کرد، و دیگر آنکه همه چیزهای خوب و مرغوب دنیا مال ماست و باید مال ما باشد؛ این دویمی خوب است، این دویمی را باید شعار خود ساخت نه اوّلی را که پیشیزی نمی‌ارزد؛ و پر واضح است که چنین کسی نه درویش می‌تواند بود، نه زاهد، نه مرشد و نه مرید. از اینجاست که می‌گوییم: سیّد جز از یک مقلّب (Revo Lutionnaire) بسیار آتشین با بصیرت و دانا، و یک محرّک (Agitateur) فلسفی مشرب غلیظ القلب و شدید البطش، چیز دیگر نبود و به پیشرفت یک ملت از راه تکامل (Evolution) اعتقاد نداشت.

و در صفحه ۸۸ گوید:

تمامی روی زمین به چشم جمال الدّین گویا یک تخته شطرنج بود؛ همواره می‌گفت: «الدّنیاء لَعِبٌ، هر که بُرد، بُرد و هر که باخت، باخت.»

و در صفحه ۸۹ گوید:

وقتی که صحبت از باب و بابی می‌شد، سیّد جمال الدّین به هر ملاحظه که بود علناً جرح دین

ایشان را می‌کرد، و با وجود بودن طالب اصلاح
دین اسلام، فائده و مزیتی در دین باب نمی‌دید
و می‌گفت:

«بایان چه همّتی در راه تخفیف تکالیف دین
محمّدی کرده‌اند؟ چه خدمتی به مسلمانان
نموده‌اند، جز اینکه قرآن را مبدّل به بیان کنند و
مگّه را مبدّل به عگّه؟! این را نمی‌توان در
حقیقت اصلاح نامید. مسلمانان هیچ احتیاج به
دین تازه دیگر نداشتند، دین اسلام تنها به
مقتضای مکان و زمان احتیاج به ساده‌تری و
بهتری داشت و بس، دین بابی رفع این احتیاج را
نکرد.»

باز درباره لزوم تعدیل احکام و قوانین دین
اسلام می‌گفت که:

«اسلام باید بر موجب حاجات و لوازم هر
قرنی تبدیل یابد تا تطابق آن با آن احتیاجات کند، و
الآن را ترس زوال است که: إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ فِي رَأْسِ
كُلِّ قَرْنٍ رَجُلًا

لِصَلْحِ أَمْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ. سنائی با وجود اینکه در دورهٔ زندگانی او، اسلام هشت قرن نزدیک‌تر از امروز به منبع ظهورش بود و هنوز چندان آلوده با خرافات نشده بود، خطاب به پیامبر آخرالزمان کرده می‌گفت:

و در صفحه ۹۰ و صفحه ۹۱ گوید:

چون در سال ۱۸۸۳ مسیحی، سید در پاریس با فیلسوف و مورّخ مشهور «ارنست رنان» (Ernest Renan) آشنا شد و در یک کنفرانس او در مدرسهٔ سوربون (Sorbonne) در باب «دین اسلام و علوم» مقاله‌ای در روزنامهٔ دِبا (Debats) انتشار داد، فردای آن روز (یعنی در ۱۹ ماه آیار ۱۸۸۳) رنان حکیم جوابی بسیار مؤدّبانه در همان روزنامه به او داد. رنان در آن مقالهٔ جوابی خود، دربارهٔ سید جمال الدین چنین می‌گوید، و وصفی و حکمی پر نوازش‌تر از این، از زبانی صالح‌تر از این، در حقّ سید هیچ‌وقت کسی نشنیده است:

«کمتر اشخاصی در من تأثیری شدیدتر از این تولید کرده‌اند؛ همین مکالمهٔ من با وی (سید جمال الدین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که

موضوع کنفرانس خود را در سوربون به قرار ذیل انتخاب کنم: «روابط روح علمی و اسلام» شیخ جمال الدین یک افغانی است که کاملاً از خرافات اسلام آزاد و رسته است. او از این نژادهای قوی نهاد سمت فراز ایران است که همسایه هند می باشد؛ و در آنجا روح آریائی، در زیر طبقه سطحی اسلام رسمی هنوز زنده است.

[قیمت ادیان به قدر آن قیمتی است که پیروان

آن ادیان دارند]

شیخ بهترین دلیلی است به وجود آن حقیقت بزرگ که ما غالباً اعلام کرده ایم و آن عبارت است از اینکه قیمت ادیان به قدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند.

حریت افکار شیخ، طبیعت نجیب و درست وی در موقع صحبت، مرا به این

اعتقاد واداشت که من در پیش خود یکی از
آشنایان قدیم خویش را، مثلاً ابن سینا یا ابن الرشد را،
بار دیگر زنده شده می‌بینم، یا یکی از آن آزادمردان
بزرگ را که در دنیا مدت پنج قرن تمام، نماینده روح
انسانیت بوده‌اند مشاهده می‌کنم.» - انتهی.

مطالبی که از صفحه ۸۲ کتاب تا اینجا نقل
کردم، همه از آقای میرزا حسین دانش اصفهانی
مقیم اسلامبول است، که در تاریخ ۲۱ ژانویه
۱۹۲۶ مسیحی، در نامه‌ای نوشته و آقای
کاظم‌زاده ایرانشهر، به عنوان ملحقات به کتاب
شرح حال و آثار سید ضمّ نموده است. و چون
برای ادراک طرز تفکر و سلوک شیخ مفید بود ما
در اینجا جداگانه آوردیم؛ باید جداً تجزیه و
تحلیل شود تا به طرز تفکر سید بیشتر آشنا
گشت.

[نپذیرفتن سید ملاقات با میرزا رضا کرمانی را]

و نیز در صفحه ۶۸، مؤلف خود کتاب، میرزا

لطف الله می‌گوید:

میرزا رضای کرمانی که از طهران زجر دیده و در
اثر تازیانه‌های آقا بالاخان مفلوج و دو انگشت
پایش افتاده و در محبس قزوین بدن او را داغ
کرده بودند و در منزل کامران میرزا از شدت ظلم
به ستوه آمده و با مقراض شکم خود را پاره کرده

بود، از روی عشق و فرط علاقه به سیّد وارد اسلامبول می‌شود و در آن موقع سیّد در باب عالی، و میهمان عبدالحمید بوده است.

میرزا رضا اذن حضور می‌خواهد. ملازمان می‌گویند: یک ایرانی معلول مفلوج به این نام و نشان استدعای شرفیابی دارد، سیّد می‌گوید: این شخص زمانی که در طهران در خانه امین الضرب بودم از طرف صاحب‌خانه به سمت مهمانداری من تعیین شد و او را می‌شناسم، ولی مع الأسف چون به سفالت طبع و سخافت فکر اغلب ایرانی‌ها که در خارجه اقامت دارند مطلعم، از پذیرفتن ایشان معذورم زیرا که شاید این شخص هم مثل بعضی ایرانی‌ها که با حرارت و التهاب بی‌اندازه به من وارد شدند و بعد معلوم شد جاسوس باب عالی و سفارت ایرانند، باشد.

خلاصه سیّد او را راه نداد و دستور داد او را از همان‌جا به مریضخانه فرانسوی‌ها برای معالجه بردند و چهل روز طول کشید و سپس به خدمت

سیّد

آمد و پس از گزارشات و ظلم‌هایی که به او شده بود و مفصلاً بیان کرد به گریه افتاد؛ سید در این حال عصبانی شده به وی گفت: گریه کار پیرزنان است! مادامی که دروازه مرگ برای انسان باز است، تن به ظلم دادن و پستی نمودن غلط است. از ملاحظه این قسم سلوک سید با میرزا رضا کیفیت روش و سلوک سید با افراد عامه و طبقه ضعیف معلوم می‌گردد.

در کتاب اعیان الشیعة در جلد ۱۶، از صفحه ۲۵۳ تا صفحه ۲۸۵، مفصلاً احوالات سید جمال الدین را نقل می‌کند. در صفحه ۲۶۳ در ضمن کلماتی که شیخ محمد عبده درباره او گفته است، من جمله گوید:

«يَحْمِلُنَا عَلَى ذِكْرِ شَيْءٍ مِنْ سِيرَةِ هَذَا الرَّجُلِ

الفاضل ما رأيناه من تخالف الناس في أمره و تباعد ما بينهم في معرفة حاله و تباین صورته في مخيلات اللائقين لخبّره، حتى كأنه حقيقةٌ كلیّةٌ تجلّت في كلّ ذهن بما يُلائمه أو قوّةٌ روحیّةٌ قامت لكلّ نظرٍ بشکلٍ يُشاكله و الرجل في صفاء جوهره و زكاء مخبره لم يُصبه و هم الواهمين و لم يمسّه ضررُ الخراصين...»

[مقصد سیاسی سید جمال الدین]

و در صفحه ۲۶۴ نیز از [محمد] عبده نقل

می کند که:

«أما مقصده السّياسی الذی قد وجّه إليه أفکاره و

أخذ علی نفسه السعی إليه مدّة حیاته و کلُّ ما أصابه من

البلاء أصابه فی سبيله فهو إنهاض دولة إسلامیّة من

ضعفها و تنبیهها للقیام علی شئونها، حتّی تلحق الأمة

بالأمم العزیزة و الدّولة بالدّول القویّة فیعود للإسلام

شأنه و للدّین الحنیفی مجده. و یدخل فی هذا تنکیس

دولة بریطانیا فی الأقطار الشرقیّة و تقلیص ظلّها علی

رؤوس الطوائف الإسلامیّة، و له فی عداوة الإنکلیز

شؤونٌ یطول بیانها.^۱

أما منزلته من العلم و غزارة المعارف فلیس یحدّها

قلمی إلاّ بنوعٍ من الإشارة إليها:

[سلطه سیّد جمال الدین بر دقائق معانی و

^۱ - تمام مطالبی که ما در اینجا راجع به روش سیاسی سیّد جمال الدین از شیخ محمد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول، در مکتوب خود در ص ۸۶ و ص ۸۷ که ملحق به شرح احوال و آثار سیّد شده است به فارسی آورده و سپس گوید:

«اما در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلّی، مدخلی بزرگ در این حرکات داشت جای هیچ اشتباه نیست؛ سیّد همواره خوش می داشت که با بزرگ تر از خود بیاویزد و با قویتر از خود بستیزد.» - انتهى.

لهذا الرَّجُلُ سلطَةً على دقائق المعانى و تحديدها
و إبرازها فى صُورِها اللائقة بها كأنَّ كلَّ معنى قد خُلِقَ
له، و له قوَّةٌ فى حلِّ ما يُعْضَلُ منها كأنَّه سلطان شديد
البطش فنظرةٌ منه تُفكِّكُ عقدها. كلَّ موضوع يُلقى إليه
يَدْخُلُ للبحث فيه كأنَّه صُنِعَ يديه فىأتى على أطرافه و
يُحِيطُ بجميع اكنافه و يكشف سرَّ الغموض عنه فيُظهر
المستورَ منه. و إذا تكلم فى الفنون حكم فيها حكمَ
الواضعين لها. ثمَّ له فى باب الشَّعريات قدرةٌ على
الإختراع كأنَّ ذهنه عالمُ الصُّنع و الإبداع، و له لسنٌّ فى
الجدل و حِذْقٌ فى صناعة الحجَّة لا يَلْحَقُه فيها أحدٌ إلاَّ
أنَّ يكون فى النَّاسِ من لا نعرفه. و كفاك شاهداً على ذلك
أنَّه ما خاصم أحداً إلاَّ خَصَمَه و لا جادله عالمٌ إلاَّ ألزَمَه.
و قد اعترف له الأوروبيون بذلك بعد ما أقرَّ له
الشرقيون.

و بالجملة فإنِّي لو قلت إنَّ ما آتاه الله من قوَّة
الذهن و سعة العقل و نفوذ البصيرة هو أقصى ما قُدِّرَ
لغير الأنبياء لكنتُ غيرَ مبالغٍ و ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ

مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿١﴾.

امّا أخلاقه فسلامة القلب سائدةٌ في صفائه و له

حلم عظيم يسع ما شاء الله أن يسع إلى أن يدنو منه أحدٌ

ليمسَّ شرفه أو دينه فينقلب الحلم إلى غضبٍ تنقضُّ منه

الشُّهب فينا هو حلِيمٌ أوَّابٌ إذا هو أسدٌ وثَّابٌ.

١ - سورة الجمعة (٦٢) آيه ٤؛ سورة الحديد (٥٧) ذيل آيه ٢١.

و هو كريم يبذل ما بيده، قوياً الإِعتِداد على الله،
 لا يبالي ما تأتي به صروفُ الدَّهر، عظيمُ الأمانة، سهلٌ
 لمن لا يئنه، صعبٌ على من خاشنه، طموحٌ إلى مقصده
 السياسي الذي قدّمناه إذا لاحت له بارقةٌ منه، تعجيلُ
 السَّير للوصول إليه و كثيراً ما كان التعجيل علةَ
 الحرمان. و هو قليل الحرص على الدُّنيا، بعيدٌ من الغرور
 بزخارفها، ولوعٌ بعظائم الأمور، عزوفٌ عن صغارها،
 شجاعٌ مقدامٌ لا يهاب الموت كأنه لا يعرفه؛ إلاَّ أنَّه
 حديد المزاج و كثيراً ما هدمت الحِدَّةُ ما رفعته الفطنةُ
 إلاَّ أنَّه صار اليوم في رسوخ الأطواد و ثبات الأفتاد.
 فخورٌ بنسبه إلى سيّد المرسلين صلَّى الله عليه و آله و
 سلّم، لا يعدُّ لنفسه مزيّةً أرفعَ و لا عزّاً أمتعَ من كونه
 سُلالةً ذلك البيت الطَّاهر. و بالجملة ففضله كعلمه و
 الكمال لله و حدّه.

[بعضی از کلمات قصار سیّد جمال الدین]

و در صفحه ۲۸۴ از جمله کلمات قصار او را
 از سیّد صالح شهرستانی نقل کرده، و ما بعضی از
 آن را در اینجا ذکر می کنیم:
 من لا معاش له لا معاد له. و له کلماتٌ بالفارسیّة

هذه ترجمتها: أعظم ركن في بقاء الإنسانية معرفةُ حقوق
ذوي الحقوق. أطلب الراحة لرفقائك و تحمّل المشاق
في سبيلهم. إنّ وطننا العزيز إيران يسير في سياسته في
طريقٍ مُعَوَّجٍ، و في ديانته في طريقٍ مُعَوَّجٍ. أيها الناس
تمسّكوا بحقائق الدين المحمّدي! إنّ الذي تتمسّكون به
الآن هو شريعة المُلألي و هي غلطٌ؛ فقد كتَبَ كلُّ ملأٍ
كتاباً على مقدار تفكيره، و ليس ذلك الملأ مقصراً فيما
كتَبَ، إذ أنّ مقدارَ تفكيره و معلوماته كانت محدودةً إلى
هذه الدرّجة؛ و لو أنّنا جمعنا كلَّ هذه الكتابات و
أضفناها إلى بعضها لما تمكّنت أن تزيد في عظمة الإسلام،
بل بالعكس تُصغّرُه. -انتهى.

قال السيّد محسن العاملی: «و أنت إذا تأملتَ
في هذا الكلام الأخير وجدته خالياً من المعنى؛
فحقائق الدين المحمّدي إمّا ضروريّةٌ أو نظريّةٌ، و
الضروريّةٌ لا

تُؤَخَذُ مِنَ الْعُلَمَاءِ الَّذِينَ سَمَّاهُمُ الْمُلَائِيَّ وَ النَّظْرِيَّةُ لَا
سَبِيلَ إِلَى مَعْرِفَتِهَا إِلَّا مِنَ الْعُلَمَاءِ. فَقَوْلُهُ: الَّذِي تَتَمَسَّكُونَ
بِهِ هُوَ شَرِيعَةُ الْمُلَائِيَّ وَ هِيَ غَلَطٌ غَلَطٌ.»

[تحصیلات و اساتید سیّد جمال الدین]

در کتاب نهضت‌های اسلامی در صد ساله
اخیر در صفحه ۳۷ و ۳۸ گوید:

«از نظر اکتسابی اوّلین امتیازش (سیّد جمال
الدین) این است که فرهنگش فرهنگ اسلامی
است. تحصیلات اوّلیه سیّد در قزوین و طهران
و نجف بوده؛ مخصوصاً در نجف از محضر دو
شخصیت بزرگ بهره‌مند شده: یکی مجتهد
بزرگ خاتم الفقهاء حاج شیخ مرتضی انصاری -
اعلی الله مقامه - و دیگر حکیم متألّه و فیلسوف
عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملاّ حسینقلی
همدانی درجزینی شوندی. ظاهراً سیّد علوم
عقلی را از این مرد بزرگ که خود از شاگردان
برجسته مرحوم حاج ملاّ هادی سبزواری بوده
فرا گرفته است؛ و به علاوه در محضر این مرد
بزرگ که ضمناً همشهری سیّد نیز بوده با مسائل
معنوی و عوالم عرفانی آشنا شده است. دوستی
و رفاقتش با دو بزرگ دیگر در نجف: یکی
مرحوم آقا سیّد احمد طهرانی کربلائی عارف و

حکیم بزرگ عصر خودش و دیگر مرحوم سیّد سعید حبّوبی شاعر و ادیب و عارف و مجاهد بزرگ عراقی که در انقلاب عراق نقش برجسته‌ای داشته است، در محضر مرحوم آخوند همدانی صورت گرفته است.

کسانی که شرح حال سیّد را نوشته‌اند به علّت آنکه با مکتب اخلاقی و تربیتی و سلوکی و فلسفی مرحوم آخوند همدانی آشنائی نداشته‌اند و همچنین شخصیت مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی طهرانی و مرحوم سیّد سعید حبّوبی را نمی‌شناخته‌اند به گزارش ساده قناعت کرده، درنگ نکرده و از آن به سرعت گذشته‌اند. توجّه نداشته‌اند که شاگردی سیّد در محضر مرحوم آخوند همدانی و معاشرتش با آن دو بزرگ دیگر چه آثار عمیقی در روحیه سیّد تا آخر عمر داشته

است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی

سید پی بردم شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت

دیگری پیدا کرده است.» - انتهی موضع الحاجة.

[نظریه مرحوم علامه طهرانی درباره سید

جمال الدین]

نگارنده این سطور سید محمد حسین حسینی

گوید: ^۱ آنچه از طرز رفتار و معاشرت‌های سید

در مسافرت‌های خود و میهمان شدن در نزد

بزرگان و سلاطین و اعیان هر کشور و عدم اعتناء

به معاشرت با طبقه ضعیف و استمالت از آنان، و

^۱ - نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۵۹: «این جانب در رساله جداگانه و مختصری که نوشته‌ام،* درباره سید جمال الدین نظر خوشی ندارم و او را مرد الهی نمی‌دانم. گرچه مسلماً از نوابغ دهر و از فلاسفه عالی‌مقام بوده، و در خطابه و عربیت ممتاز بوده، و سعی وافری در تشکیل حکومت واحده و مرکزی برای مسلمین داشته است، ولی از این نمی‌توان اثبات معنویت و حتی اسلام او را به معنایی که متداول و معروف است نمود؛ و بالأخص از جواب خطابه ایرنست رنان برمی‌آید که معتقد به نبوت انبیاء و اتصال به عالم غیب نبوده است. او گرچه میل به اتحاد مسلمانان داشت ولی در سایه ریاست و حکم و محوریت خودش؛ و به همین جهت کامیاب نشد و در حال ذلت و سرافکندگی در ترکیه نزد سلطان عبدالحمید عثمانی جان سپرد. و از بسیاری از سخنان او مشهود است که: تجدّد و تغییر اسلام را می‌خواسته است، نه فقط تجدّد و تغییر مسلمین را، و آرزو می‌کرده است کسی پیدا شود و زنجیرهائی را که اسلام بر مسلمین بسته است بگسلد و مسلمین رها شوند. و این سخنان جز غرور و جهل و نایبائی در واقعیات و حقائق، محمل دیگری ندارد.»

*- مراد حضرت علامه - رضوان الله تعالی علیه - از رساله جداگانه، همین متن موجود می‌باشد. (محقق)

دیگر حشر و نشر با خصوص علماء و فلاسفه و
اهل جدل بر می آید، آن است که سیّد - رحمه الله
- به مقام ولایت الهیّه نرسیده و حقیقت مراتب
توحید بر او منکشف نگردیده است.

و با دقّت و تأمل در این صفحاتی که ما در
اینجا از کتب تراجم و غیره ذکر کردیم به خوبی
می توان دریافت که سیّد دارای استعداد
فوق العاده بود و به علوم

عربی و فلسفی و تاریخ آشنائی داشته است و نسبت به قرآن و اسلام علاقه شدید و در صدد دفع ظلم و استیلاء کفار بوده و برای اتحاد ملل اسلامی کوشش‌ها نموده است و طبعاً چون به خدمت مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی مشرف می‌شده و کسب فضائل معنوی می‌نموده است بصیرتش توسعه پیدا نموده و هم‌تش عالی گشته و بعد از دیدن آن مکتب دیگر طبعاً به زخارف و تعینات دنیا بی‌علاقه بوده است، ولی چون در رشته سلوکی و عرفانی مرحوم آخوند راه را تا به پایان نرسیده است آن قوا و استعداد و آن فضائل و کمالات را در امور دنیوی و سیاحت و خطابه و ملاقات با بزرگان نموده و در صدد اصلاح جامعه مسلمین برآمده؛ ولی نه با نیروی الهی و معنوی و توحیدی مانند انبیاء و اولیاء بلکه بر اساس اتکاء به نفس و اعتماد به سرمایه‌های وجدانی. و لذا در همین مراحل دانیه متوقف و در همین منازل نازله در دوران و جریان و از این کوی به آن کوی در تعینات و کلاسه‌های میانه راه گرفتار بوده است.

و لذا به منظور خود نرسید و از آن همه تلاش‌ها بهره‌برداری ننمود و جز تعریف و تمجید و افتخار فیلسوف بودن عائدی نبرد. در حالی که اگر با نیروی الهی کار می‌کرد (یعنی در مقام سیر و سلوک راه را تا به آخر طی می‌نمود و از هر کتاب به چند ورق قناعت نمی‌کرد و در مکتب آن مرحوم زانوی شاگردی را تا آخرین مرحله بدون خستگی و ملالت و بدون اتکاء به نفس به زمین می‌زد و از هوای نفس اماره و هواجس و غرائز جبلّیانه می‌جست و در مقام صفا، پاک و چون دُرّ تابناک شده و از همه غلّها و غشّها رها می‌شد) کافی بود با نور دل خود یک جرقه به تمام سوختگان عالم زند و تمام عاشقان و پاکان را به گرد محورِ ضمیرِ منیر خود جمع نموده و از ناحیه بالا و امر الهی مأمور به اتّحاد ملل اسلام گردد و صد در صد نتیجه بگیرد؛ چون قدم و قلم و سرمایه وجودی را به خدا سپرده و در این صورت خدا نیز در وجود حکم فرما بوده است.

ولی خدا که از طرف خدا مأمور اصلاح جامعه می‌گردد دارای علائم و نشانه‌هایی است، از جمله آنکه دیگر خودش را طرفِ دعوا نمی‌بیند و امر و تحکمی ندارد؛ بلکه آنچه امر می‌کند می‌گوید: امر خداست، من هم مانند شما بنده عاجزی هستم و باید همه ما راهِ حق را بپوئیم و از حق تبعیت کنیم.

[عدم انطباق کلام سید جمال الدین با فعل

[انبیاء]

در نامه‌ای که میرزا حسین خان عدالت، راجع به شرح حال سید می‌نویسد، در صفحه ۱۰۲ از کتاب شرح حال و آثار سید چنین نوشته است: «در طهران به حضور ناصرالدین شاه رسیده و در ضمن سؤالات اعلیٰ حضرت فرمودند: از من چه می‌خواهی؟ سید مشارالیه گفت: دو گوش! شاه از جرأت او متعجب شد.»

این طرز جواب، جوابِ انبیاء و اولیاء نیست، آنها می‌گویند: گوش‌های ما و شما باید حاضر برای شنیدن سخن حق باشد؛ همه باید مطیع حق باشند.

اگر بنا شد به عنوان شخصیت علمی یا اعتباری یا عشیره‌ای یا سایر جهات کسی خود را حاکم بداند طرف مقابل نیز بالمقابله روی عنوانی

از عناوین، خود را حاکم دانسته و لذا زد و خورد و جنگ و جدال در می‌گیرد و برای آنکه هر یک از دو صف متقابل بخواهند خود را بر دیگری پیروز کنند و حرف خود را به کرسی بنشانند فتنه‌ها برخیزد و خون‌ها به ناحق بریزد؛ اما اگر نفس کنار رفت و خدا پیش آمد دیگر زد و خورد دو گروه مبتلای به خواهش‌های نفسانی نیست، بلکه معارضه حق و باطل است و البته پیروزی با حق است و باید هم پیروز شود.

ببینید در سوره ابراهیم چگونه خداوند حال انبیاء را در دعوت و برخورد خود با کفار بیان می‌کند و چگونه طرز گفتار و جدال آنها را با خصم بازگو می‌کند و چگونه آنها را از خودی و خودپسندی و تحکم دور داشته و فقط بر اساس عبودیت به خدا و عدم تفضیل بعضی به بعضی (مگر به تفضیل الهی آنها) دعوت

را شروع می کند:

﴿الَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ
وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا
اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوْا أَيْدِيَهُمْ فِي
أَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ ؕ وَ إِنَّا لَفِي
شَكِّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ * قَالَتْ رُسُلُهُمْ
أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ
لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ
مُّسَمًّى قَالُوا إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ
تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَانُونا بِسُلْطَنِ
مُؤْمِنٍ * قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ
مِّثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ؕ
وَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَنِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ
وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * وَ مَا لَنَا إِلَّا
نَتَوَكَّلَ عَلَىٰ اللَّهِ وَ قَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ
مَا ؕ آذَيْتُمُونَا وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ *
وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ
أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ
لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ * وَ لَنُسَكِنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ
بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ
وَ عِيدٍ ﴿١﴾

از دقت و تأمل در این آیات مبارکات یک دنیا
نکته به دست می آید که حقا انبیاء که دارای مقام
تبلیغ و مأمور به دعوت بوده اند دارای چه مزایا و
خصائصی بوده اند.

باری، این چند جمله بر حسب ضیق وقت
علی العجالة مکتوب افتاد؛ و برای تجزیه و

۱ - سوره ابراهیم (۱۴) آیات ۹ تا ۱۴.

تحلیل افکار و روحیات مبلغین الهی و شناخت
واقعی آنان با سیمای الهی، از فیوضات الهیه باید
مدد گرفت نه با چشم خودبین.

شاهد گفتار ما پاسخی است که سید به ارنست رنان می‌دهد و در این پاسخ نکات ضعف بلکه إلحاد و زندقه در افکار سید مشهود است. ما در اینجا عین عبارات کتاب سیری در اندیشه سیاسی عرب در قرن اخیر (از حمله ناپلئون به مصر تا جنگ جهانی دوّم)، نوشته سید حمید عنایت را از صفحه ۱۰۴ تا صفحه ۱۱۱ به طور اختصار می‌آوریم تا مطلب مکشوف افتد:

پاسخ به رنان

ارنست رنان در سخنرانی خود به عنوان «اسلام و علم» در دانشگاه سوربون که بعد متن آن در ژورنال ددبا (Journal des Debats) چاپ شد، گفته بود که:

اسلام با روح علمی و فلسفی مخالفت اساسی دارد و خاصّه اعراب به طور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوانند. آنچه از علم و فلسفه نیز در جهان اسلامی پیدا شده به همّت مردم غیر عرب به میان مسلمانان راه یافته است. بدین جهت آنچه به نام علم و فلسفه عرب مشهور شده در واقع علم و فلسفه یونانی یا ایرانی است.

به نظر رنان از میان فیلسوفان بزرگ اسلام تنها

یک تن، یعنی یعقوب کندی، عرب بود. و از این
رو نامیدن باقی آنان به صفت «عرب» تنها به دلیل
آنکه به عربی چیز می نوشته‌اند، به همان اندازه
غیر منطقی است که فیلسوفان اروپائی قرون
وسطی را لاتینی بخوانیم.

پس از انتشار این مقاله، عدّه‌ای از روشنفکران
و متفکران مسلمان از جمله «نامق کمال بک»
متفکر ترک، و سید جمال نیز به آن پاسخ
نوشتند. پاسخ سید

جمال که به ظاهر نخست به زبان عربی نوشته و بعد به فرانسه برگردانده شد، بالطبع، انعکاسی وسیعتر از همه داشت.

او در پاسخ خود مطالب سخنرانی رنان را در همان دو نکته‌ای که گذشت خلاصه کرد؛ یعنی نخست آنکه اسلام در جوهر خود با علم و فلسفه دشمنی دارد و این دشمنی در زمانی که اعراب حکومت می‌کردند به بالاترین پایه خود رسید و در زمان ترکان نیز به همان قوت باقی بود و تنها با رواج اندیشه‌های یونانی و ایرانی در میان مسلمانان، به طور موقت و آن هم تا اندازه‌ای، از شدت مخالفت اسلام با علم و فلسفه کاسته شد. نکته دوم آنکه اعراب به حکم خوی و سرشت خویش با علم و فلسفه مخالف بودند.

بنیاد استدلالی پاسخ سید که بیش از گفته‌های رنان با طرز فکر علمی اروپائیان در روزگار او سازگار بود این بود که: تاریخ هر قوم را باید به صورت جنبشی پایدار و تطوری هموار نگریست که دارای مراحل و مراتب گوناگون است. و درباره هر خصوصیتی از آن قوم با توجه به مرحله تاریخی خاص به روز آن خصوصیت دآوری کرد و هیچ رفتار و خصلتی را ذاتی یک قوم نباید دانست.

سید بر اساس این دو اصل، هر دو عقیده رنان

را ردّ می‌کند.^۱

درباره عقیده نخست (یعنی مخالفت ذاتی

اسلام با علم و فلسفه) می‌نویسد که:

مخالفت با علم و فلسفه منحصر به اسلام نیست،

بلکه همه ادیان در آغاز کار خود از دلایل عقلی

محض و علم و فلسفه روی گردانند؛ زیرا ملت

یا ملت‌هایی که در حوزه خطاب آنها در می‌آیند،

گوئی در مرحله کودکی به سر می‌برند و از عقل

و علم و فلسفه چیزی در نمی‌یابند تا به خودی

خود حقّ را از باطل تمیز دهند.

پیامبران از میان جامعه بشری برخاستند و

کوشیدند تا آدمی‌زادگان را به پیروی از فرمان

عقل فراخوانند، ولی چون در این کوشش

کامیاب نشدند ناگزیر

^۱ - آنچه در اینجا نقل می‌شود، از ترجمه فرانسۀ نامه سید به رنان است.

اندیشه‌های خردمندانه خویش را به خدای بزرگ و یکتا نسبت دادند تا مردم را به پیروی از آنها وادارند. از این رو چون انسان در آغاز، علل اموری را که در برابر دیدگانش می‌گذشت و همچنین راز چیزها را نمی‌دانست ناگزیر از اندرزها و فرموده‌های این آموزگاران پیروی کرد. این پیروی به نام خدای بزرگ و یکتا بر مردمان تحمیل شد، که آموزگاران همه رویدادها را به او نسبت می‌دادند و به مردمان رخصت نمی‌دادند تا دربارهٔ سود و زیان این فرمانبرداری بحث کنند.

من می‌پذیرم که این فرمانبرداری یکی از گرانترین و حقارت‌آورترین یوغها برای انسان است، ولی انکار نتوان کرد که در پرتو همین تربیت دینی بود که همه ملّت‌ها (خواه مسلمان و خواه مسیحی) از درنده‌خوئی رستند و به سوی مدنیّتی پیشرفته شتافتند.^۱

سید در ادامهٔ همین استدلال که سرگذشت ملّت‌ها را به صورت تطوّرری دائمی تبیین می‌کند،

^۱ - جواب جمال الدّین به رنان، در ترجمهٔ فرانسه کتاب ردّ بر نیچریه از «گواشون»، ص ۱۷۶ الی ۱۷۷. « Réponse de Jamalad-Din alAfghani »
: La refutation des materialistes, traduit par Dans
p. A.M. Goichon Paris

می گوید که:

درست است که اروپائیان امروزه در خرد و دانش و حکمت از مسلمانان برترند، لیکن این امر نه معلول نبوغ ذاتی اروپائیان بلکه حاصل تصادفی تاریخی است؛ بدین معنی که چون دین مسیح شش قرن زودتر از دین اسلام پیدا شده، مرحله پختگی و بلوغ جامعه پیروان آن زودتر از جامعه مسلمانان فرا رسیده است. بدین جهت باید امیدوار بود که مسلمانان نیز روزی زنجیرها را بگسلند و در راه ترقی گام بردارند.

درست است که دین اسلام بنابر این مقدمات مانع پیشرفت علم شده، ولی مسیحیت با اهل علم رفتاری بدتر داشته، چنان که کشیشان کاتولیک هنوز شمشیرهای خود را بر ضد علم، آخته داشته‌اند.

... و از این رو است که مؤمن، علم را خوار می‌دارد.^۱

... سرانجام سیّد این پرسش را طرح می‌کند که: چرا تمدن عرب و اسلام پس از گذشته درخشان، یکباره دچار رکود و انحطاط شد؟ و چرا مشعل فروزان این تمدن دوباره روشن نگشت؟

در روایت فرانسوی پاسخ سیّد، جمله‌ای که در پاسخ به این پرسش آمده آن است که: «مسئولیت دین اسلام در اینجا کامل به نظر می‌آید»^۲ ولی در ترجمه عربی، این جمله خود به صورت پرسش دیگری تعدیل یافته است: «آیا مسئولیت به عهده دین و مذهب است؟...»^۳ پاسخ سیّد به این عبارت پر معنی پایان می‌یابد: ادیان به هر نامی که خوانده شوند همانند یکدیگرند. میان دین و فلسفه هیچ‌گونه آشتی و سازشی ممکن نیست، دین به انسان می‌آموزد که: صاحب ایمان باشد، ولی فلسفه می‌خواهد او را از قید ایمان برهاند؛ بدین سان چگونه این دو می‌توانند باهم سازگار باشند؟

^۱ - همان کتاب، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

^۲ - همان کتاب، ص ۱۸۳.

^۳ - ترجمه سیّد هادی خسروشاهی از پاسخ سیّد جمال به رنان، در کتاب اسلام و علم انتشارات سعدی، تبریز (۱۳۴۸)، ص ۷۲.

تا زمانی که بشر در جهان است پیکار میان پژوهش آزادانه، و احکام جزمی دوام خواهد داشت. و بیم من آن است که فرجام این پیکار، پیروزی اندیشه آزاد نباشد. زیرا توده مردم از عقل بیزارند و تنها خواص و هوشیارانند که از عقل بهره‌مندند، و علم هرچند که لذت بخش باشد آدمی را سیراب نمی‌کند؛ زیرا انسان جویای کمال مطلوب است و خوش دارد که در جهان‌های تاریک و دوردستی زیست کند که فیلسوفان و پژوهندگان نه آنها را درک می‌کنند و نه می‌جویند.^۱

این نامه را با توجه به نوشته‌ها و گفته‌های

دیگر سید در دفاع از اسلام، و مثلاً

^۱ - گواشون، کتاب یاد شده [رد بر نیچریه]، ص ۱۸۳ الی ۱۸۵.

آنچه از رسالهٔ حقیقت مذهب نیچری دربارهٔ سازگاری دین اسلام با اصول عقلی باز گفتیم، چگونه توجیه می‌توان کرد؟ خاصه که مفاد برخی از عبارتهای نامه به نظر بعضی^۱ از حدود تجدّدخواهی گذشته و به کفر و إلحاد پیوسته، و در یکی دو جا نیز سیّد به دین اسلام (نه روش مسلمانان) حمله کرده و آن را عامل عقب افتادگی مسلمانان دانسته است.

به همین سبب برخی از مریدان سیّد در درستی انتساب این نامه به سیّد جمال، دست کم به شکلی که در ژورنال ددبا انتشار یافته، تردید کرده‌اند... ولی با توجه به خودداری سیّد از تکذیب پاسخ [این] به خود، و نیز نامه‌ای که از شیخ محمد عبده در دست است،^۲ (در این باره که پاسخ به رنان به شکلی که در ژورنال ددبا منتشر شده است، شاید با حذف یا تعدیل پاره‌ای عبارات، از خود سیّد بوده است) تردیدی

^۱ - مثلاً مقالهٔ زیر از الی خضوری (Elie Kedourie) استاد دانشگاه لندن که خلاصهٔ مطلب آن این است: سیّد جمال و عبده هر دو در باطن متفکرانی غیر دینی بوده‌اند، و یکی از دلایل نویسنده همین پاسخ به رنان است؛ روشنائی تازه‌ای دربارهٔ افغانی و عبده در مجلهٔ اوریان، ج ۷ و ۸ سال ۱۹۶۴، ص ۸۳ الی ۱۰۶.

^۲ - اسلام و علم، ص ۳۲.

نمی‌توان داشت...

[آزادی در اسلام فقط در دایرهٔ دین توحید

وجود دارد]

متفکر اسلامی معاصر، سید محمد حسین طباطبائی، نیز ضمن بحثی دربارهٔ اسلام و آزادی می‌نویسد که:

آزادی در اسلام فقط در دایرهٔ دین توحید، (یعنی سه اصل مسلم توحید، نبوت و معاد) وجود دارد و اگر آزادی عقیده را در خارج از این دایره نیز جاری و ساری بدانیم، دین را از اصل ویران کرده‌ایم؛ اما این امر مانع از آن نمی‌شود که اسلام مؤمنان را به

تفکر در حقایق دینی فرا بخواند و به آنان در این

زمینه آزادی کامل بدهد تا به طور دسته جمعی و با

ارتباط با یکدیگر در رفع شبهات خویش بکوشند.^۱

[سید جمال به قلم انتقاد سبب جنگ انگلیس و

مصر شد]

[سید مردی بود ناراحت، چنانکه هر جا زیست

نتوانست کرد]

در تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد، در

جلد ۱ از صفحه ۲۵۷ الی صفحه ۲۸۰، احوالات

سید را می نویسد؛ در صفحه ۲۷۷ گوید: هدایت

در صفحه ۱۱۶ و ۴۴۰ کتاب خاطرات و خطرات

تألیف خود در این باره چنین گوید:

سید جمال همان است که به قلم انتقاد سبب

جنگ انگلیس و مصر شد. سید مردی بود

ناراحت؛ چنانکه هر جا زیست نتوانست کرد، در

افغانستان، هند، پاریس، اسلامبول حضورش را

منشأ فتنه دانسته. در لندن انگلیس از شاه

خواهش کرد سید در ثانی احضار به ایران شود،

و در ثانی دعوت شد و آمد و مشغول جلب افکار

^۱ - علامه سید محمد حسین طباطبائی روابط اجتماعی در اسلام، ترجمه

محمد جواد صحت کرمانی، انتشارات بعثت، طهران ۱۳۴۸، ص ۶۸.

شد. اوراق در شهر منتشر نمود در دعوت به انقلاب، که منجر شد به اخراج سید از ایران، سر از لندن در آورده به روزنامه‌نویسی پرداخت، - «خدا را زین معماً پرده‌بردار» - پس از چندی باز در اسلامبول پیدایش شد.

این اشخاص حکم ستارهٔ دنباله‌دار را دارند، خوش منظرند و منحوس الأثر. سید روابط مخصوص با ملک‌خان داشت؛ الجنس مع الجنس یمیل. بهترین حرف‌ها با نیت بد سمّ است؛ سید جمال هیکلی جالب و نطقی جالب داشته است. تلاش بی‌اندازه می‌کرده است به مقامی برسد و ناصواب را صواب می‌پنداشته؛ بالفرض در مصر انقلاب می‌شد، مصر به روز بدتری می‌افتاد. ظاهراً سید از اتّحاد اسلام سخن می‌گفت؛ نادر با همه قدرتی که داشت اتّحاد اسلام را عنوان نمود و به جایی نرسید؛ غرض گِل کردن آب و گرفتن ماهی است؛ عنوان اتّحاد اسلام هم برای خدمتی به

عبدالحمید دشمن ناصرالدین شاه.

پرفسور ادوارد براون، در کتاب انقلاب ایران راجع به اقامت اخیرش در لندن می‌نویسد: در پائیز سال ۱۸۹۱ (۱۳۰۹ هـ. ق) او در لندن بوده و من در دعوت پرنس ملک‌خان در خانه هولند پارک، او را ملاقات کردم. در مدت توقّفش در لندن او چندین میتینگ داد. با مقالات گوناگون زیر عنوان «سلطنت ترور در ایران» نوشته به سرشت شاه و همچنین نابخردی و بی‌شعوری او با کمال شدّت حمله نموده. در سال ۱۸۹۲ (۱۳۱۰ هـ. ق) سیّد دوباره به اسلامبول رفت و مدّت پنج سال آخر عمرش در آنجا می‌زیست.

[نظریات اشخاص نسبت به سیّد جمال الدین]

نظریات اشخاص نسبت به سیّد جمال الدین:

اعتماد السلطنة می‌گوید: «و خیلی مرد با علم معتبری است؛ دو سه زبان می‌داند؛ در نوشتن عربی اوّل شخص است.» و بعد در جای دیگر می‌گوید: «باشد تا وجود این شخص اسباب فتنه بزرگی در ایران شود که هیچ فائده به حال دولت نداشته باشد.»

م . ق هدایت مخبر السلطنة در کتاب

خاطرات و خطرات تألیف خود می‌نویسد:

«سیّد جمال الدین هم دنبال ریاست بود؛

راهی اختیار کرده بود که از افغان و هند و مصر و انگلیس رانده شد. ناصرالدین شاه او را از پترزبورگ (لنین گراد کنونی) دعوت به ایران کرد و آخر تبعید نمود. سید مردی جاه طلب و خودخواه بود. سخنان عوام فریب می گفت و مؤثر می افتاد...» - الخ.

و در صفحه ۲۷۸ گوید: حاج حسین آقا

امین الضرب در شرح حال خود می نویسد:

«مدّتی مرحوم مزبور در منزل ما بودند و مقالات مفصّلی هر شب می فرمودند به فارسی، و من به عربی ترجمه می کردم که تمام آن مقالات نصایح و حکم و فلسفه بود و اغلب آنها به خطّ خودم گویا فعلاً در کتابخانه موجود است. آقا سیّد جمال الدّین مرد حکیم فیلسوفی بود و مرحوم پدرم درباره او عقائد دینی فوق العاده‌ای داشت ولی عقیده بنده نه چنین است؛ و هرچند مشارالیه از کمّین دهر و افاضل عالم و از جمله مشاهیر است، امّا بنده شخصاً تردستی ایشان را زیادتر از مراتب کمالات ایشان می دانم. متهور بود، شجاع بود، عالم بود، فیلسوف بود نه چندان؛ ولی بخت و اقبال با او مساعد نبود، هر جا رفته کتک خورده، به هر جا قدم نهاده آشوبی برپا کرده، ولی نتوانسته نتیجه مطلوبه به دست آورد.»

میرزا رضای کرمانی درباره عقائد مذهبی سیّد چنین گوید:

«سیّد پرستش ساخته‌های دست انسان را هر چه باشد بت پرستی می داند و می گوید آدمی می باید فقط آفریننده جهان را ستایش نماید و تنها در پیشگاه او نیایش و سر تسلیم فرود آورد، نه در پیش مخلوق او. معتقد به ساختن بقعه نیست، آراستن قبور را با سیم و زر روا ندانسته. او دادن جان را در راه حقّ و امر بزرگی، به هیچ

می‌شمرد و وقع و اهمیتی برای جانبازی در راه
مشروع قائل نیست.»

ادوارد براون در کتاب انقلاب ایران تألیف
خود، او را به عنوان قهرمان اتحاد اسلام یاد
می‌کند، و در صفحه ۲ همان کتاب پس از دادن
شرحی از نهضت ملی مصر که از سال ۱۸۷۱
میلادی (۱۲۸۸ هـ. ق) و با عصیان اعرابی پاشا
که منجر به اشغال آن در سال ۱۸۸۲ (۱۲۹۹ هـ.
ق) به توسط انگلیس گردید و نیز مخالفت
ایرانیان در امتیاز رژی (انحصار دخانیات) به
بیگانه و قیام ایران که منتهی به اعطای مشروطیت
از طرف مظفرالدین شاه گردید، به سید جمال
الدین فوق العاده اهمیت

داده و تمام این نهضت‌های مذکوره را از افکار او دانسته و راجع به وی این‌طور بیان مطلب می‌نماید:

«هنوز این مطلب در پیشگاه بررسی است که آیا مردان بزرگ برپا کننده نهضت‌های بزرگ هستند یا نهضت‌های کلان مردانی بزرگ به بار می‌آورند؟! ولی دست کم این دو کیفیت از هم جدائی ناپذیر هستند؛ چه در این دو جنبش مسلمانان به سوی یگانگی و آزادی، هیچ‌کس مانند سید جمال الدین رولی چنین شایسته و برجسته ایفاء نکرده است. این یگانه مرد دارای قدرت خلاقه با معلوماتی شگفت‌آور، پشتکاری خستگی ناپذیر و دلاوری بی‌باکانه و با فصاحت فوق العاده، چه در گفتار و چه در نگارش، و با طلعتی گیرا و شاهانه، و یک‌باره یک فیلسوف، نویسنده، سخنور و روزنامه‌نگار، بلکه بالاتر از همه مردی سیاستمدار که در نزد مداحانش یک وطن‌خواه اقامنش و در پیش بدخواهانش معترضی بس خطرناک می‌نمود. و یک دو بار یا بیشتر کشورهای اسلامی و پایتخت‌های اروپا را دیدن کرده با مردان سیاسی و پیشوایان معاصر خود چه در خاور و چه در باختر، گاهی دوستانه و بیشتر معترضانه روابط نزدیکی داشته است.»

و نیز می‌نویسد: «باز یقین دارم که اکثر

هموطنان من که این فصل را می‌خوانند بدون تأمل او را مردی خطرناک، و ماجراجوئی بی‌پروا خواهند دانست که پافشاری می‌کرده در جولانگاه خود تا آخرین نقطه پیشروی نماید. من یک ماه پس از واقعه و کشتن ناصرالدین شاه در مجله نو شرح جامعی در صفحات ۶۵۱ الی ۶۵۹، تاریخ ژون ۱۸۹۶، تحت عنوان «شیخ جمال الدین» مندرج ساخته و مدلل نمودم که صرف نظر از عداوت شخصی، بدون شک ایده‌آل بزرگی در متحد ساختن ملت و وحدتی از کلمه محمدیان، به سرداشته و باز آوردن قدرت و افتخار باستانی صدر اسلام را آرزو می‌کرده است. برای جلوگیری اروپائیان از

دست‌اندازی به شرق که قسمتی از برنامه او را تشکیل می‌دهد باید ضرورتاً هر واحد نیرومند اسلامی (حکومت یا دولت مستقلی) شجاعانه و به طیبِ خاطر نفوذِ دامنه‌دار غربی را به دستیاریِ موجدین این نهضت دفع و آن را مانند دشمنی نسبت به مردم خود بداند.»

جرجی زیدان در صفحه ۶۵ و ۶۶ کتاب مشاهیر الشرق می‌نویسد:

«ماحصل زندگانی و کارهایش و هدفی که در مسیر فعالیتش قرار داشت و زمینه‌ای که به روی آن آرزوهایش دور می‌زد و در این خلاصه جمع آمده عبارت است از اتفاق کلمه اسلام و وحدت مسلمین اقالیم جهان تحت لوای یک امپراطوری و خلافت عالیه بوده است که برای رسیدن به این هدف با صرف کلیه قوای خود مجاهدت کرده، لذائد جهانی را ترک گفته، نه زن اختیار کرد و نه حرفه‌ای؛ با این وصف کوشش او به جایی نرسیده و ناکام جهان را بدرود گفت.»

مهدی بامداد در صفحه ۲۸۰ گوید:

«چون دولت افغانستان او را از اهالی مملکت خود می‌دانست بنا به درخواست دولت مزبور از دولت ترکیه جنازه او را در سال ۱۳۲۳ خ

(۱۳۶۳ ه.ق) به کابل حمل و در آنجا

استخوان‌های پوسیده او را دفن نمودند.»

راجع به تاثیر نامه سید جمال الدین به میرزای

شیرازی درباره جلوگیری از امتیازات و مفسد

انگلستان و قضیه تنباکو در صفحه ۴۱ همین کتاب ذکر

کردیم^۱ که شکیب ارسلان می گوید: «نامه سید، سبب

مهم فتوای میرزای شیرازی شد.» ولی سید محسن عاملی

در اعیان الشیعة این سببیت را ردّ نموده است و برای

تحقیق این مسأله می گوئیم که در نامه سید که به میرزا

از بصره نوشته در آخرش می نویسد: «و لَمَّا قَدِمَ الْعَالَمُ

الْمَجْتَهِدُ الْقُدْوَةَ الْحَاجَّ سَيِّدَ عَلِيٍّ أَكْبَرَ إِلَى الْبَصْرَةِ طَلَبَ

مَنِّي إِلَى الْحَبْرِ

الْأَعْظَمُ كِتَابًا أَبْتُ فِيهِ هَذِهِ الْغَوَائِلَ وَالْحَوَادِثَ وَ

الْكُوَارِثَ، فَبَادَرْتُ إِلَيْهِ امْتِثَالًا وَ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى

سَيُحَدِّثُ بِيَدِكَ أَمْرًا.»

در جلد ۲ از تاریخ رجال ایران در صفحه

۴۳۱ می گوید:

^۱ - مراد از همین کتاب جنگ شماره ۷، ص ۴۱ می باشد که در همین مجلد، ص ۲۵۱ عبارت آن آمده است.

«حاج سید علی اکبر شیرازی فال اسیری، داماد مرحوم میرزای شیرازی بوده و در روی منبر در شیراز خطبه‌ای مهمّ برای مخالفت با قضیه تنباکو خوانده و شمشیر از زیر عبا درآورده و مردم را به جهاد تحریک نموده است، و لذا محمّد رضاخان قوام‌الملک او را دستگیر و به بصره تبعید می‌کند، و در بصره مصادف می‌شود با ورود سید جمال الدین که از حضرت عبدالعظیم او را تبعید نموده بودند و پس از ملاقات و گفتگوها نامه را از سید می‌گیرد و به سامراء می‌برد و به میرزا می‌دهد.»

تا آنکه می‌گوید: «خلاصه آقا سید علی اکبر، جناب آقا میرزا حسن را به حرکت در آورده فتوائی به این مضمون نوشتند: الیوم استعمال تنباکوی بایّ نحو کان در حکم محاربه با امام زمان عجلّ الله تعالی فرجه الشریف است.»

و نیز در جلد ۱ از همین تاریخ، در صفحه ۲۷۱ از قول اعتماد السلطنه نوشته که: «سید جمال الدین یک نسخه از آن نامه را برای ایشان فرستاده...» تا آنکه می‌گوید: «چون بنای فتنه تنباکو و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجه همین کاغذ بود، نتوانستم در دولت خواهی

از شاه این کاغذ را پنهان کنم.» الخ.^۱

^۱ - جنگ ۷، ص ۷۳ الی ۱۰۱.

احوال مرحوم آية الله العظمى ميرزا محمد
حسن شیرازی (صاحب تنباکو) و میرزا
محمد تقی شیرازی، و مرحوم مدرس
رضوان الله عليهم

[اخذ رشوه برای اعلان اباحه تنباکو]

در جلد دوم تاریخ سامراء از صفحه ۶۳ تا صفحه ۷۸ داستان تنباکو و شرائط امتیازات آن را با فتوای مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی نقل می‌کند^۱ و در صفحه ۷۵ گوید:

«آرسن نماینده صاحب امتیاز در ایران برای مفرّ

از این فتوا، جَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ أَحْوَالِ عُلَمَاءِ دَارِ الْخِلَافَةِ وَ

مَرَاتِبِ زَهْدِهِمْ وَ تَقْوَاهُمْ إِلَى أَنْ وَجَدَ فِيهِمْ مَنْ كَانَ

يَطْلُبُهُ، فَدَخَلَ دَارَهُ خُفِيَةً وَ رَشَاهُ بِثَلَاثَةِ آلَافِ تُومَانٍ لَهُ وَ

خَمْسِ مِئَةِ تُومَانٍ لِكَاتِبِهِ، فَقَبِلَ تِلْكَ الرِّشْوَةَ فَقَالَ لِرَئِيسِ

الامتياز: أَنَا أَفْتِيْتُ بِالْحَرَمَةِ لِحُجَّتِ إِقْتَضَتْهُ وَ السَّاعَةَ

أَفْتِي بِالْإِبَاحَةِ، فَشَرِبَ فِي الْوَقْتِ الدَّخَانَ. فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ

آرِسِنَ فَرِحَ بِذَلِكَ وَ زَعَمَ أَنَّهُ نَالَ مِنْ مَرَامِهِ مِنْ هَذَا

الْفَاسِقِ الْمَتَهِّتِكِ فَقَالَ الْمَرْتَشِيُّ: أَنَا مَتَعَهَّدٌ بِإِبْقَاءِ مَعَامَلَةِ

الإمتياز

^۱ - آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در تاریخ سامرا گوید: قد آلف بعض الفضلاء من المتأخرين رسالة واسعة في المسألة الدخانية باللغة الفارسية و رأيت نسخة منها مخطوطة عند العلامة الميرزا محمد الطهراني بسامراء، فأجبت إيراد بعض عباراتها المهمة . - الخ .

على حالها و استعمال شعب الدُّخان ولكن يجب
 عليك أن تُواجه السلطان و تستدعى منه إخراج مَنْ هو
 معارضٌ لنا مِنْ طهران. فقام آرسن و أتى إلى السلطان و
 قال ما جئنا إلى ايران إلاّ معتمدين عليك لتزِيلَ عَنَّا كُلَّ
 غائِلةٍ حَدَثَتْ و اليوم أصابَتْنا مِنْ خسائرٍ فادحة و فيها
 مسؤوليَّةٌ عند السّفراء، فنستدعى من حضرتكم إمّا أن
 تتحمّل خسائرنا لِنرجعَ إلى بلادنا أو تأخذَ لنا الإجازةَ
 من العلماء، - و لَمَّا لم يكن الأوّل ممكناً للسلطان وَعَدَهُ
 بالثاني إضطراراً - ثمَّ حَدَّثَهُ بالقصّه و ما وَقَعَ الاتّفاق
 عليه مع المرتشى المذكور. فبَقِيَ السلطان متحيراً
 فكتب إلى الاشتياني بما مضمونه: أنَّ جنابك مخيرٌ بين أن
 تُعلنَ بإباحة استعمال الدُّخان أو تُسافر مدّةً قليلةً من
 طهران فإنَّ الأمر كذا و كذا؛ فكتب إليه الاشتياني: إمّا
 نقضُ حكم الإمام الشيرازي فمحالٌ و أمّا المسافرةُ
 فأسافر مِنْ الغد إن شاء الله...» - الخ.

در جلد ۲ تاریخ رجال ایران در صفحه ۲۸۴

و ۲۸۵ در احوالات آقا سیّد عبدالله بهبهانی (قائد

مشروطیّت) گوید:

در موقع شورش و بلوای مردم بر ضدّ امتیاز

توتون و تنباکو که دولت به انگلیس‌ها داده بود، در مجلسی که از طرف دولت از وجوه علماء و تجّار طهران برای اقناع آنان در منزل کامران میرزا تشکیل یافت، فقط سیّد عبدالله با نظر دولت موافقت کرد و حتّی برای این که تحریم را بشکند قلیان هم کشید.

[اخذ رشوه برای اعطاء کرسی نمایندگی به

زردشتیان]

در جلد ۱ تاریخ رجال ایران در صفحه ۲۸۰

می‌نویسد:

ارباب جمشید (پسر بهمن زردشتی یزدی)

روزی در ضمن صحبت به نگارنده می‌گفت که:

در آغاز تأسیس مشروطیت و تدوین قانون

اساسی بعضی از نمایندگان چندان تمایلی

نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس

شورای ملّی

داده شود. من پول زیادی به سید عبدالله بهبهانی که مُتَنفَذترین فرد در مجلس بود دادم تا اینکه بالأخره او راضی شد و اعمال نفوذ کرد که به زردشتیان نماینده‌ای داده شود و نماینده هم داده شد.

در جلد دوّم از تاریخ سامرا از صفحه ۹۱ تا صفحه ۹۸، راجع به انقلاب و نهضت عراق و قیام مجتهد بزرگ مرحوم آقای میرزا محمد تقی شیرازی - اعلی الله مقامه - در استقلال عراق از آیادی اجنبیه مطالبی وارد است.^۱

ترجمه احوال و فرزندان آیه الله مجدّد شیرازی

در کتاب هدیه الرّازی إلى الإمام المجدد الشّیرازی صفحه ۱۹ و ۳۶ و ۱۹۲ آورده است که: امام مجدّد شیرازی که در سنه ۱۲۳۰ تولّد یافته بود، مجموعاً سه زوجه داشت:

اوّل: مادر پسر بزرگ او، حاج میرزا محمد، و دختر او که زوجه آقا سید میرزا آقا (پسر برادر او) بود.

تولّد حاج میرزا محمد در چهل سالگی از عمر مجدّد یعنی در سنه ۱۲۷۰ واقع شد و در حیات مجدّد در سنه ۱۳۰۷ رحلت کرد، و این

^۱ - جنگ ۷، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

زوجه و این دختر هر دو در سنه ۱۳۳۶ فوت کردند.

دوّم: مادر پسر دوّم او، حاج میرزا علی آقا، و دختر دیگر او که زوجه پسر دائی خود آقای آقا میرزا علی محمد شد.

این مادر، دختر عموی مجدد مرحوم آقا سیّد میر رضی بود و بسیار زن فهمیده و با درایت بود. گویند: علّت تمکّن إقامت مجدد، در سامراء و رسیدگی به اُمور طلاب و بیوت اهل علم، این بانو بود.

باری، این مخدّره در حیات مجدّد در سنه ۱۳۰۳ فوت کرد و پسر او حاج میرزا علی آقا از اعظم علماء شد و به نجف مهاجرت کرد و پس از نیل به مرجعیّت فی‌الجمله در سنه ۱۳۵۵ رحلت کرد، و چون تولّد او در سنه ۱۲۸۷ بود بنابراین هفده سال از برادرش حاج میرزا محمّد کوچکتر بود.

سوّم: علویّه ناظر، که چون او با فرزندان کوچک خود از جمله آقا میرزا محمّد طهرانی و از جمله شهربانو، (که بعداً به حبالة نکاح آقا سیّد ابراهیم طهرانی درآمد)، پس از فوت شوهر خود (رجبعلی) به معیت برادران خود: آقا سیّد زین‌العابدین طهرانی (متوفی در حدود ۱۳۰۳ معروف به آقا سیّد آغا) و آقا سیّد میرزا در سنه ۱۲۸۹ به نجف اشرف مشرف شدند، و مرحوم سیّد زین‌العابدین از جمله شاگردان مجدّد، درآمد. در همان موقع مرحوم مجدّد این علویّه را به نکاح خود در می‌آورد و فرزندان علویّه همگی ربیب و ربیبه مرحوم مجدّد می‌شوند.

و چون مجدّد به سامراء هجرت می‌کند، علویّه و اولاد او که ربائب مجدّد بودند، جزء عیالات مجدّد به سامراء هجرت می‌کنند. و سیّد

زین العابدین در سنه ۱۲۹۲ (که یک سال بعد از هجرت مجدد است) به سامراء می رود و از زمره اعظم علماء و اجلاء فقهاء واقع می شود.

آقا سید زین العابدین یکی از دختران خود را به آقا میرزا محمد طهرانی و دیگری را به آقا سید حسن بروجردی می دهد؛ و بنابراین آقا میرزا محمد با دختر دایی خود ازدواج کرده است.

علویّه ناظر به جهت امانت و وثاقت در نزد مجدد، امین و خازن و ناظر بر صادرات و واردات منزل مجدد می گردد و تمام مصاریف معیشت کسانی که قصد مجدد را می کرده اند (از طعام و لباس و غیرهما) در منزل مجدد، از ناحیه مجدد به عهده او سپرده می شود و به طور کلی نظارت خانه مجدد با او بوده است؛ و به همین

جهت به «علویّه ناظر» ملقب شده و وفات او در ۱۳۳۴ واقع شد.

آقا سیّد زین‌العابدین غیر از آقا سیّد میرزا برادر دیگری به نام آقا حاج سیّد مصطفی قنات آبادی داشته است.

(شرح این مطالب در جلد ۲ نقباء البشر صفحه ۷۹۷ و ۷۹۸، ضمن ترجمه آقا سیّد زین‌العابدین طهرانی آمده است.)

آقا سیّد ابراهیم طهرانی با آقا میرزا محمّد طهرانی با دو فرزند مجدّد حاج میرزا محمّد و حاج میرزا علی آقا، در نزد مجدّد درس خصوصی داشته‌اند. مرحوم مجدّد بی‌بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد طهرانی را به حباله نکاح آقا سیّد ابراهیم طهرانی در می‌آورد و اوّلین فرزند آنها که متولّد می‌شود (در سامراء) والد این حقیر است که به نام سیّد محمّد صادق و تولدش در حدود سنه ۱۳۰۰ بوده است.

در کتاب هدیه الرازی در صفحه ۵۶، در احوال جدّ ما مرحوم آقا سیّد ابراهیم طهرانی که از فضلاء تلامذ آیه الله مجدّد بوده‌اند بحث کرده است.

و در صفحه ۶۲ درباره حاج میرزا ابوالفضل طهرانی بحث کرده است که چون به طهران آمد،

بین او و مرحوم شیخ المشایخ عصر حاج میرزا
محمد حسن آشتیانی معارضه و مزاحمت واقع
شد فکان ما کان، و از دنیا رفت و عمر او به پنجاه
سال نرسیده بود.

و در صفحه ۳۰ و صفحه ۳۷ گوید: خال
مجدّد شیرازی مجدّ الأشراف بود که تربیت او را
به عهده داشت.

بعضی از تلامذۀ مجدّد شیرازی

و در صفحه ۶۶ گوید:

«یکی از شاگردان مجدّد حاج سیّد احمد
کربلائی نجفی طهرانی الأصل بوده

است كه: تَشَرَّفَ بِسَامِرَاءَ بَعْدَ ثَلَاثِ مِئَةٍ وَ تَوَقَّفَ
سِنِينَ مُسْتَفِيداً مِنْ بَحْثِ آيَةِ اللَّهِ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى النَّجْفِ وَ
حَضَرَ بَحْثَ الْعَلَامَةِ الْحَاجِّ مِيرْزَا حَبِيبِ اللَّهِ وَ شَيْخِنَا
الْحَاجِّ مِيرْزَا حَسَنِ الطَّهْرَانِيِّ وَ صَارَ مِنْ خَوَاصِّ
أَصْحَابِ الْعَلَامَةِ الْمَوْلَى حَسِينِ قَلِيِّ الْهَمْدَانِيِّ كَامِلاً فِي
مَرَاتِبِ تَهْذِيبِ النَّفْسِ وَ الْأَخْلَاقِ؛ وَ كَانَ لَهُ دَرْسٌ
يُحْضِرُهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الطَّلَآبِ إِلَى أَنْ تُؤَفِّيَ بِالنَّجْفِ سَنَةً
« ١٣٣٢ هـ. »

و در صفحه ٨٦ گوید: «السَّيِّدُ الْحَاجُّ آخَا حَسَنِ
الْبُرُوجَرْدِيِّ، الْعَدِيلُ فِي الْمَصَاهِرَةِ مَعَ مَوْلَانَا الْمِيرْزَا
مُحَمَّدِ الطَّهْرَانِيِّ عَلِيِّ بِنْتِي خَالِهِ السَّيِّدِ آخَا - طَابَ ثَرَاهُ -،
وَالدُّهُ الْحَاجُّ سَيِّدُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ مِنْ عُلَمَاءِ بُرُوجَرْدٍ. تَشَرَّفَ
إِلَى سَامِرَاءَ نِيَّافً وَ ثَلَاثِ مِئَةٍ وَ كَانَ يَسْتَفِيدُ مِنْ بَحْثِ آيَةِ
اللَّهِ. وَ لَهُ اخْتِصَاصٌ بِالسَّيِّدِ عَزِيزِ اللَّهِ الطَّهْرَانِيِّ، وَ تَزَوَّجَ
فِي سَامِرَاءَ ثُمَّ رَجَعَ بَعْدَ وَفَاةِ آيَةِ اللَّهِ بِسَنَةٍ إِلَى طَهْرَانَ، وَ
هُوَ الْيَوْمَ هُنَاكَ مُشْغُولٌ بِالتَّصْنِيفِ وَ الْإِمَامَةِ وَ غَيْرِهِمَا.»
و در صفحه ٩٢ گوید:

«الْحَاجُّ الشَّيْخُ مُحَمَّدُ حَسِينِ الْإِصْفَهَانِيِّ النَّجْفِيِّ،

ابنُ العلامة الحاجّ شيخ محمّد باقر بن الشيخ محمّد تقی،
محتسب المعالم؛ وُلِدَ سنة ۱۲۶۶ و تُوفِّيَ بالنّجف سنة
۱۳۰۸ و دُفِنَ فی مقبرة العلماء (و هی الحجرة التي علی
یمنی الداخل من الباب السلطانی إلى الصحن الشریف
المرتضوی)، تتلمذ علی آية الله فی النّجف.

و در صفحه ۱۰۰ گوید:

«الأغا میرزا حسین النائنی أخذ الحکمة و
الکلام فی إصفهان عن جهانگیرخان، و الفقه و
الأصول عن العلامة الحاجّ شيخ محمّد حسین ابن
محمّد باقر بن محمّد تقی المجلسی.»

أقول: لا بدّ من التأمّل. وجه تأمل اینست که بین

فرزند مجلسی ثانی که در

سنه ۱۱۳۴ فوت کرده است و بین مرحوم نائینی که در سنه ۱۳۵۵ فوت کرده است، ۲۲۱ سال فاصله است و نمی‌تواند طبعاً چنین تلمذی تحقق یافته باشد. و آنچه پس از تحقیق معلوم شد: اولاً: مجلسی ثانی (محمد باقر) فرزندی به نام محمد حسین نداشته است و آنچه از فرزندان او به نام یاد شده است آقا محمد رضا است که با دو برادرش در فتنه افغانه کشته شده‌اند، و ما در جنگ شماره ۷، ص ۹۵ [مطلع انوار، ج ۱، ص ۵۴] ذکر کرده‌ایم.

و ثانیاً: مرحوم آقا میرزا محمد حسین نائینی در نزد آقا میرزا محمد باقر بن آقا میرزا محمد تقی (صاحب حاشیه معالم) تلمذ نموده است، و او از متبحرین در فقه و اصول همانند پدرش بوده است، و شاگردی نائینی نزد آقا میرزا محمد باقر معروف و مشهور است. و علی‌هذا در عبارت مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی [در کتاب هدیه الرازی] سهوی به عمل آمده و به دنبال محمد تقی، لفظ مجلسی اضافه شده است و نسبت شاگردی را از استادی که فرزند آقا محمد باقر بوده است ذکر کرده است. باری، مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی مسجدشاهی صاحب تفسیر، گرچه پسر مرحوم آقا

میرزا محمد باقر است ولیکن تلمذ نائینی نزد او نبوده است، بلکه نزد پدرش بوده است. آقای شیخ محمد حسین از معاریف به خدا پیوستگان است همچنان که از تفسیر او ظاهر است. و پسرش آقا شیخ محمد رضا اصفهانی صاحب وقایة الأذهان و نقد فلسفه داروین و غیرهما که با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم رفاقت خاصی داشته است، از مشاهیر و معاریف اعلام است. رضوان الله علیهم جميعاً.

و در صفحه ۱۰۶ گوید:

«السید زین العابدین الطهرانی المعروف بالسید

آغا بن السید أبی القاسم الطباطبائی الزواری، من أجلاء

تلاميذ آية الله و الخُصَّيصين به، و استفادَ من برکاته مدّة

في النجف و له تصانيفُ و رسائلٌ. و تَشَرَّفَ من النجف

إلى سامراء سنة ۱۲۹۲ و

توقّف قُربَ خمس سنين ثمّ رجع إلى طهران حدودَ
سنة ١٢٩٧ و تُوفّي هناك، ويأتي أخوه السيّد الحاج ميرزا
و ابن أخته مولانا الميرزا محمّد؛ و كانت أخته العلويّة
والدة مولانا الميرزا محمّد نظارة بيت آية الله، و لُقبت
بعلوية الناظر.»

أقول: في صفحہ ٧٩٩ إلى صفحہ ٨٠١ بحث
تفصيلاً عن أحوال الرجل المذكور من كتاب نقباء
البشر في المجلد الثاني.

و در صفحہ ١٤٣ گوید:

«السيّد الميرزا فخرالدّين القميّ ابنُ شيخ
الإسلام و من أسباط المحقّق القميّ و ابنُ خالة
المتولّي باشي و صهرُ السيّد ابراهيم الطهراني على أخته،
دامت بركاته.»

و در صفحہ ١٥٢ گوید:

«الحاجّ ميرزا محمّد بنُ الحسنِ الشيرازي آية الله -
قدّس سرّه - وُلِدَ سنة ١٢٧٠ في النّجف الأشرف و هاجرَ
مع والده آية الله إلى سامراء سنة ١٢٩١، و كان يستفيد
من بحثه في الأواخر إلى أن تُوفّي قبل وفاة آية الله بسنين

وهي سنة، و كان أوائل أمره في تربية السيد زين العابدين
خال مولانا الميرزا محمد ثم كان يحضر عند العلامة
السيد محمد.»

و در صفحه ١٥٣ گوید:

«الأغا ميرزا محمد الطهراني بن رجب علي

الطهراني، وُلِدَ في شعبان سنة ١٢٨١ و تُوِّفِي والده سنة

١٢٨٧ و هي سنة المجاعة التي تشرف فيها السلطان

ناصر الدين شاه إلى العتبات. و تشرف مع خاله السيد

زين العابدين المشهور بالسيد آغا و أمه العلوية إلى

النجف سنة ١٢٩٠ و هاجر منه إلى سامراء معها في سنة

١٢٩٢، فصارت نظارة بيت آية الله إلى أمه العلوية و

كان هو معها في بيت آية الله فرُبِّي في حجره سنين. و من

سنة ١٣٠٠ إلى زمان وفاته كان يستفيد من بحثه

المخصوص له و لولده السيد

الجليل الميرزا على آغا، و بعد مدّة دخل في ذلك
البحث الحاج ميرزا محمد بن آية الله و السيّد إبراهيم
الطهراني أيضًا. و بعد وفاة آية الله كانت استفادته من
بحث شيخنا الميرزا محمد تقى و أخذ علوم الحديث عن
شيخنا العلامة النورى. و هو إلى اليوم قاطن في سامراء
مشغول بالتأليف و التصنيف و تزوج بابنة خاله السيّد
آغا المذكور المولودة في سامراء سنة ١٢٩٨.

و در صفحه ١٥٧ گوید:

«السيّد مرتضى الكشميرى ابن السيّد مهدى بن
السيّد محمد بن السيّد كرم الله الطوسى القمى
الكشميرى النجفى الموطن، الحائرى المدفن، المتوفى
في الثالث عشر من شوال سنة ١٣٢٣، و هو من أوائل
المهاجرين. و توقّف في سامراء سنين مستفيداً من بحث
آية الله و كان شريك البحث مع الحاج شيخ باقر القمى
و الحاج مولى على محمد النجف آبادى. هو من الأعظم
الأجلاء الأعلام و هو مع تبحره في العلوم الرّسميّة و
اجتهاده في الفقه و الأصول و اطلاعه بالتواريخ و
الرجال و الدرّاية و التّفاسير و غيرها من الفنون

الإسلامية و شدة حفظه و ضبطه و حدة ذهنه و ذكائه،
كان في غاية الورع و التقوى و الزهد عن حطام الدنيا؛
ما رأيتُ أحداً مثله في جامعة هذه المراتب في النجف
في عصره.»

اقول: ترجمة احوال آقا حاج شيخ علي محمد
نجف آبادي را در صفحه ۱۳۵ آورده است.
و در صفحه ۱۶۸ گوید:

«الحاج السيد ميرزا الطهراني بن السيد الجليل
السيد أبي القاسم الطباطبائي الزواري الإصفهاني أخو
السيد زين العابدين السابق ذكره و الحاج سيد مصطفى
القنات آبادي من محلات طهران و كان وسطاً بينهما في
السن؛ و كان عابداً زاهداً ورعاً مرتاضاً منزوياً عن
الخلق. تشرف بعد الثلاثمئة من النجف إلى سامراء و
كان في النجف يحضر»

بَحْثُ الْعَلَامَةِ الْمَوْلَى حَسِينَقْلَى الْهَمْدَانِيّ؛ وَ كَانَ
بِسَامِرَاءَ سَنِينَ وَ يَسْتَفِيدُ مِنْ بَحْثِ آيَةِ اللَّهِ إِلَى أَنْ هَاجَرَ فِي
حَيَاتِهِ إِلَى طَهْرَانَ، وَ هُوَ الْآنَ مِنَ الْمُنَزَّوِينَ هُنَاكَ لَا يَأْنَسُ
بِأَحَدٍ غَيْرِ اللَّهِ. وَ قَدْ تَشَرَّفَ لِلْحَجِّ مَرَّتَانِ إِحْدَاهُمَا مَعَ
الْحَاجِّ مِيرْزَا أَرْسَطُو وَ الْآخَرَى وَحْدَهُ وَ مَرَّةً مَعَ الْحَاجِّ
مَوْلَى زَمَانَ سَنَةِ ١٣١٧ وَ الْحَاجِّ سَيِّدِ ابِوَالْحَسَنِ الطَّالِقَانِي
وَ الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ.»

وَ دَرِ صَفْحَةِ ١٩٢ كَوَيْد:

«مَوْلَانَا الْحَاجُّ الْمِيرْزَا مُحَمَّدُ الطَّهْرَانِيّ هُوَ الْمُرَبِّيّ
فِي حَجْرِ آيَةِ اللَّهِ مِنْ أَوَائِلِ صِغَرِهِ.» سِپَسِ كِرَامَتِي اَزْ آقَا
مِيرْزَا مُحَمَّدٍ دَرِبَارَةُ آيَةِ اللَّهِ مَجْدِدِ نَقْلِ مِي كَنْد.

وَ دَرِ صَفْحَةِ ١٤٢ وَ ١٤٣ كَوَيْد:

«الْحَاجُّ الْآخُونْدُ الْمَوْلَى فَتْحَعْلَى السُّلْطَانِ أَبَادِيّ
مِنْ أَوَائِلِ الْمَهَاجِرِينَ؛ وَ كَانَ فِي سَامِرَاءَ إِلَى أَنْ تُوفِّيَ آيَةَ
اللَّهِ ثُمَّ تَشَرَّفَ إِلَى الْحَائِرِ الشَّرِيفِ وَ كَانَ هُنَاكَ حَتَّى تُوفِّيَ
ثُمَّ حُمِلَ إِلَى النَّجْفِ وَ دُفِنَ بِهَا فِي الْحُجْرَةِ الرَّابِعَةِ الْمَتَّصِلَةِ
بِبَابِ السُّلْطَانِي عَلَى يَمِينِ الدَّخْلِ مِنْهُ إِلَى الصَّحْنِ
الشَّرِيفِ الْمَرْتَضَوِي فِي حُدُودِ إِثْنَاعَشَرَ بَعْدَ الثَّلَاثِمِئَةِ.»

تَرْجَمَهُ شَيْخُنَا الْعَلَامَةُ النُّورِيُّ فِي دَارِ السَّلَامِ قَائِلًا مَا
لَفْظُهُ:

العالمُ العاملُ و مَنْ إِلَيْهِ يَنْبَغِي أَنْ يُشَدُّ الرُّوْحُ،
مُسْتَخْرِجُ الْفَوَائِدِ الطَّرِيفَةِ وَ الْكُنُوزِ الْمَخْفِيَّةِ مِنْ خَبَايَا
زَوَايَا الْكِتَابِ الْمَجِيدِ وَ مُسْتَنْبِطُ الْفَرَايِدِ اللَّطِيفَةِ وَ
القَوَاعِدِ الْمَكْنُونَةِ الْإِلَهِيَّةِ مِنَ الْبُرِّ الْمَعْطَلَّةِ وَ الْقَصْرِ
الْمَشِيدِ، رَأْسُ الْعَارِفِينَ وَ قَائِدُ السَّالِكِينَ إِلَى أَسْرَارِ
شَرِيعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، جَمَالُ الزَّاهِدِينَ وَ ضِيَاءُ
الْمُسْتَرَشِدِينَ صَاحِبُ الْكِرَامَاتِ الشَّرِيفَةِ وَ الْمَقَامَاتِ
الْمُنِيفَةِ، أَعْرَفُ مَنْ رَأَيْنَاهُ بِطَرِيقَةِ أُمَّةِ الْهُدَى وَ أَشَدُّهُمْ
تَمَسُّكًا بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى مِنَ النَّعْمِ الَّتِي نُسئِلُ عَنْهَا يَوْمَ
يُنَادِي الْمُنَادَى، شَيْخُنَا الْأَعْظَمُ وَ مَوْلَانَا الْأَكْرَمُ الْمَوْلَى
فَتَحَعَلَى بِنُ الْمَوْلَى حَسَنِ السَّلْطَانِ آبَادَى.»

مرحوم آقا شیخ آغا بزرگ طهرانی در جلد ۱
از نقباء البشر در صفحه ۲۶۳ در ضمن ترجمه
احوال آقا میرزا محمد تقی شیرازی گفته است:

«و كان -أعلى الله مقامه- من بيت علم و فضل و

شرف و تقوى؛ فعلمه الحكيم الميرزا حبيب الله «قآنى»

من الشعراء الخالدين و والده العبد الصالح «محبّ على»

من العرفاء الكاملين و جدّه گلشن و أخوه الميرزا محمّد

على من أعظم العلماء بشيراز.^۱»

[مطالبی منتخبه از مجله حوزه یادواره صدمین

سال درگذشت میرزای شیرازی]

آنچه از این به بعد در این جنگ [مجلد از

مطلع انوار] می آید منتخباتی است از شماره ۲ و

۳ از سال نهم (خرداد و تیر و مرداد و شهریور

۱۳۷۱) و شماره مسلسل ۵۱ و ۵۲ از مجله

حوزه: یادواره صدمین سال درگذشت میرزای

شیرازی.

جميع این دو شماره که مجموعاً در یک

مجلد تجلید گردیده است راجع به احوال آن

زعیم بزرگ، بالأخصّ درباره فتوای تحریم

توتون و تنباکو، بسط کلام و تحقیق بیشتری

نموده است.

حقیر به بعضی از مجلّات حوزه که برخورد

^۱ - جنگ ۱۷، ص ۵۶ الی ۶۲.

کرده‌ام آن را مجلهٔ مضرّ و إلحادی یافته‌ام که در آن مطالب ضدّ دین و ضدّ اسلام بسیار دیده می‌شد؛ فلذا در کتابخانهٔ منزل از آن ندارم. امّا این جلد را جناب صهر مکرّم، آقای سیّد محمّد سیادت موسوی هدیه نمودند و افزودند که: در این جلد مطالب مفیدی دربارهٔ مرحوم حجة الإسلام شیرازی (قدّه) وارد است؛ لهذا حقیر قبول نموده و دقیقاً تا به آخر مطالعه کردم، و الحقّ همینطور بود که فرمودند؛ چون مطالب جمع‌آوری شده در آن، ناظر به کتب دیگر است و در جرح و تعدیل راه انصاف پیموده و حقّ مطلب را بهتر و نیکوتر ادا کرده است.^۱

آیه الله شیخ کاظم شیرازی: در بحثها اوّل ما زاد

نباشید

مرحوم آیه الله محمّد کاظم شیرازی، جد امّی و استاد بنده^۲ در بسیاری از مراحل تحصیل [است]. از

۱ - جنگ ۲۵، ص ۳۴۳ به نقل از مجلهٔ حوزه یادوارهٔ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

۲ - مراد آیه الله آقا سیّد رضی شیرازی نوه مرحوم میرزای شیرازی است که در مصاحبه با مجلهٔ حوزه شرکت کرده‌اند. (محقّق)

خصوصیات این بزرگوار این بود که شاگرد را پرورش می‌داد؛ این شیوه را ایشان از مکتب سامراء گرفته بود. نه تنها به شاگردان مجال اشکال کردن می‌داد، که اگر شاگرد نمی‌توانست اشکال خود را درست تقریر کند و یا این که اصلاً اشکال نابجا بود، آن مرحوم ابتداءً اشکال را به صورت صحیح مطرح می‌کرد و می‌گفت: منظور شما حتماً همین است، آن‌گاه به پاسخ آن می‌پرداخت.

یکی از توصیه‌های ایشان این بود که می‌فرمود: «هیچگاه در مباحثات و موارد اظهار نظر، اول ما زاد نباشید.» مقصودش این بود که طبق مرسوم بازاریان، وقتی جنس را برای مزایده به بازار می‌آورند، آن کس که اول قیمت بگذارد سخن او حرف آخر نیست، دیگران قیمت بالاتر پیشنهاد می‌کنند و در نتیجه آنچه او گفته ارزش خود را از دست می‌دهد. در مباحثات هم وقتی مسأله‌ای مطرح می‌شود، شما اولین نفر نباشید که نظر خود را بیان می‌کنید، بلکه همیشه صبر کنید تا دیگران مطالب خود را بگویند و شما حرف آخر را

خوراک ایشان در سامراء تمر هندی و شکر

قرمز بوده است

صفحة ۲۹: خاطره‌ای هم از دوران سخت

زندگی طلبگی خود برای من نقل^۱ می‌کردند:

«روزی یکی از نوه‌های دختری میرزا به نام

سید احمد سبط به حجره من در

^۱ - ناقل این مطلب میرزا حسن شیرازی برای نوه خود مرحوم آیه الله سید رضی شیرازی است. (محقق)

سامراء آمد که ناهار را پیش من بماند. برای ایشان دو عدد تخم مرغ نیمرو کردم، گفتم: آقا سید احمد قدر این غذا را بدان! زیرا شش ماه است که از حجره من دود غذا برنخاسته است.» به ایشان عرض کردم: پس چه می خوردید؟ فرمود: «اکثر اوقات، تمر هندی را در آب خیس می کردیم و قدری هم شکر قرمز به آن می افزودیم، آنگاه نان ترید می کردیم و می خوردیم.»

[مرحوم آیه الله شعرانی جامع معقول و منقول

بود]

مرحوم شعرانی، وی جامع معقول و منقول بود؛ طب، ریاضیات، زبانهای انگلیسی، فرانسوی، عبری و... را به خوبی می دانست، به حق می توان گفت: بوعلی سینای کوچکی بود و در عین حال در حدّ اعلاّی تواضع و دور از تعلقات مادی.

بنده^۱ از محضر ایشان زیاد بهره برده‌ام غیر از معقول، قوانین، رسائل و فصول را در مدرسه مروی پیش ایشان خوانده‌ام. هنگامی که در

^۱ - مراد آیه الله سید رضی شیرازی، نوه مرحوم میرزا حسن شیرازی است که در مصاحبه با مجله حوزه شرکت کرده‌اند. (محقق)

نجف بودم تابستانها به تهران می آمدم و از محضر ایشان بهره می بردم. نکته بسیار آموزنده ای که از ایشان به یاد دارم و هیچ وقت از خاطر نمی رود برای شما نقل می کنم:

«ایشان اشارات را از نمط چهارم تا به آخر فقط برای من تدریس کردند؛ یک وقتی خدمت ایشان عرض کردم: آقا برای شما خسته کننده نیست که برای یک نفر درس می گوید؟ خیلی آرام فرمود: آنچه ما داریم امانتی است که از اسلاف پیش ماست و باید این امانت را به اخلاف تحویل بدهیم، این وظیفه ماست؛ اگر تحویل گیرندگان کم هستند، تقصیر ما چیست؟»

بعد از آنکه به رحمت ایزدی پیوسته بود شبی ایشان را در خواب دیدم،^۱ در

خواب به ایشان عرض کردم: آقای میرزا! از

مارها و عقربها چه خبر؟

ایشان فرمود: اینجا مار و عقرب نیست، سبب و پرتقال است.

از خواب که بیدار شدم؛ از چنین سؤالی که از آن مرحوم کرده بودم ناراحت شدم.

تفاوت آیه الله رفیعی با علامه آیه الله طباطبائی،

^۱ - بیننده خواب مرحوم آیه الله سید رضی شیرازی است.

آیه الله رفیعی کتوم بود

صفحه ۳۳:

«یک وقتی کسی از من پرسید: به نظر شما تفاوت بین مرحوم علامه طباطبائی و آقای سید ابوالحسن [رفیعی] قزوینی در چیست؟
گفتم: به نظر من خصوصیت مرحوم قزوینی این بود که سخنان قوم را خیلی خوب می دانست.

ایشان برای ما فصوص می گفتند، سعی می کرد خصوصی باشد و هر کسی در درس شرکت نکند؛ اگر غریبه‌ای به جلسه وارد می شد فوراً کتاب را می بست.

می گفتیم: چرا چنین می کنید؟ می فرمود: اینان که از درون ما خبر ندارند و نمی دانند ما چه می کنیم؛ ظاهر را می بینند که ما داریم فصوص می خوانیم و بعد برای ما در دسر درست می شود.»^۱

منظور مهمّ از مهاجرت میرزا به سامراء، تقریب

میان شیعه و سنی بوده است

صفحه ۳۵:

^۱ - جنگ ۲۵، ص ۳۴۴ الی ۳۴۷ به نقل از مجله حوزه یادواره صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

حوزه: بفرمایید علت مهاجرت مرحوم

میرزای شیرازی از نجف به سامراء چه بوده است؟

استاد: ^۱ به نظر من مرحوم میرزا در مهاجرت

از نجف به سامراء، چند هدف را دنبال می کرد:

۱- اسکان شیعه در سامراء. با توجه به اینکه

سامراء مدفن عسکرین علیهما السّلام [است] و

منزل آن بزرگواران، خیلی چیزها که مورد علاقه

و احترام شیعه است در آنجا قرار دارد، مرحوم

میرزا سعی کرد که شیعیان در آن مکان اسکان

بیابند.

۲- تبلیغ تشیع در نواحی عراق.

۳- تقریب بین شیعه و سنی. به نظر من این

مهمترین هدف میرزا بود؛ زیرا نجف و کربلا

ممحّض در شیعیان بود و میرزا می خواست با

رفتن به سامراء، شیعیان را به آنجا بکشاند تا عملاً

بین آنان و اهل سنت خلط و آمیزشی به وجود

بیاید و از این رهگذر گامی در مسیر وحدت و

تقریب برداشته شود. زیرا مرحوم شیرازی به

ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنی اهتمام

می ورزیده است؛ شواهد بسیاری از زندگی میرزا

وجود دارد که بیانگر این مدّعاست.

از جمله: روزی که مصادف بوده است با آخر

ماه مبارک رمضان، مرحوم میرزا از کنار شطّ

^۱ - مراد از استاد و متکلم در سراسر این مصاحبه آیه الله سیّد رضی، نوه مرحوم شیرازی بزرگ است که در مصاحبه با مجله حوزه شرکت کرده اند.

برمی‌گردند که برای ایشان خبر می‌آورند شیعیان
ماه را ندیده‌اند ولی اهل سنت ادّعا می‌کنند که ماه
را دیده‌اند. مرحوم میرزا می‌فرمایند: «کسانی که
از سنّیان ماه را دیده‌اند، برای شهادت بیاورید!»
چند نفر از اهل سنت که ماه را دیده بودند،
خدمت ایشان می‌آورند پس از اثبات وثاقت، آنان
شهادت به رؤیت هلال می‌دهند. مرحوم میرزا،
شهادت آنان را می‌پذیرد و حکم به رؤیت هلال
می‌دهد.

حکم میرزا باعث جلب توجّه اهل سنت

می‌شود و تأثیر خوبی در میان

آنان می‌گذارد. پس از جلسه مرحوم آقا میرزا
علی‌آقا (فرزند ایشان) به میرزا عرض می‌کند:

آیا مبنای شما در باب قبول شهادت، تغییر
کرده است؟ زیرا شما معتقد بودید شاهد باید
شیعه باشد. میرزا می‌فرماید: نه، خودم ماه را
دیده بودم امّا خواستم با این عمل دل آنان را به
دست بیاورم و تحیب کرده باشم.

شاهد دیگر اینکه: وقتی که مرحوم میرزا
شروع به ساختن مدرسه در سامراء می‌کند،
علمای اهل سنت هم تصمیم می‌گیرند مدرسه‌ای
بسازند. این خبر به گوش مرحوم میرزا می‌رسد
و آنان را در ساختن مدرسه مساعدت مالی
می‌کند.

داستان اهانت بعضی از عامّه به میرزا و دخالت

روس و انگلیس و والی عثمانی و عفو مرحوم

میرزا

شاهد سوم: از مرحوم میر سید حسین
فشارکی (برادر زاده سید محمد فشارکی) در ایّام
جوانی در مشهد شنیدم که فرمود:

در سامراء بین طلبه‌ای و بقالی که از اهل سنت
بود، نزاعی درگرفت. این نزاع کم‌کم گسترش
پیدا کرد، به طوری که عده‌ای از اهل سنت

تحریک شدند و خانه میرزا را سنگسار کردند.
عشایر اطراف که شیعه بودند از قضیه با خبر
شدند؛ خدمت میرزا می آیند و از محضر میرزا
اجازه می خواهند تا اهل سنت را که نسبت به
شیعیان و ایشان بی ادبی کرده اند سرکوب کنند.
مرحوم میرزا درخواست را نمی پذیرد.

مسأله رنگ سیاسی می گیرد؛ روس و انگلیس
می خواهند از جوّ به وجود آمده استفاده کنند.
سفیر روس و انگلیس از بغداد به سامراء می آیند
و از مرحوم میرزا درخواست ملاقات می کنند؛
مرحوم میرزا آنان را نمی پذیرد.

والی عثمانی و نماینده سلطان عبدالحمید در
بغداد، وقتی از این قضیه مطلع می شود خوشحال
شده و به سامراء می آید. اجازه ملاقات می گیرد؛
مرحوم میرزا به

او اجازه ملاقات می‌دهد. به آقا عرض می‌کند:
اجازه بدهید این متجاسرین را تنبیه کنیم. آقا
می‌فرماید: اینان فرزندان ما هستند که با هم نزاع
کرده‌اند، خودمان آن را حلّ خواهیم کرد.

والی عثمانی از مرحوم میرزا تشکر می‌کند و
پس از آن ملاقات، مآوَقَع را به سلطان عبدالحمید
گزارش می‌دهد. سلطان عبدالحمید به میرزا
تلگراف می‌زند و پس از تشکر می‌نویسد: «به
خاطر این اسائۀ ادبی که به حضرت عالی شده
است هر دستوری بدهید در حقّ متجاسرین اجرا
می‌کنیم.» میرزا در پاسخ می‌نویسد: «ما آنان را
عفو کردیم.»

مرحوم میرزا با این برخورد کریمانه خود
چنان ایجاد الفت و محبّت کرده بود که عموم
مرحوم آقا میرزا حسن می‌گفت: تا این اواخر،
پیرمردهای اهل سنّت سامراء که آن واقعه را به
یاد داشتند می‌گفتند: نحن الطُّلُقاء؛ زیرا میرزا هر
کاری که می‌خواست می‌توانست در حقّ ما انجام
بدهد، ولی ما را عفو کرد.

اینها نمونه‌هایی بود از روش عملی مرحوم
میرزا، در راه ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و
سنّی.

صفحة ٤٠:

از آقا سیّد عباس اصفهانی، نجل جلیل آقا
سیّد محمّد فشارکی شنیدم: بعد از مرحوم ابوی
خواستم از کسی تقلید کنم از بزرگی پرسیدم: آقا
میرزا محمّد تقی شیرازی عادل است؟... ایشان
به من گفت: از عصمت آقا میرزا محمّد تقی
پرس نه از عدالت ایشان!

مرحوم میرزا حالت انصراف نفسی داشته
است؛ یعنی اگر می‌خواستند ذهنش را از چیزی
منصرف نماید و فقط متوجه خدا بکند
می‌توانسته است؛ این مقام بزرگی است.

نقل می‌کنند: شیخی خدمت مرحوم میرزا
می‌آید و از ایشان نماز استیجاری

طلب می کند؛ مرحوم میرزا چون اطمینان به وی نداشته است نمی دهد. شیخ عصبانی می شود و به مرحوم میرزا توهین می کند.

در مناسبت دیگری مرحوم میرزا به آن شیخ کمک مالی می کند؛ اطرافیان می گویند: آقا این شخص فاسق است؛ آن روز به شما توهین کرد! میرزا می فرماید: من اصلاً نشنیدم.

در قضیه تحریم تنباکو مستقیماً نظر میرزا

دخالت داشته است

صفحه ۴۱:

استاد: یک وقتی حضرت امام - رحمة الله علیه - از من، آقا میرزا باقر آشتیانی، آقا سید احمد شهرستانی، آقا سید علی محمد سبط و... خواستند که خدمتشان برویم. زمان ریاست جمهوری بنی صدر بود، هنوز جراحی پایم بهبود نیافته بود، از این روی مجبور بودم روی صندلی بنشینم، همین امر موجب شد که حضرت امام اول از من احوالپرسی کند؛ صحبت از میرزا به میان آمد، حضرت امام فرمود:^۱

^۱ - قائل این کلمات حضرت آیه الله آقا سید رضی شیرازی می باشند. (محقق)

اخيراً بعضی از گروهها سعی دارند قضیّه
تحریم تنباکو را به خارجیها نسبت بدهند؛
هدفشان هم این است که به طور کلی روحانیّت
را از نهضت‌ها کنار بگذارند.

عرض کردم: بله، من هم این خبر را دارم. لذا
اینکه شما گفتید عدّه‌ای چنین تلاشی دارند
واقعیت همین است، ولی دلایل و شواهد فراوان
داریم بر این که فتوای تحریم از خود میرزاست
و هیچ دست بیگانه‌ای در صدور آن دخالت
نداشته است. رابطه سید جمال اسد آبادی با
میرزای شیرازی هم به گونه‌ای نبوده است که
سید بتواند در میرزا اثر بگذارد.

آیه الله آقا سید رضی شیرازی، ادله‌ای اقامه

می‌کند بر دخالت مستقیم مرحوم میرزا

همان‌طور که در ابتدای صحبت گفتم، بیشتر مطالبی را می‌گویم که خود شنیده‌ام و در نوشته‌ها و کتاب‌ها کمتر به آنها اشاره شده است؛ اینک بر این اساس دلایل خود را مبنی بر اینکه فتوای تحریم از آن میرزای شیرازی است و هیچ‌کس در آن دخالت نداشته است:

۱- وقتی که مرحوم آقا میرزا علی آقای نائینی آمده بود تهران به ملاقات ایشان رفتم صحبت از قضیه تحریم تنباکو شد ایشان گفت:

از پدرم (مرحوم نائینی) شنیدم: در جریان دخانیه بین میرزای شیرازی و ناصرالدین شاه، مکاتبات بسیاری شد، رفت و آمدهایی هم بود. مرحوم میرزا شب‌ها با عده‌ای از شاگردان جلوس داشت؛ در یکی از شب‌ها به آن عده از شاگردانش گفت: در جلسه آینده هر کدام از شما صورت تلگرافی مبنی بر تحریم تنباکو بنویسید و بیاورید! در جلسه بعد هر کدام از افراد شرکت کننده نوشته‌ای آورده بودیم، خواندیم و خدمت میرزا تقدیم کردیم. میرزا هر نوشته‌ای را می‌گرفت زیر تشک خود می‌گذاشت؛ بعد خود میرزا از زیر تشک صورت تلگرافی را بیرون

آورده و خواند:

«الیوم استعمال تنباکو و دخانیات، در حکم

محاربه با امام زمان علیه السّلام است.»

و فرمود: این تلگراف از ناحیه مقدّسه شرف

صدور یافته است؛ این گونه فرمودند که صادر

کنیم. آنگاه همه ساکت شدیم.

۲- از آقای سیّد عباس اصفهانی (نجل جلیل

آقا سیّد محمّد فشارکی) شنیدم که گفت:

«پدرم پس از صدور فتوا از طرف میرزا،

خدمت میرزا می‌رود و عرض

می‌کند: این فتوا تنها مربوط به ایران است یا شامل بلاد دیگر هم می‌شود؟ مرحوم میرزا می‌فرماید: مخصوص ایران است.»

۳- شاهد دیگر رجالی است که ناصر الدین شاه آنان را به عنوان پیک مخصوص به سامراء می‌فرستاده است تا اینکه او را از موضع گیری و مخالفت منصرف سازند و نسبت به فوائد امتیاز توجیه کنند. شیخ الملک اورنگ که ناظر جریانها بوده است، در اواخر عمر برای من نقل می‌کرد: «ناصرالدین شاه فرد متشخصی را به عنوان نماینده مخصوص خدمت میرزا فرستاد تا از نزدیک به طور مشروح فوائد امتیاز را برای میرزا بگوید؛ وقتی خدمت میرزا می‌رسد دربارهٔ فوائد امتیاز بسیار صحبت می‌کند.

میرزا در پاسخ می‌گوید: لا إله إلا الله! پس از گفتن این ذکر، دستور می‌دهد قهوه بیاورند؛ (آوردن قهوه به معنای اجازهٔ مرخصی است).

باز دوباره وقت می‌گیرد و خدمت میرزا می‌رسد، مجدداً دربارهٔ امتیاز توضیح می‌دهد. این بار میرزا در پاسخ می‌گوید: ثم لا إله إلا الله و دستور می‌دهد که قهوه بیاورند. فرستاده ناصر الدین شاه

وقتی که می‌بیند ملاقات با میرزا فایده‌ای ندارد به تهران
برمی‌گردد.

از او پرسیدم: نتیجه چه شد؟

گفت: هیچ! یک لا إله إلا الله و یک ثم لا إله
إلا الله.»

۴- از جمله مؤیدات: در هفده یا هیجده سال
پیش به نجف اشرف، مشرف شدم. آیه الله آقا
سید علی سیستانی که داماد عموی ماست، یک
روز برای ناهار مرا به منزلش دعوت کرد. در
ضمن صحبت گفت:

«از ترکه مرحوم میرزا، دو چیز پهلوی من
است که شما شایسته‌تر به آنها هستید:

۱- جلد دوم اصول تقریر مرحوم روزدری.
(این تقریرات در دو جلد بوده

است که يك جلد آن پیش پدرم بود و جلد دیگر آن

نزد عمویم، و از ایشان رسیده به دامادش آیه الله آقا

سید علی سیستانی).

۲- نامه‌ای است از مرحوم حاج میرزا حسین

نوری که از تهران برای مرحوم میرزا فرستاده

بوده است. (این نامه زرد شده بود و آثار

پوسیدگی داشت).

مرحوم نوری در این نامه تمامی جریاناتی که

در رابطه با تحریم تنباکو اتفاق افتاده بود، خیلی

فشرده در یک صفحه برای میرزا نوشته بود؛ از

جمله: مخالفت یکی از علمای تهران را با تحریم

تنباکو و قلیان کشیدن او را نیز نوشته بود! من

بخاطر اینکه نام این آقا برده شده بود و این نقطه

ضعفی بود برای آن آقا، نخواستم این نامه به

عنوان یک سند تاریخی بماند، از این روی

متأسفانه نامه را پاره کردم!»

آنچه این نامه گویای آن بود، این بود که: نه

تنها میرزا خود اقدام کننده بوده است، بلکه

کسانی هم بوده‌اند که میرزا را از کم و کیف قضایا

پس از صدور فتوا با خبر می‌ساخته‌اند؛ مرحوم

حاجی نوری - طاب ثراه - مبعوث مرحوم میرزا

به همین منظور به تهران بود.

تلگراف‌های ناصر الدین شاه به میرزا، اوج و

حضيض داشته است و تلگراف‌های میرزا به او

یکسان بوده است

اوج و حضيض در تلگراف‌های ناصرالدین شاه

به میرزا و یکسان بودن تلگراف‌های میرزا به او

۵- مؤید دیگر: تلگراف‌هایی است که بین

ناصرالدین شاه و مرحوم میرزا ردّ و بدل می‌شده

است.

تلگراف‌هایی که از طرف ناصرالدین شاه

صادر شده است، اوج و حضيض دارد. در ابتداء

که ناصرالدین شاه احساس قدرت می‌کند،

تعبیراتی که برای میرزا به کار می‌برد خیلی سبک

است؛ هرچه جریان ریشه‌دارتر می‌شود

ناصرالدین شاه احساس ضعف می‌کند، از این

روی تعبیرات و القاب محترمانه‌تری به کار

می‌برد. در مقابل، تلگراف‌های مرحوم میرزا از

اول تا به آخر بر یک منوال است.

۶- از جمله شواهد: داستان گریه مرحوم میرزاست در برابر کسانی که به وی به خاطر پیروزی در نهضت، تبریک گفته‌اند.

وقتی از ایشان علت گریه را می‌پرسند پاسخ می‌دهد: «از این پس، دشمنان به فکر مبارزه با روحانیت می‌افتند؛ زیرا کانون خطر را شناختند.» با این توضیحات روشن شد که بیگانگان و یا درباریان هیچ نقشی در صدور فتوا و ایجاد نهضت نداشته‌اند.

میرزا، سید جمال الدین را به ملاقات خویشان

نپذیرفت و سید جمال الدین در قضیه دخالت

نداشت

اما نقش سید جمال الدین اسد آبادی: شواهد بسیاری در دست است که از مرحوم میرزا اساساً، تمایلی در رابطه با سید جمال الدین اسد آبادی دیده نشده است:

۱- آقای سید علی گلپایگانی از آقا میرزا علی نائینی و ایشان از پدرش مرحوم میرزای نائینی، برای من نقل کرد که:

«سید جمال اسد آبادی، در زمان مرحوم میرزا، به سامراء آمد و در مدت اقامت در سامراء، میهمان من بود. از میرزا وقت ملاقات خواست، میرزا به او وقت ملاقات نداد.»

مؤید این مطلب این که: مرحوم سیّد جمال
الدین دو نامه به میرزا می‌نویسد ولی میرزا
پاسخی به آنها نمی‌دهد.

۲- مرحوم آیه الله مرعشی نجفی - رحمة الله
علیه - برای من نقل کرد:

«سیّد جمال برای ملاقات با میرزا به سامراء
می‌رود، میرزا به وی وقت ملاقات نمی‌دهد. سیّد
شبانہ از دیوار خانہ میرزا بالا می‌رود و وارد اطاق
میرزا می‌شود و با او ملاقات می‌کند.»

به هر حال، مرحوم میرزا از داشتن رابطه با
مرحوم سیّد جمال اجتناب داشته

است؛ حالا به چه دلیل؟ شاید بتوان مطالبی
حدس زد! این چنین فردی چگونه می‌توانسته است
در إلقاء صدور فتوا مؤثر باشد؟!

علاوه بر این، مرحوم سیّد محسن امین معتقد
است: نامه‌های سیّد جمال الدّین اسد آبادی، بعد
از صدور حکم به مرحوم میرزا رسیده است.

[پیام سیّد جمال به میرزا درعزل ناصرالدّین

شاه وزمامداری خودش با پشتوانه سلطان

عبدالحمید]

یکی از سؤالاتی که ممکن است به ذهن بیاید
این است که: چرا میرزا، ناصر الدّین شاه را عزل
نکرد با اینکه زمینه موجود بود و سیّد جمال هم
بر این اصرار داشت؟ داستانی در این رابطه نقل
می‌کنم که تا حدودی پاسخگوی این گونه
سؤالات است:

آیه الله شیخ عبدالنبی نوری، از شاگردان میرزا
و در تهران ساکن بود. نجل جلیل ایشان شیخ
بهاء الدّین نوری در ۱۰۳ سالگی مرحوم شد. من
گاهی خدمت ایشان می‌رفتم؛ از قول پدرش
برای من نقل کرد:

یک بار از سامراء از طریق ترکیه به مکه
مشرف شدم. در بازگشت به استانبول که رسیدم،

سیّد جمال با خبر شد و از من ملاقات خواست؛
وقتی که آمد گفت:

پیامی دارم برای میرزا که می‌خواهم به وسیله
شما برای ایشان بفرستم؛ به میرزا بگو:
ناصرالدین شاه فرد فاسدی است، او را ابتدا
تکفیر و سپس عزل کند.

به سیّد گفتم: اگر ناصرالدین شاه را عزل کند
چه کسی به جای او بیاید؟

سیّد جمال گفت: خود من.

گفتم: با چه پشتوانه‌ای؟

گفت: به پشتوانه سلطان عبدالحمید!

با این سخن سیّد مخالفت کردم؛ بگو مگو بالا
گرفت، در عین حال نتیجه‌ای نداد. به سامراء که
آمدم خدمت مرحوم میرزا رفتم؛ میرزا خارج
شهر بود. جریان ملاقات با سیّد را به ایشان
گفتم.

میرزا فرمود: شما چه جواب دادی؟

گفتم: مخالفت کردم با این پیشنهاد.

علّت عدم عزل میرزا ناصرالدین شاه را، عدم

وجود حاکم و سلطان شیعه بود که بجایش

بگذارد

مرحوم میرزا گفت: اگر موافقت کرده بودی
رابطه من با تو قطع می شد! می دانی این پیشنهاد
چه مفسده‌ای دارد؟ معنایش این است که تنها
کشور مستقل شیعه، استقلال خودش را از دست
بدهد و تبعه دولت عثمانی گردد! این به
مصلحت نیست. اگر ما ناصرالدین شاه را عزل
نمی کنیم، به خاطر حفظ این ظاهر است.

من، قبل از اینکه داستان فوق را از مرحوم
شیخ بهاء الدین نوری بشنوم، این مسأله در ذهنم
بود که چرا مرحوم میرزا در تلگراف‌هایش به
ناصر الدین شاه، تعبیرات محترمانه‌ای به کار
می برد و با القاب زیادی وی را مورد خطاب قرار
می دهد؟! بعد فهمیدم که سر این مطلب چیست.
میرزا به خاطر حفظ موقعیت موجود و اینکه

کسی که بتواند در آن شرائط جانشین ناصر الدین شاه بشود و این استقلال ظاهری را حفظ کند وجود ندارد و صلاح نمی‌داند هیمنه ظاهری شاه را درهم بشکند، از این روی در تعبیرات مانند یک رعیت با ناصر الدین شاه برخورد می‌کند.

ملاقات با آقا آخوند ملا علی همدانی و بیان

خواب آقا شیخ عبدالنبی

صفحة ٤٩:

این همه تقید به خاطر آن بوده است که شاگردان میرزا، میرزا را انسان فوق العاده‌ای می‌دانسته‌اند و برایش کراماتی هم ذکر می‌کنند. این کرامات در برخی از کتاب‌هایی که مربوط به میرزا است آمده است؛ در اینجا من یک مورد را که مستند شنیده‌ام و شاید در جایی مکتوب نباشد برای شما نقل می‌کنم:

حدود بیست سال پیش، آیه الله مرحوم
آخوند ملا علی همدانی برای معالجه به تهران
آمده بود. ظاهراً ماه مبارک رمضان بود؛ با یکی
از دوستان به عیادت ایشان رفتیم. حدود نیم
ساعتی خدمتشان بودیم؛ فرع فقهی هم مطرح
شد. همراه ما گفته بود: ایشان آقای شیرازی
هستند ولی آن مرحوم درست نشناخته بود.

وقتی خواستیم بیایم بیرون از همراه ما
پرسیده بود: کدام شیرازی هستند؟

گفته بود: آقا سیّد رضی، نوّه مرحوم میرزا.
در این هنگام مرحوم آخوند مرا صدا زد و به
خاطر اینکه مرا نشناخته بود معذرت خواهی
کرد. فرمود: بنشین تا داستانی از مرحوم میرزا
برای تو نقل کنم! گفت:

**مرحوم میرزا به شیخ عبدالنبی فرمود: برخیز! در
دولابچه یکصد و بیست تومان است آن را بردار!**

من در تهران شاگرد عبدالنبی نوری بودم؛
ایشان به من گفت: وقتی سامراء بودم و در
خدمت مرحوم میرزای شیرازی، از نور برای من
کمک‌هایی می‌فرستادند؛ لذا با پولی که مرحوم
میرزا به من می‌داد، زندگی طلبگی من به خوبی
می‌گذشت. تا اینکه سالی از نور برای من چیزی
نفرستادند، در این حال وسائل الشیعة را داده بودم
تا برایم استنساخ کنند؛ به واسطه این امر و امور

دیگر به پول آن زمان، یکصد و بیست تومان
مقروض شده بودم!

خیلی نگران بودم. روزی در حجره، پس از
نماز حالت توسّلی برای من پیش آمد، از
وضعیت خودم به آقا امام [زمان] عَجَل الله تعالی
فرجه شکایت کردم. با همان حالت به خواب
رفتم؛ در عالم خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و
آله و سلّم را دیدم که با شالی سبز که در سر
داشتند، نشسته بودند. وارد بر آن جناب شدم و
سلام کردم؛ حضرت فرمود:

«شیخ عبدالنبی یکصد و بیست تومان در
دولابچه هست، بردار و قرض‌های خود را
بپرداز!»

از خواب بیدار شدم. هنوز در عالم فکر و
خیال بودم که در حجره را زدند.

دیدم نصر الله، نوکر مخصوص و اندرونی
مرحوم میرزاست؛ گفت: آقا با شما کار دارند.

رفتم خدمت آقا؛ ایشان در سرداب نشسته
بود. تا چشمم به آن جناب افتاد، دیدم آن مرحوم
با همان قیافه‌ای است که در عالم خواب، پیامبر
صلی الله علیه و آله و سلم را دیده‌ام! سلام کردم،
جواب داد، فوراً فرمود:

«آقا شیخ عبدالنبی! یکصد و بیست تومان در
آنجا هست بردار و قرض‌های خود را پرداز.»
خواستم خوابم را بگویم، فرمود: لازم نیست.
مثل اینکه ایشان از خواب من اطلاع داشت.
آقا شیخ محمود یاسری همین خواب را از
شیخ عبدالنبی برایم نقل کرد.

[سید جمال الدین: اگر میرزا جهان خارج را

دیده بود از بهترین رهبران جهان بود]

صفحة ۵۱:

می‌گویند: سید جمال الدین اسد آبادی گفته
بوده است:

«میرزا بهترین رهبر و رئیس شیعه است؛ اگر
جهان خارج را دیده بود از بهترین رهبران جهان
بود...»

چون از شیخ جواد شری درباره نجف سؤال

شد در جواب گفت: قِطْعَةٌ مُنْفَصِلَةٌ عَنِ كُرَّةِ

الأَرْضِ

یک وقتی به شیخ جواد شرّی که مرد فاضل و
نجف دیده‌ای است و در امریکا سال‌هاست که
امام جماعت است، گفتم: نجف را چگونه
دیده‌ای؟

در پاسخ گفت: قِطْعَةٌ مُنْفَصِلَةٌ عَنِ كُرَّةِ الأَرْضِ!

[علت مرگ مرحوم میرزا]

حوزه: آیا مرحوم میرزا به مرگ طبیعی از دنیا

رحلت نموده است؟

استاد: مرحوم میرزا مدتی بود که دچار

بُرنشید بوده است، ولی می‌گویند: ایشان را مسموم کرده‌اند.

من از خواهر مرحوم آقا میرزا عبدالهادی که

هنگام فوت مرحوم میرزا نه ساله بوده است

پرسیدم: آیا میرزا به مرگ طبیعی از دنیا رفت یا

او را کشتند؟ گفت: در آن وقت در سامراء شایع

بود که میرزا را مسموم کرده‌اند.

حدود بیست سال پیش در مجله رنگین کمان

نوشته شده بود:

«طیبی از خارج به سامراء می‌آید و مدتها

در آنجا می‌ماند و در بین مردم شهرت و مکانتی

پیدا می‌کند تا اینکه به میرزا دسترسی پیدا می‌کند

و برای معالجهٔ مریضی بُرنشید وی دوائی را به

آن مرحوم می‌دهد. پس از چند روز بدن میرزا

سیاه می‌شود و دار فانی را وداع می‌کند؛ آن طیب

هم از آن پس مفقود می‌شود.»

مناسب است جمله‌ای را هم دربارهٔ حال

احتضار میرزا بگویم:

میرزا در حال احتضار بوده است،

نمی‌دانسته‌اند آیا در حال اغماست یا خیر؟ آقا
میرزا علی آقا فرزند مرحوم میرزا می‌گوید: فرع
فقهی مطرح کنید، اگر میرزا در حال بیهوشی
نباشد حتماً پاسخ می‌دهد.

از مرحوم میرزا می‌پرسند: آیا خوردن سوخته
نان جایز است یا خیر؟

می‌فرماید: به نظر می‌آید چون از خبائث
است، خوردنش جائز نیست.

**عَلَّتْ نَقْلَ جَنَازَةِ مَرْحُومِ مِيرْزَا اَز سَامِرَاءَ بَه
نَجَف، قَوْل بَه يَكِي اَز رَا جَوَهَايِ هِنْدِي بُوْدَه
اَسْت**

حوزه: عَلَّتْ اِنْتِقَالَ جَنَازَةِ مَرْحُومِ مِيرْزَا اَز

سَامِرَاءَ بَه نَجَف اَشْرَفَ چَه بُوْدَه اَسْت؟

استاد: می‌دانید که قبر خواجه نصیر الدین
طوسی در کاظمین است؛ می‌گویند: خواجه وصیت
کرده بود جنازه‌اش را به نجف ببرند. خواب می‌بیند
یکی از جوادین علیهما السلام را که می‌فرماید:

أمامان لا یقدران علی شفاعة رجلٍ واحدٍ!؟!

به همین خاطر، خواجه از وصیتش منصرف
می‌شود و می‌گوید همان‌جا دفنش کنند. اما نقل
جنازه مرحوم میرزا به نجف، به خاطر قولی بود
که به یک راجه هندی که از مقلدینش بود، داده
بود.

فردی از راجوهای هندی در نجف اشرف
خانه‌ای می‌سازد به صورت مدرسه، و از مرحوم
میرزا خواهش می‌کند که آنجا را برای محلّ دفن
خود انتخاب کند و او را شفاعت کند. خود آن
راجو هم وصیت می‌کند که آنجا دفنش کنند.
مرحوم میرزا به خاطر اینکه موجب ناراحتی این
هندی را فراهم نکند می‌پذیرد و بر آن اساس
وصیت می‌کند جنازه‌اش را به نجف ببرند. با
اینکه بین سامراء و نجف شصت فرسنگ راه
است، اما جنازه میرزا روی دست عشایر دست
به دست می‌گشته است و سه روز جنازه در راه
بوده است! چنین تشییع جنازه‌ای هنوز هم
بی سابقه است.

شواهد دالّه بر آنکه عکس میرزا در نماز

جماعت، از خود میرزا است

صفحه ۵۴:

شاهد دیگر اینکه: از اخوی زاده میرزا مرحوم
حاج میرزا علی طیب شیرازی سؤال کردم: این
عکس کیست؟ ایشان گفت: عکس میرزا است.
گفتم: به چه دلیل؟ گفت: از تحت الحنکی که
انداخته است؛ زیرا مرحوم، تحت الحنکش را بر
خلاف دیگران به صورت دسته‌ای می‌انداخت.
سوّمین شاهد: خوابی است که مادرم
دیده‌اند؛ مطمئن هستم از رؤیای صادقانه است.
خلاصه آن چنین است:

خانه ما قبلاً اینجا نبود، دهه فاطمیّه روضه داشتیم، هیأت فرش فروش ها یک روز از دهه را می آمدند منزل و در مراسم عزاداری شرکت می کردند. در یکی از این دهه ها، شب جمعه ای بود که فردای آن هیأت فرش فروش ها به منزل بیایند، در آن شب حضرت آیه الله آقا شیخ محیی الدین مامقانی (فرزند آیه الله مامقانی) میهمان ما بود، ایشان وقتی آمد کتابخانه من و عکس مرحوم میرزا را دید، فرمود: چه خوب است در مراسم فردا این عکس را در مجلس نصب کنید تا یاد باشد از مرحوم میرزا! من پذیرفتم.

فردا صبح زود افراد آمدند برای تهیه مقدمات مجلس، از جمله بنا شد این عکس را هم به دیوار نصب کنند. تا خواستند عکس را نصب کنند، تلفن مرا خواست، پشت تلفن مادرم بود گفت: «آقا رضی! دیشب مرحوم پدرت را خواب دیدم، خیلی خوشحال بود، سرش را پرسیدم، گفت: فردا میرزا می رود خانه آقا رضی! قرآنی هم به من داد گفت: بده آقا رضی تا همراهش باشد و پولی هم داد تا به تو بدهم که صدقه بدهی.»

این خواب را در حالی مادرم برای من نقل کرد که از این جریان (یعنی نصب عکس در مجلس برای یادبود مرحوم میرزا) تنها من خبر

داشتم و آقای مامقانی.^۱

گفتگوی آیه الله شیرازی با آیه الله خوئی در

اینکه حوزه نیاز به افراد متخصصی مانند تلامیذ

علامه طباطبائی دارد

حوزه نیاز به افراد متخصصی مانند تلامیذ علامه

طباطبائی دارد

صفحة ۵۵:

۱- تخصصی کردن علوم ضروری^۲

ما باید این مسأله را جدی بگیریم و

برنامه ریزی کنیم، به گونه‌ای که طلاب

^۱ - تصویر مذکور در انتهای همین مجلد ص ۴۵۵ آمده است. (محقق)

^۲ - این عبارت جزء پیشنهادات آیه الله آقا سید رضی شیرازی به آیه الله خوئی است. (محقق)

پس از گذراندن مرحلهٔ عمومی، به مراحل تخصصی مطابق با استعدادی که دارند راه یابند. برای این منظور باید زمینه لازم را ایجاد کنیم تا بتوانیم در رشته‌های مختلف، افراد قوی و کارآمدی تحویل جامعه بدهیم.

حدود سی سال پیش، به مناسبت فوت مرحوم آقا میرزا عبدالهادی شیرازی به عتبات مشرف شدم. خدمت آیه الله خوئی رسیدم. در این باره با ایشان صحبت مفصّلی کردم. از جمله: از ایشان سؤال کردم: فایدهٔ حوزه چیست؟

ایشان با تعجب پرسید: این چه سؤالی است؟! اشاره کرد به آقا سیّد علاء الدین بحرالعلوم که در آن جلسه حضور داشت و گفت: فایده‌اش تربیت ده‌ها نفر مانند ایشان و نوشتن کتاب‌ها و تقریرها و...

گفتم: پاسخ سؤال من داده نشد، با این همه که فرمودید؛ ما چند نفر داریم که بتواند اسلام را در دنیا به صورت منطقی و درست تبلیغ کنند؟! فرمود: زیاد هستند.

گفتم: ممکن است نام ببرید؟!!

فرمود: آقای سیّد محمّد باقر صدر، شیخ محمّد رضا مظفر.

ایشان دیگر اسم کسی را نبردند. گفتم: آیا

این افراد را برنامه‌حوزه تربیت کرده است یا
خودشان انگیزه داشته‌اند؟!

فرمود: خودشان برنامه داشته‌اند.

گفتم: کار خوبی کرده‌اند؟!

فرمود: بله.

محکوم شدن آیه الله خوئی و اقرار به اینکه علامه

طباطبائی خود را فدای اسلام نموده است

گفتم: پس چرا شما آن را تعقیب نمی‌کنید؟!

فرمود: نمی‌شود.

گفتم: شما آقای طباطبائی را می‌شناسید؟!

فرمود: بله، از رفقا است.

گفتم: ایشان در قم همین روش را دارند. ایشان افرادی را که پاسخگوی نیاز زمان باشند تربیت می‌کند به جای متخصص شدن در فقه و اصول.

گفت: ایشان تک است و خود را تضحیه

کرده است!

گفتم: پس ما از نجف مایوس باشیم؟!

فرمود: «نه، من به سهم خود حاضرم هر چه را شما بگویید انجام دهم، ولی مانعی وجود دارد و آن متقدّسین هستند. یک وقتی ما خواستیم یکی از همین افرادی را که اهل تحقیق و نوشتن مقاله دربارهٔ مسائل روز بود (منظور ایشان آقای محمّد تقی جعفری بود) کمک کنیم و مورد تشویق قرار بدهیم، مورد اعتراض برخی از متقدّسین واقع شدیم، به طوری که گفتند: سهم امام را در ترویج غیر فقه و اصول بکار می‌برد.»^۱

^۱ - این داستان را برای حقیر، صدیق گرامی مرحوم شیخ مرتضی مطهری بعد از بازگشت آیه‌الله حاج سید رضی شیرازی از عتبات و پس از دیدن او برای اولین بار نقل کرد. و در این پاسخ ضعیف آیه‌الله خوئی پیداست که می‌خواهد بفرماید: افکار و آراء و اداره امور ما در دست عوام الناس است و فی ذلك خطرٌ عظیم بل أعظم المخاطر! زیرا صراحت دارد بر آنکه آن مردی که از خود گذشته است علامه بوده است نه من! و در این صورت چگونه متصوّر است مرجع حکم و فتوا و امر و نهی قرار گیرد کسی که خود

در هر صورت، اگر اسلام را بخواهیم درست
و منطقی در جهان مطرح کنیم ناگزیریم دروس
حوزه را تخصصی کنیم.

مبتلای به نفس می باشد و از خود استقلال فکری در عمل ندارد و تابع مردم
ضعیف الدرایه و سَخیف الفهم می باشد؟! و النَّیْجَةُ تَابِعَةٌ لِأَخْسِ الْمَقْدَمَتَيْنِ
فافهم و لاتغفل!

و ثانیاً این داستان و ما شابهه به ما می رساند که مراجع باید عارف و حکیم
و عالم بالله و بامرالله باشند و از خطرات نفس اماره عبور کرده باشند و الا
خود و جمیع تابعین را سوق می دهند به همان هدفی که دارند. آن وقت ببینید
چقدر از مقصد و مقصود واقعی دور می گردند و سیرشان لایزید من الله و
النَّبُوَّةُ وَالْوَلَايَةُ وَالْحَقُّ وَالْحَقِيقَةُ إِلَّا بُعْدًا!

[در اجرای قوانین جزایی اسلام مسأله اسلامی

بودن محیط شرط است]

صفحة ۵۸:

گفتم: شاهدهی دارم بر اینکه در اجرای قوانین جزایی اسلام، مسأله اسلامی بودن محیط شرط است و باید مورد توجه قرار بگیرد.

در بحار الأنوار چاپ قدیم، جلد ۱۲، و چاپ جدید جلد ۴۹، ص ۲۸۸، در روایتی چنین آمده است:

«کسی را آوردند پیش مأمون و گفتند: دزدی کرده است.

مأمون سؤال کرد: چرا دزدی کرده‌ای؟! »

گفت: چون حقم را ندادی، ناچار شدم دزدی کنم!

مأمون: چه حقی؟! »

گفت: من ابن سبیل هستم و خداوند هم در خمس و هم در فیه برای من حقی قرار داده است.

مأمون خواست بر او حد جاری کند.

گفت: باید بر تو حد جاری شود که سزاوارتری! مأمون رو کرد به امام رضا علیه السلام و گفت: چه می‌گویند؟! »

حضرت فرمود: حجّت دارد، حرفش منطقی و از

روی دلیل است.

مأمون ناراحت شد، به طوری که مجلس را ترک کرد.

راوی می گوید: این موضع گیری امام، سبب گردید که مأمون آن حضرت را به قتل برساند. «
این روایت نشان می دهد که اگر دزدی از روی ناچاری و اضطرار باشد، موجب حدّ نمی شود.

[قد قیل الأدب و الشعر فی النجف الأشرف]

صفحة ٦٤:

بنده از همان آغاز، علاقه ای خاصّ به تاریخ و ادبیّات عرب داشتم. اساساً

نجف در ادبیات مشهور است؛ قد قیل: الأدب و
الشعر فی النجف الأشرف.

ناصرالدین شاه به نجف می‌رود، و مرحوم
میرزا به دیدنش نمی‌رود و هدیه وی را قبول
نمی‌کند

صفحة ۷۵:

تاریخ زندگی مرحوم میرزای شیرازی پر
است از حوادثی که بیانگر شخصیت سیاسی
اجتماعی اوست و نشان دهنده نقشی که در
جامعه و تاریخ داشته است. من در اینجا به ذکر
چند نمونه اکتفا می‌کنم:

۱- امتناع از استقبال ناصرالدین شاه.

در سال ۱۲۸۷ ناصرالدین شاه به قصد
زیارت عتبات به عراق می‌آید. این در زمانی
است که مدحت پاشا از طرف حکومت عثمانی،
والی بغداد است؛ ناصرالدین شاه به هنگام ورود
به کربلاء از طرف علمای آن شهر استقبال
می‌شود. همچنین به هنگام ورود به نجف عده‌ای
از علماء تا چند فرسخی به استقبالش می‌روند،
پس از آمدن به نجف هم تمامی علماء به دیدنش
می‌روند؛ اما مرحوم میرزا نه به استقبال شاه
می‌رود و نه دیدن او.

ناصر الدین شاه مقداری پول برای علمای
نجف به رسم هدیه می فرستد، مرحوم میرزا
نمی پذیرد. این امر بر ناصر الدین شاه گران
می آید، وزیر خود حسن خان را به خدمت میرزا
می فرستد تا پس از سرزنش میرزا آن جناب را
برای ملاقات شاه متقاعد کند؛ میرزا نمی پذیرد.
خلاصه پس از رفت و آمدهای بسیار، میرزا
قبول می کند که فقط در صحن مطهر ملاقاتی
باشد؛ شاه هم می پذیرد. میرزا همان جا شاه را
می بیند بدون اینکه هیچ چیزی از او درخواست
کند.

عامه مردم، از این برخورد میرزا با شاه
استقبال کردند. همین امر باعث ازدیاد

مقلّدین میرزا شد. از آن پس این عمل میرزا سنت
حسّنه‌ای شد برای علماء و مراجع بعدی، در برخورد
با سلاطین و رؤسای حکومت‌ها.

مرحوم مغنیه می‌نویسد:

«از آن به بعد هر وقت پادشاهی یا از مسؤولان
بالای حکومتی، کسی به نجف می‌آمد، علماء از
استقبال و دیدار او امتناع داشتند و در صورت
اضطرار، قرار ملاقات به پیروی از میرزا در
صحن مطهر بود.» (علماء النّجف الأشرف،
ص ۱۱۰)

مرحوم میرزا به شریف مکه پیغام داد: إذا رأیتم

العلماء علی أبواب الملوك فقولوا. - الخ

مرحوم آیه الله حکیم، حتّی در منزل خودشان
از پذیرفتن رؤسای جمهور عراق و ملاقات با
آنان امتناع می‌کرد. مرحوم میرزا مشابه این
جریان را به هنگام تشرّف به مکه با شریف مکه
دارند.

مرحوم میرزا در سال ۱۲۸۷ به مکه مشرّف
می‌شوند. شریف مکه عبدالله حسنی، از تشرّف
میرزا به مکه با خبر می‌شود، وقتی را برای
ملاقات با ایشان تعیین می‌کند. مرحوم میرزا به
پیام رسان شریف این سخن مشهور را می‌گوید:

«اگر علماء را بر در خانه سلاطین دیدید
بگوئید چه بد عالمانی و چه بد سلاطینی! و اگر
سلاطین را بر در خانه علماء دیدید بگوئید چه
خوب عالمانی و چه خوب سلاطینی!»

شریف وقتی این سخن را شنید خود به دیدار
میرزا شتافت.

مرحوم میرزا به مصداق این حدیث شریف
عمل کرده است که:

«قدر و منزلت خود را بدان، و گرنه کسی که
قدر و منزلت خود را نداند هیچ نداند.»^۱

[۲- تلاش در راه وحدت مسلمین]^۲

از علل مهم مهاجرت میرزا به سامراء خاموش
کردن آتش اختلاف [بود]، او برای از بین بردن
نزاع‌های فرقه‌ای و قومی بین مسلمانان آن منطقه
به آنجا مهاجرت کرد.

سامراء مرکز اهل سنت بود، عشایر اطراف آن
از شیعیان بودند. هر از چند گاهی درگیری‌های
خونین بین شیعیان و اهل سنت صورت
می‌گرفت.

مرحوم میرزا معتقد بود با هجرت به سامراء

^۱ - میزان الحکمة، ج ۶، ص ۱۴۲.

^۲ - این عبارت جزء پیشنهادات آیه الله آقا سید رضی شیرازی به آیه الله خوئی
است که پیشنهاد اول ایشان در ص ۳۱۱ تحت عنوان: «تخصیصی کردن علوم
حوزوی» آمده است. (محقق)

و ایجاد عمران و آبادی در آنجا باعث الفت و محبت بین شیعه و سنی خواهد شد و آتش کینه‌ها فروکش خواهد کرد؛ از این روی وقتی که به سامراء هجرت کرد در جهت آبادی و عمران آن شهر تلاش فراوان کرد.

علیرغم همه این تلاش‌ها، استعمار و آیادی آن در ایجاد تفرقه و نزاع سخت می‌کوشیدند تا اینکه بر اثر فتنه‌گری‌های اینان، بین اهالی سامراء (سنیان) و مهاجرین و عشایر اطراف (شیعیان) نزاع سختی درگرفت که اگر حسن تدبیر میرزا نبود، کشتاری عظیم رخ می‌داد.

منشأ نزاع این بود که: حسن پاشا (والی عثمانی) به دیدن میرزا می‌آید، میرزا هم طبق سنتی که دارد، به والی حکومت خیلی اعتنا نمی‌کند؛ این امر موجب حقد و کینه او می‌شود و متعصبین اهل سنت را علیه شیعیان تحریک می‌کند.

فتنه بالا می‌گیرد. نماینده انگلستان در بغداد متوجه قضیه می‌شود، به سامراء می‌آید تا مگر بتواند از این حادثه به نفع دولت خود بهره بگیرند. از این روی ضمن درخواست ملاقات از میرزا، برای کمک به میرزا و سرکوب مخالفین و دار و دسته

حکومت عثمانی إعلان آمادگی می کند. میرزا به او اجازه ملاقات نمی دهد و در پاسخ او می گوید:

«این موضوع به انگلستان ارتباطی ندارد. دین ما و حکومت عثمانی یکی است، قبله ما یکی است و قرآن ما هم یکی است.»

صفحة ۷۸:

[شیخ انصاری ره: من درسم را برای سه نفر می گویم.]

مرحوم شیخ انصاری می گوید:

«من درسم را برای سه نفر می گویم: میرزا محمد حسن، میرزا حبیب الله، آقا حسن تهرانی.»

در درس خصوصی میرزا، سید ابراهیم طهرانی و آقامیرزا محمد طهرانی شرکت می کرده اند

صفحة ۸۵:

میرزا دارای دو درس خصوصی و عمومی بود که هر دو تا زمان وفاتش ادامه داشت.

در مجلس خصوصی برای فرزندش میرزا علی آقا و میرزا محمد طهرانی درس می گفت.

پس از مدتی حاج میرزا محمد و سید ابراهیم طهرانی نیز در این بحث شرکت می کردند.^۱

۱ - مرحوم آیه الله سید ابراهیم طهرانی جد حقیر، و مرحوم آیه الله آقا میرزا

میرزا در سال، دو سه ماه بیشتر درس نمی گفت و بقیه اوقات، شاگردان را به کوشش و تفحص وامیداشت

محمد طهرانی دائی پدر حقیر و صاحب کتاب مستدرک البحار می باشند. توضیح آنکه: مرحوم آقا سید ابراهیم و آقا حاج میرزا محمد، عالم تر از آن دو نفر دیگر بوده اند و تفاوت سنّشان نیز بسیار بوده است؛ و این درسهای خصوصی برای این چهار نفر بواسطه قرابت و خویشاوندی بلکه چون اهل بیت مرحوم میرزا بوده اند صورت می گرفته است.

مرحوم حاج میرزا محمد و حاج میرزا علی آقا دو فرزند خود میرزا بوده اند از دو عیال با تفاوت سنّ قریب بیست سال، و آقا میرزا محمد طهرانی ربیب میرزا بوده اند و از طفولیت یعنی از زمانیکه میرزا در نجف بوده اند در خانه میرزا بوده اند. چرا که مادر ایشان را که سیده بود و به نام «علویّه ناظر» معروف بوده است و از نوادگان دختری مجلسی ثانی (یعنی از فاطمه بیگم) بوده است، پس از فوت شوهرش و مهاجرت او با چهار فرزند و با سه برادرش به نجف اشرف، مرحوم میرزا به نکاح خود در می آورد.

بنابراین این علویّه، زوجه سوّم میرزا می باشد و پسرانش از جمله آقا میرزا محمد طهرانی ربیب (پسر زن) میرزا محسوب می شوند و از طفولیت با پسر اوّل خود میرزا: مرحوم حاج میرزا محمد نزد میرزا درس می خوانده اند. بعداً که جدّ حقیر مرحوم آقا سید ابراهیم طهرانی با ربیبه میرزا مرحومه شهربانو که خواهر آقا میرزا محمد می باشد ازدواج می کند، به واسطه آنکه داماد میرزا محسوب بوده اند با مرحوم حاج میرزا محمد (فرزند میرزا) به درس میرزا اضافه می شوند؛ زیرا درسهای حاج میرزا علی آقا و آقا میرزا محمد طهرانی به قدری بالا آمده بود که تدریس میرزا به آنان برای مرحوم آقا سید ابراهیم و آقا حاج میرزا محمد با تفاوت سنّ بسیار، قابل استفاده بوده است. این شرح مختصری بود برای توضیح عبارت.

و از اینجا نسبت و خویشاوندی ما با خاندان مرحوم میرزا خوب روشن می شود: ۱- جدّه حقیر (یعنی مادر مادر پدر) مرحومه علویّه ناظر زوجه مرحوم میرزا بوده است. ۲- دائی پدر حقیر (یعنی آقا میرزا محمد طهرانی) ربیب و پسر زن میرزا بوده است. ۳- جدّ حقیر (یعنی سید ابراهیم طهرانی) داماد مرحوم میرزا از ربیبه او مرحومه شهربانو بوده است.

سید محمد حسین حسینی طهرانی

[روش تدریس میرزا به کوشش و تفحص

شاگردان بود]

صفحه ۹۲:

و در دروس خویش بویژه اصول، به اختصار سخن می‌گفت و اوقات شاگردان را به تحقیق و تتبع در مسائل لازم اختصاص می‌داد. بدین جهت میرزا در

سال، دو یا سه ماه بیش درس نمی گفت.

اما اینکه چرا برای تدریس وقت کم می گذاشت و در سال، دو سه ماه بیشتر درس نمی گفت، دو تحلیل وجود دارد:

۱- مرجعیّت و ریاست مانع از تدریس بیشتر بود. این تحلیلی است که صاحب معارف الرّجال ارائه کرده است:

«كُلُّ ذَلِكَ لِعَجْزِ السَّيِّدِ الْمِيرْزَا مِنْ عِنَاءِ الْمَرْجِعِيَّةِ

العامة و التّدريس.»

۲- میرزا نیازی به تدریس بیشتر احساس نمی کرد، طرح اُمّهات مسائل را برای رسیدن به فقاہت و کمال کافی می دانست. بر این باور بود که: تحقیق و برّرسی های علمی می بایست مکمل روزهای تحصیل قرار بگیرد.

این مطلب از سخنان مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری درباره روش مرحوم میرزا استنباط می شود؛ وی این روش را برخاسته از عقل و اندیشه خدادادی میرزا می دانست:

«در آن زمان مرحوم میرزا در سال، بیش از دو یا سه ماه درس نمی گفتند. ظاهراً حوزه سامراء را بیشتر، از لحاظ فکری مرحوم فشارکی اداره می کرده است. مرحوم میرزا به واسطه کثرت عقل - از آن عقلهایی که: يُعْبَدُ به الرّحمان و

يُكْتَسَبُ بِهِ الْجَنَانُ - زحمت بی سبب به خود راه
نمی‌داده است.»

این شیوه بعدها در حوزه نجف تأثیرات مثبتی
را بر جای گذاشت و مرحوم آخوند در اولین
اقدام، درس خارج اصول خویش را به شش سال
تقلیل داد.

پیوسته قبل از درس‌های مرحوم میرزا مقداری

از نهج البلاغه خوانده می‌شده است

صفحة ۹۷:

بعدها نهج البلاغه متروک شد و بحث و

استدلالات غیر لازم در حوزه‌های

علمی جای آن را گرفت.

سید مجدد، این کتاب شریف را احیاء کرد و بسیاری از خطبه‌های آن ورد زبانش بود و در عمل دستورات آن را نصب العین قرار داده بود. هر روز قبل از شروع درس، به دستور ایشان مقداری نهج البلاغه خوانده می‌شد.

شیخ مهدی یزدی (واعظ از مهاجرین نخستین به سامراء) برای شاگردان میرزا قبل از شروع درس مقداری از کتاب نهج البلاغه را می‌خواند، تا اینکه به مشهد رفت و این وظیفه بر عهده علامه حاج شیخ حسنعلی تهرانی نهاد شد.

این حرکت میرزا موجب شد که نهج البلاغه بیش از پیش جایگاه خود را بازیابد و تا حدودی در سطح حوزه‌ها مطرح شود.

صفحة ۹۸:

مرحوم میرزا علی آقای شیرازی که از مریدان مدرس بود، از مروّجان نهج البلاغه بشمار می‌رفت؛ وی در راه جمع‌آوری نهج البلاغه و پیدا کردن قطعات محذوف آن تلاش می‌کرد. نهج البلاغه محور درس‌های اخلاق و عقایدش بود.

فتوای میرزا در حرمت کت و شلوار: لا تلبسوا

صفحة ۱۰۲:

از میرزا درباره پوشیدن لباس‌هایی که از کشورهای اجانب وارد می‌شود، سؤال شده است؛ ایشان در پاسخ فرموده است: در حدیث است که:

لَا تَلْبَسُوا مَلَابِسَ اَعْدَائِي وَ لَا تَطْعَمُوا مَطَاعِمَ اَعْدَائِي وَ لَا تَسْلُكُوا مَسَالِكَ اَعْدَائِي، فَتَكُونُوا اَعْدَائِي كَمَا هُمْ اَعْدَائِي.^۱

صفحة ۱۰۵:

مسلماً، تنباکو حرمت ذاتی ندارد. قبل از فتوا مورد استفاده اکثریت مردم و علماء و مراجع بوده است و تصرف مالکانه در آن مجاز. با فتوای میرزا، استفاده از تنباکو حرام و استفاده کنندگان از آن نجس و حق مالکیت آن ساقط می‌شود.

حرمت سیگار و استفاده از لباس خارجی

صفحة ۱۰۶:

در عصر میرزا، نفوذ فرهنگی و اجتماعی غرب به جوامع اسلامی در حال پیشرفت بود. در این راستا پوشیدن لباس‌های خارجی و سیگار که نوع جدیدی از تدخین بود، توسط اجانب رواج

^۱ - مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۵؛ من لا یحضر الفقیه، ج ۱، ص ۲۵۲ (با اندکی اختلاف).

می‌یافت. در استفتایی که مؤمنان متعهد از مجدد در این باره کردند میرزا از باب تشبّه و هم‌رنگ شدن با دشمنان اسلام حرام اعلام کرد.

سؤال: تشبّه به غیر مذهب از بابت لباس و چقاره (سیگار کشیدن) و غیره، تشبّه است و بد است یا خیر؟

جواب: در حدیث است که: لَا تَلْبَسُوا مَلَابِسَ أَعْدَائِي وَ لَا تَطْعَمُوا مَطَاعِمَ أَعْدَائِي... لباس دشمنانم را نپوشید و از غذاهای آنان نخورید.

صفحة ۱۰۶:

پس از فتوای تحریم تنباکو، از طرف علمای مبارز تهران و پیروان میرزا، فتوایی به این مضمون منتشر شد:

«استعمال تنباکو حرام و حمایت کنندگان فرنگی مرتد و عمله‌جات دخیانیات نجس‌اند، و کسی از این جماعت را که دخالت در کار فرنگی دارند به حمّام و مسجد و سقاخانه راه ندهند...»

میرزا برای ازدیاد مصارف حوزه، وجوه را به تجّار می داد تا با آن کسب کنند و منافعش بطلاب

برسد

صفحة ۱۱۳:

وله وُكَلِّئُ فِي الْأَطْرَافِ يُرْسِلُ إِلَيْهِمْ دَفَاتِرَ بِأَسْمَاءِ

الْعُلَمَاءِ الَّذِينَ فِي نَوَاحِيهِمْ لِيُثْبِتُوا فِيهِمُ الْعَطَاءَ.

از آغاز مرجعیّت و أخذ وجوهات، به این مسأله توجه داشت و همیشه در تلاش بود که بر میزان درآمد حوزه بیفزاید و به فقر و فلاکت حوزه‌ها پایان دهد. مهمترین راه در آن روزگار برای افزودن به درآمد، تجارت و بازرگانی بود. در این راستا میرزا وجوهات را در اختیار تجّار امین قرار می داد، آنان غالباً سرمایه را در راه تأمین کالاهای مورد نیاز مردم به کار می گرفتند. ضمناً کسری پول نقد در بازار مسلمین که از مشکلات اقتصادی آن روزگار بود، جبران می شد و بازار مسلمین رونق می گرفت؛ افزوده بر این، طلابی که دارای پول نقد بودند از این سیره متابعت کردند:

«شیخ هادی قائنی، زمانی به میرزا گفت: من دویست تومان از مال خود موجودی دارم، می خواهم با آن تجارت کنم. میرزا بدو گفت: پول را به دست وکیل ما، حاج محمد اسماعیل مازندرانی بده تا با آن تجارت کند و سودش را

به تو بدهد. او هم چنین کرد.»

[در فضیلت شعر و شعرا]

صفحة ۱۲۷:

شعر، زبان رسای یک فرهنگ و اندیشه است. قرآن، شعر متعهد و صالح را تثبیت فرموده و پیامبر آن را به حکمت تعبیر نموده است. در کنار پیامبر شاعران بسیار همچون: حسّان بن ثابت، کعب بن مالک،

عبدالله بن رواحه، عبّاس و اُروی بنت
عبدالمطلّب، بودند که هر یک در جبهه‌ای خاصّ
فعالیّت می‌کردند و فضائل اسلام را منتشر
می‌ساختند و به دشمنان اسلام پاسخ می‌دادند.

صفحة ۱۲۸:

تأثیر شعر در جامعه و دل‌های دوست و
دشمن، امامان را بر آن داشت که از برخی
لغزشهای شخصی شعراء چشم‌پوشی کنند و
برای آنان از خداوند مغفرت بطلبند و دل‌های آنان
را نرم کنند و بر صراط هدایتشان نگهدارند.

چنین بود که قصاید شعراء اهل بیت همچون:
فَرَزْدَق، کُمَیْتِ اُسْدِیّ، سیّد اسماعیل حَمِیْرِی،
دِعْبَلِ خُزَاعِیّ، اَبُو فِرَاسِ هَمْدَانِی، سفیان عبدی
و... نقش بسزایی در گسترش ولایت اهل بیت
ایفا کرد. و شاعران در روزگاران وحشتِ مروانی
و عبّاسی چوبهٔ دار را بر دوش حمل کردند، و
مظلومیّتِ فاطمه و علی و شهدای کربلا و فحّ را
فریاد کردند و با زبان شعر فضائل علی را به هر
سو بردند و قلب‌ها و روان‌ها را تصرّف کردند و
لباس زهد و تقدّس را بر تن جلادان اُموی و
عبّاسی دریدند و ماهیّت پلیدشان را برملا کردند.
چنین است که شعر اهمیّت خود را آشکار می
سازد.

نامهٔ میرزا، به میرحامد حسین در تجلیل از

کتاب جلیل عبقات الأنوار

صفحة ۱۲۹:

میرزا، در ارزیابی کتاب عبقات در نامه‌ای

چنین می‌نویسد:

«من در کتاب شما مطالب عالی و ارجمند خواندم. نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیدا کردن این مطالب به کار برده‌اید بر هر مشک پرورده و معجون دماغ‌پروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است، و اشارات جهل‌زدای آن مایهٔ دقت و آموختن؛ و چگونه چنین نباشد در حالی که کتاب از سرچشمه‌های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسمهٔ اخلاص و تقوا

تألیف یافته است؟! آری، کتاب باید از این دست باشد و مؤلف از این گونه... و اگر غیر از این باشد، هرگز مباد و مباد.»

مرحوم میرزا در فوت سید حیدر حلّی، سه روز حوزه را تعطیل کرد

صفحة ۱۳۱:

«میرزا در فوت مرحوم سید حیدر حلّی، سه روز دروس حوزه را تعطیل کرد.»

صفحة ۱۳۵:

میرزا حبیب الله رشتی، از عالمان بزرگ و معاصر میرزا، درباره میرزا گفته است:

«شیخ انصاری سه چیز ممتاز داشت: علم و سیاست و زهد؛ سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی داد...»

صفحة ۱۳۶:

مرحوم شهید شیخ فضل الله نوری، طی نامه‌ای، درباره مایحتاج مردم و روی آوری آنان به واردات خارجی از میرزا استفتاء می‌کند. حضرتش ذوی الشوکه را برای رفع احتیاجات عمومی مکلف می‌کند:

«مورد مذکور، باب سیاسات و مصالح عامّه است و تکلیف در این باب بر عهده ذوی الشوکه از مسلمین است که با عزم محکم مبرم در صدد

رفع احتیاج خلق باشد به مهیا کردن ما یحتاج
آنها.»

بعضی از سنی‌های سامره، پسر بزرگ میرزا را
مضروب ساختند تا بر اثر آن بمرد و چون
خارجیان می‌خواستند مداخله کنند میرزا فرمود:
قضیه ساده‌ای بوده است که میان دو برادر
صورت گرفته است.

صفحه ۱۳۹:

۲- کسی از مردم سامراء که به دلیلی عاطفی

نسبت به میرزای شیرازی کین

می‌ورزید، پسر بزرگ میرزا (میرزا محمد شیرازی) را مضروب ساخت و میرزا محمد به علت این ضربت درگذشت. میرزای شیرازی در این واقعه لام تا کام نگفت و کمترین واکنشی نشان نداد.

دشمنان اسلام، واقعه را مورد توجه قرار دادند و خواستند برای ایجاد فتنه‌ای در دنیای اسلام از آن بهره‌برداری کنند؛ بدین منظور عده‌ای به سامراء آمدند و به خدمت میرزا رسیدند و از وی درخواست کردند تا در مورد از بین رفتن فرزندش و کار ناشایستی که به خصوص با توجه به مقام میرزا واقع شده است، اقدام کند و دستوراتی بدهد. میرزای بزرگ به شدت آنان را از خود راند و فرمود:

«می‌خواهم خوب بفهمید! شما حق ندارید در هیچ یک از امور مربوط به ما مسلمانان و سرزمینهای ما مداخله کنید! این یک قضیه ساده است که میان دو برادر اتفاق افتاده است.» آن عده با بینی‌های به خاک مالیده، از حضور میرزا مرخص شدند.

این جریان، در آن ایام در استانبول به باب عالی رسید. خلیفه عثمانی از این موضعگیری هوشمندانه مرجع شیعه شادمان شد و به والی بغداد دستور داد که خود به حضور میرزا برسد و

از وی تشکر کند و از وقوع حادثه اعتذار جوید
و ابراز تأسّف نماید.

توجّه به محرومان و مستضعفان

صفحة ۱۴۳:

از امور مهمّی که در سرلوحه کارها و خدمات
اقتصادی میرزا قرار دارد، توجّه به محرومان و
مستضعفان مسلمان است. میرزا به آنان بسیار
توجه داشت و از حالشان تفقّد می کرد و برای
بهبود زندگیشان در تلاش بود، تا جایی که اگر
فقرای مسلمان از صدقات زکوئیه تأمین
نمی گردیدند، آنان را در خمس شریک می کرد و
حتّی آنان را مقدّم بر حوزویان می داشت.

آقا بزرگ طهرانی می نویسد:

«میرزا در هر شهر و کلایی از میان تجار داشت که فهرست اسامی فقرای آن شهر را برای آنان فرستاده و میزان کمک به آنان را نیز معین می کرد، نه تنها تمام شهرهای عراق بلکه نقاط مختلف ایران مورد توجه میرزا بود و به تنگدستان آن شهرها به اندازه توان کمک می کرد. ایشان به من گفت: دور از انصاف است که وجوهات یک شهر را بگیریم و فقرای آنجا را فراموش کنیم. مردم هرچه دارند نزد ما می فرستند، به کسی چیزی نمی دهند.»

برخورد شدید انیس الدوله زن شاه با شاه

صفحة ۱۴۶:

نوشته‌اند: قلیانها به دستور انیس الدوله، همسر محبوب ناصرالدین شاه، جمع می شد. در این هنگام شاه وارد شد، از انیس الدوله پرسید: خانم چرا قلیانها را از هم جدا و جمع می کنند؟

جواب داد: برای آنکه قلیان حرام شده.

ناصرالدین شاه، روی درهم کشیده با تغییر گفت: که حرام کرده؟!!

انیس الدوله هم با همان حال گفت: همان کس که مرا به تو حلال کرده است! شاه هیچ نگفت و برگشت.

در قضیه تنباکو زنان نیز به راه افتادند

صفحه ۱۴۷:

زنان همدوش مردان وارد میدان شدند و اقداماتی مهمّ انجام دادند؛ از جمله روحانی نمای مزدوری که حکم میرزا را اطاعت نکرده بود، از منبر به زیر کشیدند.

گروه گروه به خیابان‌ها آمدند، روانه بازارها شدند و هر دگانی را که باز

دیدند بستند و سپس روانه میدان ارک شدند و از ادای هیچ دشنامی به شاه دریغ نورزیدند و فغان برآوردند که:

«ای خدا! می خواهند دین ما را ببرند، علمای ما را بیرون کنند تا فردا عقد ما را فرنگیان ببندند، اموات ما را فرنگیان کفن و دفن کنند، بر جنازه ما فرنگیان نماز گزارند.»

... و نیز تلگراف بسیاری به آقای آخوند خراسانی و سایر مراجع نجف مخابره کرده و یکدل و یکزبان اظهار داشته بودند:

«اگر مردها جرأت مبارزه و جهاد را ندارند اجازه بدهید ما به جهاد برویم.»

سید عبدالحسین لاری مصنوعات خارجی را

تحریم کرد

صفحة ۱۴۸:

در قسمتی از نامه مرحوم سید عبدالحسین لاری، در جواب سؤال از ساخته‌های دست خارجیان و واردات لباس و غذا آمده است:

«علاوه بر نهی صریح: ﴿وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى

الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾^۱ امروز آنچه پول از بلاد

اسلامیه به بلاد خارجه می‌رود، اعانت به اعداء

۱ - سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۲.

دین و استعداد کفار است برای ریختن خون اسلام و مسلمین؛ پس حرام است استعمال آنها سیاستاً و دیانۀاً، للإسلام و المسلمین. مگر در صورت اضطرار و عدم وجود اشیاء وطنی اسلام به هیچ وجه من الوجوه، آن هم پس از عدم علم به نجاست. واجب است بر جمیع مسلمانان استعمال مطعومات و ملبوسات و مصنوعات بلاد اسلامیّه و قطع علائق احتیاج از کفره خارجه و فراهم نمودن وسائل قطع وابستگی از کفار، چنانچه مرحمت پناه آقای حجّة الاسلام الحاج میرزا محمد حسن شیرازی - أعلى الله مقامه - ایماً به مراتب مزبوره فرموده‌اند.

همفر می گوید: علمای شیعه پاکدامند ولی از

جهان خبر ندارند

صفحة ۱۵۰:

همفر، جاسوس معروف انگلیس در خاطرات خود، دربارهٔ اوضاع نجف چنین می نویسد:

«علماء شیعه را بسیار پاکدامن و پرهیزکار یافتم، اما متأسفانه روح تجدّد خواهی و هماهنگی با تحولات زمان در آنها مشهود نیست و تحولات عالم هیچ تغییری در افکارشان به وجود نیاورده بود.

آنان تمام اوقات خود را صرف درس و بحث در علوم دینی می کردند و مانند کشیشهای قرون

وسطی، به دانش‌های جدید چندان علاقه‌ای نداشتند و اگر چیزی می‌دانستند به میزان کمی بود که سودی در بر نداشت. آنان کوچکترین اطلاعی از جریان‌های سیاسی جهان نداشتند و اصولاً اندیشه در این‌گونه مسائل را عبث و بیهوده می‌شمردند.

من با خود گفتم: چه تیره روزند اینان، جهان بیدار شده است ولی اینان هنوز از خواب سنگین خود بیدار نشده‌اند! باشد که به زودی سیل بنیان کنی آنان را از خواب نوشین بیدار کند.

این علماء، به خلافت چون امری محتوم و ضروری می‌نگریستند و بر این باور بودند که هیچ اقدامی علیه آل عثمان نباید کرد، مگر پس از ظهور مهدی موعود.»

**در عین آنکه بستن سدّ کار لازمی است،
هیچ‌گاه نباید از تأثیرات معنوی هرگونه گناه
غافل گردید**

صفحة ۱۵۱:

مرحوم حاج سراج انصاری، که سالیانی از
محضر مرحوم شهرستانی فیض

برده بود، نقل کرده است:

«یکی از سال‌ها، رودخانه دجله طغیان کرد و سیلاب قسمتی از ساختمان‌های کنار سدّ دجله را خراب کرد و تلفات جانی و مالی بسیاری به بار آورد. در همان ایّام، روزی در محضر مرحوم شهرستانی از طغیان دجله و جریان آب و تلفات آن سخن به میان آمد. یک نفر در آن میان گفت: آری، تمام اینها از گناه و معصیت و نکبت اعمال ما سرچشمه گرفته است. مرحوم شهرستانی گفت: آری، این بلا و سانحه از نکبت اعمال ما و بر اثر گناه ماست، اما کدام گناه؟ دروغ گفتن، غیبت کردن، نماز نخواندن، روزه نگرفتن؟! اینها همه گناه است و مسلماً تأثیر سوء و عاقبت بدی دارد، اما نه در اینجا! طغیان دجله و آمدن سیل چه مناسبت با این گناهان دارد؟! گناه ما در اینجا این است که: چرا قبلاً و به موقع سدّ را تعمیر نکرده‌ایم و آن را بلندتر ننمودیم و علاج واقعه را قبل از وقوع نکردیم و دست روی هم نهاده و بی‌خبر نشستیم تا سیل آمد و این صدمات را وارد ساخت.

لغو امتیاز در ایران مؤثر شد، ولی در سوریه و

لبنان که فرانسویان اعتنائی به مخالفت‌ها

نکردند، قراردادها مجدداً تجدید می‌شد

البته نقش علمای ایران وقتی خوب فهمیده می شود که در قضیه تنباکو مقایسه‌ای بین ایران و لبنان و سوریه صورت بگیرد. مرحوم سید محسن امین در این باره می نویسد:

«تأثیر فتوای سید سبب لغو این قرارداد گردید، ولی در سرزمینهای تحت اشغال فرانسویان (سوریه و لبنان) اعتنایی به مخالفت‌ها نکردند و قرارداد مجدداً تجدید شد.»

[ائمه عليهم السلام برای رفع تحیر مردم افرادی

را به عنوان مرجع احکام معرفی می کردند]

صفحة ۱۶۰:

اما برای افرادی که امکان فراگیری مستقیم از آن بزرگواران را نداشتند، اشخاصی را به عنوان مرجع احکام و تعالیم دین معرفی می کردند، تا مردم متحیر و بلا تکلیف نمانند.

عبدالله بن ابي يعفور می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: برایم مقدور نیست همه وقت خدمت شما برسم و احکام دینم را فراگیرم؛ در صورتی که اصحاب از من سؤالاتی می کنند و قادر به پاسخ آنها نیستم چه کنم؟

حضرت فرمود: «وَمَا يَمْنَعُكَ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ

مُسْلِمِ الثَّقَفِيِّ؟! فَإِنَّهُ سَمِعَ مِنْ أَبِي وَكَانَ عِنْدَهُ وَجِيهًا؛^۱

چرا از محمد بن مسلم نمی پرسی؟! او از پدرم

مسائل و احکام را شنیده و از شاگردان بزرگوار وی

به شمار می آمده است.»

دستورات ائمه عليهم السلام بر اینکه: خودتان

اجتهاد کنید؛ آنچه برعهده ماست إلقاء اصول

می باشد

^۱ - رجال الكشي، ص ۱۶۲.

عبدالعزيز مهدي که از اصحاب خاصّ
حضرت رضا عليه السّلام و وكيل ایشان بوده است،
می گوید: از ایشان سؤال کردم که همیشه نمی توانم از
محضر شما استفاده کنم؛ در هنگام ابتلاء به مسائل دینی،
معالم دینی را از چه کسی فراگیرم؟ حضرت فرمود:
«خُذْ عَنِ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ.»^۱

حارث بن مغیره نضری، زکریّا بن آدم، برید
بن معاویه، أبوبصیر، زرارۃ، أبان

^۱ - رجال النجاشی، ص ۴۴۷.

بن تغلب و... نیز از کسانی هستند که ائمه
علیهم السّلام شیعیان و پیروان خود را به آنان إرجاع
داده‌اند. علاوه بر این روایاتی داریم که ائمه
علیهم السّلام دستور صدور فتوا و تفریع فروع داده‌اند،
عملاً مسأله مرجعیت و رجوع جاهل به عالم را ترویج
نموده‌اند. به چند نمونه از این قبیل بنگرید:

امام باقر علیه السّلام به أبان بن تغلب
می‌فرماید:

«اجلس فی مسجد المدینة و أفِتِ النَّاسَ فَإِنَّ

أَحَبُّ أَنْ يُرَى فِي شِيعَتِي مِثْلَكَ.»^۱

و نیز از امام صادق علیه السّلام نقل شده که
فرمود:

«إِنَّمَا عَلَيْنَا إِلقاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَفَرَّعُوا...»^۲

چهار دوره تاریخی برای مرجعیت

چهار دوره تاریخی برای مرجعیت: ارتباط فرد

با عالم، نهاد مرجعیت، تمرکز مرجعیت،

رهبری امت

^۱ - همان مصدر، ص ۱۰.

^۲ - مستطرفات السرائر، ص ۵۷۵ با اندکی اختلاف.

... شهید بزرگوار آیه الله سید محمد باقر صدر،

چهار دوره تاریخی برای نهاد مرجعیت قائل است:

«مرحله اوّل: ارتباطات فردی بین مردم و

مجتهدان

مشکلهای پدید می آمد و حلّ آن از دانشوری
خواسته می شد و او پاسخ می داد. این دوره از
زمان اصحاب ائمه علیهم السّلام تا زمان علامّه
حلی رواج داشت.

مرحله دوّم: ایجاد نهاد مرجعیت

این دوره از زمان شهید اوّل پدید آمد. ایشان
علماء و وکلایی را به نقاط مختلف می فرستاد که
واسطه اتّصال مردم و ایشان بودند. در لبنان و
سوریه و کلایی قرار داد که زکات و خمس جمع
کنند و با این حرکت، قدرت متمرکز و پیوسته

دینی را برای شیعه در تاریخ علماء پدید آورد.
این مسأله از مهمترین علل شهادت آن بزرگوار بود.

مرحله سوّم: تمرکز مرجعیّت

این دوره به دست مرحوم کاشف الغطاء و معاصرین ایشان به وجود آمد. مرجعیّت در دوره دوّم، گرچه یک نهاد شد اما هنوز به صورت متمرکز در دنیا درنیامد تا مجموعه جهان شیعه را دربرگیرد. در زمان کاشف الغطاء ارتباطات عراق و ایران وسیع تر شد و امکان تمرکز مرجعیّت پدید آمد. پیدایش مرجعیّت متمرکز به سادگی انجام نیافت، بلکه همراه با قربانی های فراوان و تلاش های سترگ بود.

مرحله چهارم: رهبری امت

در این دوره علاوه بر تمرکز، رهبری امت را در برخوردهای خارجی و داخلی بر عهده گرفت. این دوره از ۵۰ یا ۶۰ سال قبل آغاز می شود که مرجعیّت شیعی، رهبری مبارزات ضد استعماری را بر عهده گرفت.»

مرجعیت میرزا

صفحة ۱۶۳:

در اوایل قرن سیزدهم در حوزه علمیّه نجف مراجع بزرگواری می زیستند که هرکدام استوانه علمی و اُسوه عملی زمان خویش به شمار

می آمدند. از آن جمله مرحوم شیخ جعفر کاشف
الغطاء صاحب کتاب کشف الغطاء که فقیه ماهر
و فوق العاده‌ای بوده است. وی دارای دو فرزند
به نام شیخ حسن و شیخ علی کاشف الغطاء است
که از مفاخر علماء و مراجع امامیه بوده‌اند.

شیخ علی آخرین استاد شیخ انصاری است که
در سال ۱۲۵۴ درگذشت. بعد از او اداره حوزة
به برادرش شیخ حسن و صاحب جواهر منتقل
شده است. پس از فوت شیخ حسن، در سال
۱۲۶۲ ریاست علمی و مرجعیت تا سال ۱۲۶۶ به

عهدۀ

صاحب جواهر بود.

گفتار صاحب جواهر به شیخ: قَلِّ من

احتیاطک فَإِنَّ الشَّرِيعَةَ سَمَّحَةٌ سَهْلَةٌ!

صاحب جواهر در همین سال و در روزهای آخر زندگیش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همگی علمای طراز اوّل نجف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید، ولی شیخ در آن عده نبود. صاحب جواهر گفت: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید.

پس از جستجو و تفحص دیدند شیخ در گوشه‌ای از حرم یا صحن شریف، روی به قبله ایستاده و برای شفاء صاحب جواهر دعا می‌کند و از خدای خویش می‌خواهد تا او از این مرض عافیت یابد. پس از اتمام دعا شیخ را به آن مجلس هدایت کردند. صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفته بر بالای قلب خود نهاد و گفت:

«الآن طَابَ لِي الْمَوْتُ؛ حال، مرگ بر من

گواراست.» سپس به حاضرین فرمود: «هذا مرجعکم

من بعدی؛ این مرد پس از من مرجع شما خواهد بود.»

و بعد به شیخ فرمود: قَلِّ من احتیاطک! فَإِنَّ الشَّرِيعَةَ

[احترام و اکرام وافر مرحوم شیخ انصاری به

میرزا]

صفحة ۱۶۵:

شیخ انصاری، که وی را شاگرد لایق و محقق یافت، احترام و اکرام فراوانی به وی کرد. هنگامی که میرزا لب به سخن می‌گشود و اشکالی را مطرح می‌کرد، شیخ خم می‌شد و با کمال تواضع به شاگردان می‌فرمود: «ساکت باشید! جناب میرزا سخن می‌گوید.»

معروف است که می‌گفت: «من درس را

برای سه نفر می‌گویم: میرزای

رشتی، آقا حسن نجم آبادی و میرزای شیرازی.»

صفحة ۱۶۶:

نقل شده است که می فرمود:

«شیخ اعظم در اواخر عمر کراراً از من خواست که در کتاب رسائل تجدید نظر کرده و آن را مهذب کنم، ولی من برای احترام استاد این کار را انجام ندادم.»

وقتی که در سر درس به مرحوم شیخ اشکال می گرفت، شیخ کلام میرزا را برای شاگردان تقریر می کرد؛ این عمل حاکی از مکانت علمی میرزاست. وی در میان اقران خود، درخشندگی علمی ویژه ای داشت.

مرحوم شیخ آقا بزرگ او را از اعظم علمای زمانه دانسته، و مرحوم صدر نوشته است:

«أفضل المتقدمين و المتأخرين من الفقهاء و المحدثين و الحكماء و المحققين من الأصوليين و جميع المتفنين حتى النحويين و الصرفيين فضلاً عن المفسرين و المنطقيين.»

[مرحوم محقق رشتی: شیخ استاد، سه چیز

ممتاز داشت: علم، سیاست و زهد]

صفحة ۱۶۷:

مقام علمی میرزا آنچنان برجسته و مشهور

بوده است که در مقایسه با مرحوم فاضل اردکانی
(که برخی او را از شیخ انصاری اعلم دانسته‌اند)
گفته شده است: آخرین نظر فاضل اردکانی،
اولین نظر میرزای شیرازی بوده است.

معروف است که مرحوم میرزای رشتی گفته
است: «مرحوم شیخ انصاری، از علم و تقوا و
سیاستی که داشت، علم را به وی و سیاست را به
میرزا داد.» این حرف مورد قبول میرزای شیرازی
نبوده است.

... مرحوم محقق رشتی، دربارهٔ ایشان

می‌گوید:

«شیخ استاد، سه چیز ممتاز داشت: علم، سیاست و زهد. سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی و علم را به من و زهد را با خود به قبر برد.»

[چگونگی به زعامت رسیدن میرزا]

صفحة ۱۶۸:

بعد از فوت شیخ انصاری مردم جهت تعیین تکلیف در امر تقلید، پیوسته به شاگردان وی مراجعه می‌کردند. همین امر باعث شد تا بزرگان حوزه و فضیله‌ی شاگردان شیخ، به فکر چاره‌جویی و راهنمایی مردم بیفتند.

... میرزا حسن آشتیانی، آقا حسن نجم آبادی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی در خانه میرزا حبیب الله رشتی گرد آمدند. پس از مقداری مشاوره، به گفته میرزای آشتیانی همگی بر مقدم بودن میرزای شیرازی اتفاق کردند.

پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از حضور او در مجلس، به ایشان گفتند: مردم نیاز به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی بر شایستگی شما اتفاق کرده‌ایم.

میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهم را در خود نمی‌بینم و توانائی برآوردن احتیاجات مردم را هم ندارم. جناب آقا شیخ حسن نجم

آبادی، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین کار.»

میرزا آقا حسن در جواب گفت: «به خدا سوگند این امر بر من حرام است و نتیجه ورود بدان جز افساد چیز دیگری نیست! این مسأله یک واجب عینی است به خصوص بر شما. برآوردن احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت دینی است که نیازمند مردی جامع الشرائط، عاقل، سیاستمدار، آشنا به امور و کامل النفس می‌باشد، و این همه در هیچ کس جز شما جمع نیست.»

پس از اتمام کلام آقا حسن نجم آبادی، همه اهل مجلس سخن او را تکرار

کردند و بر پذیرش این منصب از جانب میرزا حکم کردند. میرزا در حالی که قطرات اشک بر گونه‌هایش می‌غلطید و سنگینی این مسئولیت را بر دوش خود احساس می‌کرد، این امر را پذیرفت و قسم یاد کرد که: هیچ‌گاه به فکرم خطور نکرده بود که روزی مرجع دینی مردم بوده و به این امر عظیم دچار شوم و مورد این امتحان بزرگ خداوندی شوم.

[عین عبارت فتوای تحریم تنباکو]

صفحة ۲۰۶

بسم الله الرحمن الرحيم

اليوم استعمال تنباکو و توتون، بأی نحو کان، در حکم محاربه با إمام زمان صلوات الله و سلامه عليه است.

درباریان همه قلیان‌ها را جمع کردند و در برابر دیدگان شاه گذاردند؛ شاه هم دیگر از فرآشباشی خود قلیان طلب نکرد

[جمع شدن قلیانها حتی از دربار شاه]

صفحة ۲۰۶:

پس از انتشار حکم تحریم، همه طبقات مردم مسلمان حتی افراد غیر مسلمان و حتی حرمسرای ناصرالدین شاه از این حکم پیروی

کردند:

این حکم جهان مطاع، چنان نفوذی در دلها یافته بود که همه اصناف دار الخلافه، با همه آن طبایع مختلف و آراء، چنان در کمال تمکین و انقیاد، همگی بر سر این نقطه متفق و مجتمع شدند که تا عصر جمعه در تمامی ایران از هیچ نقطه و محلی دود چپق و قلیان بلند نمی شد. حتی در حریم‌های پادشاهی، ادارات دولتی، سرای دیوانیان، قهوه‌خانه‌ها و سربازخانه‌ها نیز، بالمره دود دخانیّه برداشته شد.

حکم تحریم، دربار شاه و اندرون و حرمسرای وی را نیز در برگرفت به

نحوی که در آبدارخانه و حرمسرای ناصرالدین شاه تمام خواجه‌ها و غلامان، قلیانها و سرقلیانها را شکسته، برای اطلاع شاه در جلو خوابگاه همه را جمع کردند... شاه، به اندرون انیس الدوله که در واقع ملکه و بی‌اندازه مورد علاقه و توجه ناصرالدین شاه بود وارد شد، در حالی که کلفتهای انیس الدوله مشغول پیاده‌کردن سرقلیانهای نقره و طلائی مرصع بودند و خود انیس الدوله ناظر به عمل خدمتکاران بود، شاه از انیس الدوله پرسید:

خانم! چرا قلیانها را از هم جدا و جمع می‌کنند؟

جواب داد: برای آنکه قلیان حرام شده!

ناصرالدین شاه، روی درهم کشیده با تغیر گفت: که حرام کرده؟!

انیس الدوله هم با همان حال گفت: همان کس که مرا به تو حلال کرده است!

شاه هیچ نگفت و برگشت و برای آنکه مبادا به احترامش لطمه‌ای وارد آید، بعد از آن به هیچ یک از نوکران خود دستور نمی‌داد که قلیان بیاورند. در تمام دربار، قلیانها را جمع کردند.

... از قهوه‌خانه سلطنتی هم دخانیه برداشته شد. به جایی رسید که یهود و نصاری نیز به

متابعت از اسلام، دخانیّه را در ظاهر متارکه نمودند.

نفوذ حکم به حدّی بود که حتّی افراد بی قید نسبت به دین هم پیروی از آن حکم را بر خود لازم دانستند. معروف است که عدّه‌ای از شراب خوارها گفته بودند:

«ما شراب را علانیه و بر ملا می خوریم و از هیچ باکی نداریم، ولی چپق را تا آقای میرزا حلال نکند، رو نخواهیم آورد.»

نفوذ حکم از دیدگاه خارجیان

صفحة ۲۰۸:

دکتر فووریه (پزشک ویژه ناصرالدین شاه) در این باره می نویسد:

«فتوایی که از عتبات رسیده و به مردم امر شده که برای برچیدن بساط کمپانی از استعمال دخانیات خودداری کنند، این فتوا با انضباط تمام رعایت شده. تمام توتون فروشان دگانه‌های خود را بسته و تمام قلیانها را برچیده‌اند و احدی نه در شهر، نه در میان نوکران شاه، نه اندرون او، لب به استعمال دخانیات نمی‌زند.»

یک ناظر فرانسوی در آن زمان چنین گزارش می‌دهد:

«ناگهان همه تجار تنباکو، دگان خود را بستند. همه قلیانها کنار گذاشته شد و دیگر کسی سیگار نکشید.»

[چنان این فتوا اثر کرد که مردم در نیم روز

عادت پانصدساله را برهم زدند]

سفیر شوروی که از اقدامات بعدی میرزای شیرازی در هراس بوده می‌گوید:

«رئیس اسلامیان... دو کلمه در خصوص منع مسلمانان نوشت و فرستاد. این نوشته به محض وصول، در ظرف نیمروز در این شهر بدین عظمت، همه جا منتشر گردید و به محض انتشار این یک دو کلمه نوشته، تمام مسلمانان با اینکه صحّت و صدق این نوشته بر اکثر و اغلب ایشان محقق نشده بود منتهی به احتمال این که شاید

صحیح باشد، این چنین عادت پانصد ساله را به
یک دقیقه، چنان که می بینید، متارکه نمودند...»
همه در سراسر کشور گفتند: این حکم نائب
الإمام است نه فتوا و تا میرزا خودش آن را لغو
نکند دارای اعتبار می باشد

صفحة ۲۰۹

... علمای نجف نمی گذارند و همگی در
پاسخ می گویند:

«آنچه را میرزای شیرازی فرموده اند حکم
است، نه فتوا و اطاعت آن بر همه لازم است.»

این حکم، از جانب رفیع الجوانب، حضرت حجة الاسلام، نائب امام، میرزای شیرازی است و حکم جنابشان درباره مجتهد و مقلد، واجب الإلتباع است... ما نیز در این خصوص، مثل آحاد مردم اطاعت نمودیم.

صفحة ۲۲۰:

این سیاست همچنان ادامه دارد. از همین جا بود که انگلیس به همراه آیادی خائن خود، کتاب ملا نصرالدین را برای کاهش نفوذ و اعتبار روحانیون نوشت و منتشر کرد.

[سیر مکاتبات میرزای شیرازی با دربار و

علماء طهران و پاسخ درباریان]

صفحة ۲۲۵:

۲- در ملاقاتی که مشیر الوزارة (کارپرداز ایران در بغداد) به دستور ناصرالدین شاه برای توجیه میرزا داشت، پس از عذرهای بسیار و عدم توان دولت در بر هم زدن این امتیاز، میرزای شیرازی می فرماید:

«اگر دولت از عهده بر نمی آید، من به

خواست خدا آن را بر هم می زنم.»

۳- وقتی میرزای شیرازی از جانب یکی از شاگردانش مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد که: چرا حکم تحریم صادر نمی‌کنید؟ اگر می‌ترسید که این قضیه به نابودی شما تمام شود، مگر خون شما از خون حسین بن علی علیه السّلام گرانبهاتر است که در راه حقّ شهید شد؟!

میرزا، پس از مدّتی سکوت، در پاسخ می‌فرماید: «نه، من به یاری خدا دخالت کردم، و حکم تحریم را هم دو روز پیش نوشتم و به تلگرافخانه فرستادم.»

صفحة ۲۲۶:

۶- در جلسه مشترکی که علمای مشهور طهران و دولتیان حضور دارند، پس

از گفتگوی بسیار علماء می گویند: اگر غرض دولت در عقد این مجلس تدبیری برای برداشتن منع و متارکه دخانیات است، شما خود می دانید که ما را در این منع هیچ مدخلیتی نبوده و نیست. این حکم از جانب میرزای شیرازی است و حکم جنابشان درباره مجتهد و مقلد نافذ و واجب الاتّباع است.

صفحة ۲۴۲:

۲- سیر مکاتبات میرزای شیرازی با دربار و علماء تهران و پاسخ درباریان، پاسخ شاه به دوّمین تلگراف میرزای شیرازی با لحنی بی ادبانه و حاکی از عصبانیت، دستخط مفصل شاه به امین السلطان راجع به تلگراف میرزای شیرازی، که در ذیل جملاتی از آن را می آوریم نیز حاکی از اصیل بودن نهضت است:

«حقیقةً حالت این علماء و مردم محلّ تعجب

است که چقدر در جهالت هستند و هیچ نمی فهمند که حالا دنیا در چه حالت و وضع است؛ خیال می کنند حالا عهد و زمان امیر تیمور گورگان است یا نادرشاه یا کریم خان زند. هر وقتی، هر زمانی، اقتضایی دارد؛ حالا نمی توان به طورها و وضع های سابق رفتار کرد.

آمدیم بر سر دخانیات و بانک و راه آهن...،
دولت عثمانی و سلطان آن که خود را خلیفه
پیامبر... می‌داند حالا پنج سال است که تمام
اینها، بلکه چندین صد دفعه از اینها بالاتر را به
دول خارجی اروپا و کمپانی آنها داده است! اگر
می‌دانستند که خلاف قرآن و شریعت، و خلاف
استقلال سلطنت است، چرا دادند؟! ما یک
فرسنگ راه آهن حضرت عبدالعظیم را داده‌ایم،
آنها پانصد فرسنگ راه آهن داده‌اند!»

پس از اشاره به قرارنامه رویترو و ابطال آن و
توضیح امتیازنامه بانک و قرارنامه دخانیات
می‌نویسد:

«حالا به قول میرزا حسن شیرازی، این
قراردادها و کمپانیها را جواب داده می‌گوییم:
نمی‌خواهیم بروید. مگر آنها و دولت انگلیس...
به همین یک حرف ما که خلاف شرع است و
بروید، خواهند رفت و قبول خواهند کرد؟!...»

هنوز آن فقره جهادیّه علمای کربلا و نجف که آمدند طهران و فتحعلی شاه بیچاره را واداشته با دولت روسیه به جنگ و جدال انداخته، از نظرها دور نشده است. و هرچه دولت ایران تا به حال می‌کشد از نتیجه همان نصایح علمای آن وقت کربلا و نجف است، و حالا یقیناً تجدید آن لازم نیست...

حاج میرزا حسن، البته اعلم علماست، لیکن اگر از ساعت‌سازی و نجّاری نداند، عیب او نیست؛ اگر از کارها و رموز دولتی عاری و عاطل است، بحثی ندارد... ایشان را از این مقوله که نوشتیم اطلاع دهید... پس آدم عاقل چرا باید این حرف‌ها را بزند؟! چرا باید این فکرهای بی‌معنی را بکند؟! چرا قدر تدابیر و قابلیت کارگزاران را نداند که الحمد لله نمی‌گذارند کارها به این جا بکشد!

[گرد آمدن شاگردان شیخ در منزل میرزا

حبیب‌الله رشتی و نصب وی به مرجعیت عامه]

صفحه ۲۴۶:

شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد:

وقتی شیخ انصاری از دنیا رفت، مردم جهت تعیین تکلیف در امر تقلید، پیوسته به شاگردان شیخ مراجعه می‌کردند. این امر باعث شد که

افاضل شاگردان شیخ، در خانه میرزا حبیب الله
رشتی گرد آیند و به چاره‌جویی بنشینند. پس از
مقداری مشاوره، به گفته میرزای آشتیانی همگی
بر مقدم بودن میرزای شیرازی اتفاق کردند.

پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از
حضور او در مجلس به ایشان گفتند: مردم نیاز
به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی
بر شایستگی شما اتفاق کرده‌ایم.

میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهم را
در خود نمی‌بینم و توانایی بر

آوردن احتیاجات مردم را هم ندارم؛ جناب آقا
شیخ حسن، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین
کار.»

میرزا آقا حسن گفت: «به خدا سوگند این امر
بر من حرام است و نتیجه ورود من بدان جز
إفساد چیز دیگری نیست! این مسأله یک واجب
عینی است بخصوص بر شما. بر آوردن
احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت
دینی است که نیازمند مردی جامع الشرائط،
عاقل، سیاستمدار، آشنا به امور، و کامل النفس
می‌باشد، و این در هیچ کس جز شما جمع
نیست.»

پس از سخنان میرزا، بقیه نیز به همین شیوه
سخن گفتند و بر وجوب تصدی این امر از
جانب میرزا حکم کردند.

شیخ آقا بزرگ تهرانی، در جای دیگر
می‌نویسد:

«و أمّا عقله فقد حیر السّیاسیین من الملوك و

السّلاطین و الوزراء الکاملین و أذعن لعقله و تدبیره

أهل العلم بالتّدبیر و لم یبق أحدٌ من عقلاء الدّنیاء إلاّ و

صدّق أنّه أعقل منه و...»

قتل عام شیعیان توسط عبدالرحمن محمد زائی

که مأمور انگلیس بود و جلوگیری مرحوم

میرزا

صفحة ۲۵۰:

۲- قتل عام شیعیان افغانستان

از اقدامات بسیار مهم میرزای شیرازی در زمان مرجعیت، جلوگیری از توطئه و تجاوز نمایندگان و دست نشانندگان انگلیس علیه شیعیان افغانستان بود.

عبدالرحمن محمد زائی، که از انگلستان لقب رئیس دلاوراعلم و نشان ستاره هند را دریافت کرده بود، مأموریت می‌یابد که هویت اسلامی مردم افغانستان را از بین برده و شخصیت آنان را خرد کند و با تفرقه بین شیعه و سنی، مانع از اقدام

هماهنگ مسلمانان در برابر انگلیس گردد.

وی پس از دریافت آن لقب و آن نشان، اقوام و خویشان خود را بی‌غیرت و نامرد و... می‌خواند و دست به کشتار گسترده‌ای از مردم آن سامان می‌زند، اقدامات بسیار گسترده‌ای را در جهت تفرقه بین شیعه و سنی انجام می‌دهد. در همین راستا می‌نویسد:

«باید مردم افغانستان، دمار از روزگار شیعه ساکن هزاره بکشند و ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود کنند و اراضی و املاک آنان را تصاحب کنند...»

او کشتار شیعیان را بر هر فرد افغانی واجب می‌داند و حکم تکفیر آنان را صادر می‌کند حتی عالمانی که حاضر نیستند حکم به تکفیر شیعه بدهند به قتل می‌رساند. او با صد و بیست هزار پیاده نظام و سواره نظام (از مرکز، چهل فوج، و ده هزار سواره نظام و صد عدد توپ) از شرق و غرب و شمال و جنوب به شیعیان هزاره حمله می‌کند، اموال آنان را ضبط کرده و به قتل و غارت آنان می‌پردازد. عالمانی را که حکم به تکفیر شیعیان هزاره‌ای نداده‌اند، در منطقهٔ یقمان و پل محمود دار می‌زند.

این قضیه همچنان ادامه دارد که خبر این جنایت هولناک به وسیلهٔ یکی از علمای

افغانستان (ملاکاظم درفشانی) به میرزای بزرگ می‌رسد، وی پس از اطلاع، بلافاصله اقدام می‌کند. دو تلگراف: یکی به انگلستان به ملکه ویکتوریا و یکی به ناصرالدین شاه ارسال می‌دارد و آنان را بر این اعمال وحشیانه مؤاخذه می‌کند. در تلگراف به ناصرالدین شاه او را موظف می‌کند که: از ملکه انگلستان مؤاخذه کند که به چه دلیل عبدالرحمن جیره‌خوار انگلیس به قتل عام شیعیان هزاره‌ای پرداخته است.

ناصرالدین شاه که از تلگراف میرزا سخت به وحشت افتاده، وزیر خارجه انگلستان را احضار می‌کند و او را در جریان قرار می‌دهد. او نیز به حکمران هند، که

امیر افغانستان مادون اوست، جریان را اطلاع می‌دهد. عبدالرحمن پس از اطلاع از واکنش مرجعیت جهان اسلام نسبت به اعمال وحشیانه‌اش و به دستور ارباب خود (انگلستان) از کشتار شیعیان دست می‌کشد.

در تفاهم اهل قبله، میرزا اصرار عجیبی داشت و شواهد بسیاری از آن در سامراء به وقوع

پیوست

۳- در راه تفاهم اهل قبله

میرزای شیرازی، به ایجاد تفاهم، وحدت، و اخوت شیعه و سنی اهتمامی بسزا داشت. او نیک می‌دانست که تفرقه و جدایی جز ضعف و ناتوانی مسلمانان محصولی را در بر نخواهد داشت؛ لذا یکی از اقدامات بسیار مهم وی خاموش ساختن فتنه‌ای بود که در سال ۱۳۱۱ هـ. ق در سامراء به وقوع پیوست.

ایادی استعمار و جاسوسان انگلیسی فتنه‌ای را بپاساختند که در آن جنگ بزرگی برپا شد و فردی از اهل سنت در آن واقعه کشته شد. جنازه او را در منزل ایشان قرار دادند تا نشان دهند که جنگ از این نقطه شروع شده است.

وقتی خبر حادثه به بغداد و سایر شهرهای

عراق رسید، بسیاری از علماء و مردم و حتی
کنسول ایران در بغداد، به سامراء آمدند و همگی
بر ضرورت خروج میرزای بزرگ و طلاب و
سایر مجاورین از سامراء ائتفاق کردند. ولی آن
مرجع بزرگ به خاطر برخورداری از اندیشه‌ای
گرانمایه و حکمتی روشن، بدون هیچ اظهار
عجزی آنان را دعوت به صبر می‌کرد. حتی
کنسول انگلستان و والی عثمانی وقتی بر وقوع
چنین حادثه‌ای آگاهی یافتند، عزم سامراء کردند
ولی مرحوم شیرازی کسی را نزد آنان فرستاد که
بگوید: «مسأله به زودی اصلاح خواهد شد و این
حادثه کوچکتر از آن است که نیاز به مداخله
مأموران حکومتی باشد.» آنان هم بازگشتند.

[ردّ کردن میرزا مأموران سرّی انگلیس را که با

پول‌ها و هدایای کلانی برای حلّ قضیه

می‌آمدند]

در این زمینه از حضرت آیه الله العظمی نجفی

مرعشی (ره) نقل شده است:

«مرحوم میرزا در منزل خود نشسته بودند که

دو نفر از مأموران سرّی انگلیس با هدایا و

پولهای کلان، پشتیبانی دولت انگلیس را از منافع

اقلیت شیعه سامراء در آن گیر و دار اعلام

می‌دارند. میرزا، بسیار ناراحت و متغیر می‌گردند

و رو به یکی از برادران اهل سنت و شیعه که در

آن جلسه حضور داشتند و طرفین قضیه بودند

می‌کنند و می‌فرمایند:

این دو برادر اسلامی و مسلمانان هستند و

میان دو برادر تنی هم گاهی نزاع و برخورد

می‌شود، دیگران چه می‌گویند.»

میرزا پس از مدّتی با کفایت و تدبیر خویش

آتش فتنه را خاموش ساخت و امور مردم به

مجرای طبیعی خود بازگشت نمود. پس از آن

اهالی سامراء با حضور در نزد میرزا، پشیمانی

خویش را اظهار داشته و دست اطاعت و

فرمانبرداری به سویش دراز نمودند و با معذرت

از اینکه فتنه از ناحیه عدّه‌ای نادان و ناآشنا به

فرجام کار انجام شده است، از میرزا طلب عفو کردند. میرزا هم با کمال بزرگواری از آنان گذشت.

یکی از نویسندگان به نام عبدالرحیم محمد علی، حادثه دیگری را در این زمینه نقل می‌کند که آن نیز از هشیاری سیاسی و دینی میرزا حکایت دارد؛ وی می‌نویسد:

«یکی از دوستان موثق من، واقعه‌ای نقل کرد بدین مضمون: کسی از مردم سامراء، که به دلیل عاطفی نسبت به میرزای شیرازی کین می‌ورزید، پسر بزرگ میرزا (میرزا محمد شیرازی) را مضروب ساخت و میرزا محمد به علت این ضربه درگذشت. میرزای شیرازی در این واقعه لام تا کام نگفت و کمترین واکنشی نشان نداد. دشمنان آن روز اسلام، واقعه را مورد توجه قرار دادند و خواستند برای ایجاد

فتنه‌ای در دنیای اسلام، از آن بهره‌برداری کنند. بدین منظور، عده‌ای به سامراء آمدند و از وی درخواست کردند تا در مورد از دست رفتن فرزندش و کار ناشایستی که بخصوص با توجه به مقام میرزا واقع شده است اقدام کند و دستوراتی بدهد. میرزای بزرگ، به شدت آنان را از خود راند و فرمود:

«می‌خواهم خوب بفهمید! شما حق ندارید در هیچ یک از امور مربوط به ما مسلمانان و سرزمینهای ما مداخله کنید. این یک قضیه ساده است که میان دو برادر اتفاق افتاده است.»

آن عده، با بینی‌های به خاک مالیده، از حضور میرزا مرخص شدند. این جریان در آن ایام در استانبول به «باب عالی» رسید. خلیفه عثمانی از این موضع‌گیری هوشمندانه مرجع شیعه شادمان شد و به والی بغداد دستور داد که: خود به حضور میرزا برسد و از وی تشکر کند و از وقوع حادثه اعتذار جوید و ابراز تأسّف نماید...»

اعتماد السلطنه (وزیر انطباعات): از صدر

اسلام تاکنون اینطور ایستادگی از علمای شیعه

نشده است

صفحة ۲۶۹:

اعتماد السلطنه (وزیر انطباعات ناصر الدین شاه) که همانند امین الدوله دل خوشی از روحانیت ندارد، در این باره می‌نویسد:

«... هرگاه سه ماه قبل که جناب میرزا تلگرافی به حضور شاه زده بودند جواب به قاعده داده بودند، این فتنه برپا نمی‌گشت. زحمتی که در ظرف سلطنت خودشان کشیده بودند که اقتدار ملاحا را کم کنند، جهالت کارگزاران دولت اسبابی فراهم آورد که این اقتدار طوری بروز کرده است که از صدر اسلام تا کنون در مملکت شیعه این‌طور ایستادگی از علماء دیده نشده بود.»

«حامد الگار، بر این باور است که علماء در این جنبش به گونه‌ای موفقیت آمیز، نهضت را رهبری کردند. با ارائه مدارک و مستندات بسیار، از رهبری میرزای آشتیانی در تهران، میرزا جواد آقا در تبریز، آقا نجفی در اصفهان، فال اسیری در شیراز، محمد تقی بجنوردی و حاج حبیب الله مجتهد شهیدی در مشهد و... سخن می‌گویند.»

سیاستمدار لاسلز می‌نویسد: اگر ملایان در حکومت ضد اروپائی توفیق یابند، باید همه امیدمان را برای اصلاح ایران از رهگذر اقدام بازرگانی از دست بدهیم

سیاستمدار انگلیسی، «لاسلز به سالیسبوری»، آنچنان از نقش روحانیت در واقعه رژی به وحشت افتاده که می‌نویسد:

«بدیهی است اگر ملایان در اثبات قدرت خودشان و روی کار آوردن یک حکومت ضد اروپایی توفیق یابند، باید همه امیدمان را برای اصلاح ایران از رهگذر اقدام بازرگانی از دست بدهیم.»

هانری حاویس، نویسنده و شاعر معروف انگلیسی، درباره نقش علماء در این نهضت می‌نویسد:

«... بطلان این امتیاز فقط به واسطه اعمال

متفقه و حرکات شجاعت آمیز ملاءها و علماء بوده
است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و
مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر
آخرین حرکت و اقدام پادشاه که به سرقت ملت
شبهت داشت، مقاومت سخت نمایند؛ و کار را
به جایی رساندند که اعلیٰ حضرت اقدس
همایون پادشاه، ملتفت شدند که اگر بخواهند
بیش از این در برابر مردم و ملت مقاومت و
ایستادگی کنند، نه تنها از پلتیک دور بود، بلکه
اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و
متداول نمودن آن محال و غیر ممکن
پنداشتند...»

ناصرالدین شاه در نامه‌ای مفصل و تهدیدآمیز به میرزای آشتیانی، پس از آنکه وی را محرک مردم در قیام و شورش معرفی می‌کند، می‌نویسد:

«آیا بهتر نبود که متفقاً یا تنها عریضه می‌کردید در دفع عمل؟! ما هم که در تدارک بودیم. به امین السلطان و نایب السلطنة حکم شد مجلسی از علماء و وزراء فراهم بیاورند، سؤال شود که خلاف شریعت در این قرارنامه در کجاست؟! بنمائید تا رفع شود. مجلس اول همه حاضر شدند به جز شما که تمارض کرده بودید! مجلس دیگر که حاضر شده بودید، بانک و راه‌آهن و غیره را مطرح کرده بودید! ما امتیاز داخله را برداشتیم همه تشکر کردند جز شما! آیا عوام فریبی به نظر شما رسیده یا مسند خود را می‌خواهید به این واسطه رونقی بدهید؟! باز هم در مجالس و محافل خودتان در عوض تحسین و تمجید، بر ضد دولت و اولیای دولت حرف می‌زنید! یعنی چه؟! من شما را آدم فقیر و ملائی بی‌غرض و دولتخواه می‌دانستم، حالا بر ضد آن می‌بینم که اقتباس به مجتهد تبریز (میرزا جواد آقا) و آقای نجفی اصفهانی و غیره می‌کنید؛ آیا نمی‌دانید که کسی نمی‌تواند بر ضد دولت

برخیزد؟!»

امین الدوله گفت: آن ناشی از ضعف اداره امور دولت است نه از تدبیر ملّیان. اگر به مردم حقوقشان داده شود دیگر برای علماء جز مسائل حلال و حرام و فتوای صلوات و صیام نخواهد ماند

صفحة ۲۸۶:

اما این مرجعیّت ذاتی نبود، از عوارض ورشکستگی معنوی قدرت سیاسی بود که به تصحیح اصول حکومت و رفع مایه فساد و شکایت مردم برنیامده. شاه که در مجلس وزیران از مطاعیت و استیلاء و قوّت ملّیان انتقاد کرد، سخن نغزی از امین الدوله شنید؛ چیزی بدین مضمون:

«تدبیر و کفایت علماء باعث تقدّم و شدّت نفوذ ایشان نشده است، بی‌اعتنایی و

ناحسابی و شر و شلتاق دستگاه دولت و سیاق
حکمرانی، مردم را - نه از روی اعتقاد و اعتماد - به
آقایان ملتجی کرده است. اما روزی که دولت دستگاه
دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند
حقوقشان به میزان عدل محفوظ است، دیگر برای
علماء جز مسائل حلال و حرام و فتوای صلوات و
صیام نخواهد ماند.»

صفحة ۲۸۷:

و با توهین و فحاشی به عالمان دینی، فرمان
سرکوبی و دستگیری آنان را صادر می‌کند.
آدمیت به دنبال نقل دستخط شاه می‌نویسد:

«کار انتقاد بر دولت، رفته رفته به مجلس
وعظ و روضه‌خوانی رسید. این خشم شاه را
برانگیخت. در دستور شاه یکجا آمده که: این
حاجی ملا فیض الله واعظ دربندی، مردکه سفیه
بی‌معنی است. تمام اوقات ماه رمضان و محرّم و
غیره را به نامربوط گفتن و حرفهای دولتی زدن
قرار داده است. فوراً او را از طهران اخراج کنید.»
پس از آن، آدمیت می‌افزاید:

«بدتر از آن گویا ملا محمد باقر واعظ بود. شاه
گفت: ای مردکه... تو واعظ هستی، روی منبر
روضه بخوان، چه کار داری از تکیه دولت

بزنی؟! یک دفعه دیگر شنیده شود غیر از وعظ و
روضه حرفی در مجلس زدی، پدرت را آتش زده
از ایران خارجت خواهند کرد.»

صفحة ۲۸۸:

جلال آل احمد درباره نهضت تنباکو

می نویسد:

«این پیروزی مقدماتی به ضرر نهایی
روحانیت تمام شد؛ چرا که هم کمپانی و هم
حکومت‌های دست‌نشانده و هم روشنفکر
خدمتکار حکومت، دریافتند که حریف اصلی
کیست، تا به آن طریق که می‌دانیم در مشروطه و
پس از آن دستش را کوتاه کنند.»

يا موسى! وَطَّنْ نَفْسَكَ عَلَى الصَّبْرِ تَلَقَّ الْحِلْمَ،
وَ أَشْعِرْ قَلْبَكَ التَّقْوَى تَنَلَّ الْعِلْمَ.^١

[عن أميرالمومنين عليه السلام:] مَنْ غَرَسَ
أَشْجَارَ التُّقَى جَنَى أَثْمَارَ الْهُدَى.^٢

بعضی از صفات و اخلاق لازمه رهبری و
ریاست بر اُمت

«إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَتُوا وَ كَانَ سَكْوَتُهُمْ فِكْرًا، وَ
نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً، وَ نَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً،
وَ مَشَوْا وَ كَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكََةً.»^٣

حضرت فاطمه عليها السلام از هيبت رسول

^١ - بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٧.

^٢ - همان مصدر، ج ٧٥، ص ٩٠؛ أعلام الدين، ص ١٨٦، باقدري اختلاف.

^٣ - الكافي، ج ٢، ص ٢٣٧؛ أمالي صدوق، ص ٣٠٣.

خدا چنین یاد می کند:

«... ما اسْتَطَعْتُ أَنْ أُكَلِّمَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَيْبَتِهِ.»^۱

صفحة ۳۰۷:

امام باقر علیه السلام امامت و رهبری را

شایسته کسی می داند که دارای این

^۱ - مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۳۴۱.

صفات باشد:

«لَا تَصْلَحُ الْإِمَامَةُ إِلَّا لِرَجُلٍ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ:
وَرَعٌ يُحْجِزُهُ عَنِ مَعَاصِي اللَّهِ، وَحِلْمٌ يَمْلِكُ بِهِ غَضَبَهُ،
وَ حُسْنُ الْوَلَايَةِ عَلَى مَنْ يَلِي حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ
الرَّحِيمِ.»^۱

درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

نوشته‌اند:

«قَدْ وَسِعَ النَّاسَ مِنْهُ بَسْطُهُ وَ خُلِقَهُ فَكَانَ لَهُمْ
أَبًا وَ صَارُوا عِنْدَهُ فِي الْحَقِّ سَوَاءً...»^۲

صفحه ۳۰۹:

علی علیه السلام می فرماید:

«تَوَاضَعُوا لِمَنْ تَتَعَلَّمُوا مِنْهُ الْعِلْمَ وَ لِمَنْ

تَعَلَّمُونَهُ، وَ لَا تَكُونُوا مِنْ جِبَابِرَةِ الْعِلْمَاءِ.»^۳

صفحه ۳۱۰:

روزی آخوند [صاحب کفایة] در مجلس

درس استاد خود در سامراء شرکت کرد تا از

سخنان او کسب فیض کند. استاد بالای منبر

نشسته بود و برای اثبات نظر خود که مربوط به

یکی از فروع درس بود، داشت اقامه دلیل

^۱ - کافی، ج ۱، ص ۴۰۷.

^۲ - مکارم الأخلاق، ص ۱۴.

^۳ - غرر الحکم، ص ۲۴۹؛ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۸۲.

می کرد.

آخوند بر نظر استاد ایرادی کرد و از خود نظر دیگری بیان داشت. استاد در مقام جوابگویی برآمد و دلایل شاگرد خود را ردّ کرد و باز برای اثبات نظر خود دلیل‌های دیگری آورد، و این معنی دو سه بار تکرار شد... چون کار مباحثه و مناظره بالا گرفت، آقا محمّد کاظم به عنوان احترام نظر استاد را پذیرفت و سکوت اختیار کرد.

آن روز مجلس تمام شد. فردا، هنگامی که میرزا بر منبر نشست، قبل از آنکه درس خود را شروع کند، رو به طلاب و فضایی که در پای منبرش بودند نموده و گفت:

«در مورد مسأله دیروز، حق با جناب آخوند بوده و نظر ایشان صحیح است.»

موانع و مشکلات جهان اسلام در عصر میرزای

شیرازی

صفحة ۳۱۵:

ضعف و ذلت، جهان اسلام را زمین گیر کرده بود.

دشمنان اسلام، بی محابا می تاختند و روزنه های امید را می بستند.

اروپا به پیش می تاخت و عقب ماندگی های چند قرنه خود را جبران می کرد.

حکام جاه طلب جهان اسلام، ادامه سلطه می دادند و از هر گونه اصلاح و اقدام مثبتی غافل بودند.

أمت مسلمان از اسلام ناب به دور مانده بود، و خرافات، بدعت ها و برداشت های انحرافی از معارف انسان ساز اسلام، روز به روز رونق می گرفت.

سردمداران کشورهای اسلامی، شیفته غرب

و گرفتار احساس حقارت و بی‌هویتی شده بودند.

جهان اسلام در غفلت عمیق بسر می‌برد، به تجهیز اروپائیان توجه نمی‌کرد، پیشرفت اروپا را به چیزی نمی‌انگاشت و به امر تقدیر، آن را در معرض بلاها و مصائب می‌پنداشت.

آسیا تا قرن ۱۸، برتری خود را بر اروپا حفظ کرده بود، دانشمند اروپائی بر تحصیل خود در آسیا فخر می‌کرد؛ اما طولی نکشید که این وضع دگرگون شد، آسیا در برابر اروپائی که به سرعت پیشرفت می‌کرد دچار رکود و ایستایی شد و رو به انحطاط گذارد.

مشکلات و دشواری‌هایی که جهان اسلام را از

هر طرف احاطه نموده بود

امپراطوری عثمانی که روزگاری وین را محاصره کرده بود و اروپا را تهدید می‌کرد، مجارستان را واگذارد و شکستهای سختی را از روسیه متحمل شد، بخش عمده‌ای از قلمرو خود را از دست داد.

اروپا، عثمانی را مرد بیماری می‌نامید و به این باور، به انگیزه طمع بر سر عثمانی به رقابت افتاده بود.

شبه قاره هند به مستعمرات انگلستان پیوسته بود و زیر سلطه و ستم آن قدرت بی‌عاطفه، تار و پودش از هم می‌گسست.

ایران نیز در میان مقراض رقابت اروپا و روسیه از این آفات بی‌نصیب نبود. دور نمای این اوضاع نشان می‌دهد که جهان اسلام در عصر مرحوم میرزای شیرازی، روزگار دهشتناکی را می‌گذراند.

وحشت جای جای دار الإسلام را فراگرفته بود. حاکمان و خوانین و مهاجمین مستبد، سایه شوم وحشت را در تمام لایه‌های جوامع اسلامی گسترانده بودند. هیچ کس بر کار خلاق و سازندگی و عمران، دل و دماغ نداشت. زور بود

که حرف آخر را می‌زد و همه جا رونق و جلوه داشت. ضعف فرهنگی، تعصب، خرافات، جهل و نادانی، بسان بختک بر سینه ملت‌های مظلوم مسلمان، جا خوش کرده بود. این، گرد و غباری بود که مهاجمین در پی خود آفریده بودند.

به سرزمین‌های اسلامی، از شرق و غرب مهاجمین تاخته بودند. مهاجمینی که نه با خود فرهنگ و تمدنی آوردند که مسلمانان را به کار آید و نه پیام‌رسان دینی بودند که تحرّکی پدید آورند و نیروی خلاقه‌ای شوند؛ بلکه اقوام و قبائل مهاجم و بی‌فرهنگی بودند که هیچ مقوله از انسانیت و شرف را نمی‌شناختند.

اینان، جلوی شکوفایی ملت‌های مسلمان را گرفتند. در مناطقی هم که با آنان اختلاط صورت گرفت و در سنت‌ها و آداب قوم مغلوب هضم گردیدند، پایه‌های

نژادی، ملی و دینی سُست شد.

تفسیر نادرست واژگان حرکت آفرین
اسلامی همچون: تقیه، صبر، زهد و بی‌رغبتی به
دنیا، جوّ یأس و خمودی را بر جامعه مستولی
کرده بود.

دشواری‌های اقتصادی، آفتها و بلاهای
طبیعی و... توان را گرفته بود و ملت‌های
مسلمان را در فقر و فلاکت فرو برده بود.

در چنین وانفسایی، غربِ سرمست از
پیشرفت‌های جدید، با تمام قوا به کشورهای
اسلامی هجوم آورد. مقاومت‌هایی صورت
گرفت؛ این مقاومت‌ها یا ناکام ماندند و یا به
خاطر ناپختگی و بی‌برنامگی از صحنه کارزار
زدوده شدند. در این گِرو دار، برخی از غرب
باوران، رو به غرب و پشت به ملت خود کردند
و راه نفوذ دشمن را به قلعه مسلمانان گشودند.

هفت امرِ خطیر که سید جمال الدین آنها را

مانع ترقی کشورهای اسلام در آن عصر شمرده

است

مرحوم سید جمال الدین اَسَد آبادی که از
برجسته‌ترین متفکران و آگاهان این عصر بود و
شمع وجودش از ضعف و زبونی مسلمانان به
شدت می‌گداخت، عوامل نابسامانی را چنین

ترسیم می‌کند:

۱- استبداد حکام خودکامه در کشورهای اسلامی.

۲- فقر علمی و بی‌خبری توده‌های مسلمان و عقب‌ماندگی جامعه اسلامی از کاروان علم و تمدن بشری.

۳- گسترش عقاید خرافی و تعصبات انحرافی که اکثر مسلمانان را از اسلام ناب دور داشته بود.

۴- تفرقه و کینه‌توزی‌ها که تحت عناوین: مذهبی، ملی و نژادی، امت مسلم را ناتوان ساخته بود.

۵- نفوذ و استیلای بیگانگان، به ویژه غرب بر منابع اقتصادی مسلمانان که موجب به غارت رفتن آن منابع و فلج شدن رشد اقتصادی گشته بود. این تسلط، مانند سرطان پیش رفته و حیات اجتماعی و سیاسی مسلمانان را تهدید می کرد.

۶- تهاجم همه جانبه فرهنگی غرب و استفاده از شیوه‌های تبلیغاتی برای از میان بردن هویت فرهنگی مسلمانان و شکستن روح مقاومت آنان.

۷- سکوت و بی تفاوتی متنفذینی که قدرت جلوگیری از نفوذ بیگانگان و ضربه زدن بدانها را داشتند اما اقدام مؤثری انجام نمی دادند.

این شرائط دست به دست هم داده بودند و وضعیّت ویژه‌ای را بر عصر مرحوم میرزای شیرازی حاکم کرده بودند. مرجعیّت شیعه در چنین اوضاع و احوالی مسئولیّت رهبری را به عهده داشت.

لازم به یادآوری است که مقصود از عصر میرزا، دوران مرجعیّت ایشان است: از حدود سال ۱۲۸۱ هـ. ق که زعامت حوزه و مرجعیّت شیعه بر عهده میرزا قرار گرفت تا سال ۱۳۱۲ هـ. ق که چشم از جهان فروبست.

جغرافیای اسلام از نظر موقعیّت و معادن و

زمین و آب و هوا، در درجه عالی و ممتازی

اما محدودهٔ جغرافیایی جهان اسلام در این عصر، سرزمینهای وسیعی است که ملّتهای زیادی از مسلمانان با فرهنگها و زبانهای گوناگون در آن زندگی می‌کردند؛ که در غرب از ساحل آفریقای جنوبی (ساحل دریای آتلانتیک) آغاز می‌شد و از شرق تا مرزهای ناحیهٔ سینکیانگ (یعنی ترکستان، شوروی سابق) آغاز می‌شد و از جنوب به سومالی (یعنی خطّ استوای آفریقا) منتهی می‌شد.

دنیای اسلام با وسعت خاک و دارا بودن منابع طبیعی فراوان، از نقطهٔ نظر جغرافیایی اقتصادی، سیاسی و نظامی اهمیت فوق العاده‌ای داشت؛ بزرگترین قارهٔ

جهان (آسیا) و بخش عمده‌ای از قاره اروپا را در

بر گرفته بود:

در قاره آفریقا، از شمالی‌ترین نقطه آن در

تونس تا دماغه امینیک در جنوب، حدود ۱۷

کشور فعلی. در آسیا از ترکیه تا تمام شبه جزیره

عربستان: عراق، سوریه، لبنان، فلسطین، ایران،

افغانستان، و بخش عمده‌ای از شبه قاره هند:

پاکستان فعلی، بنگلادش، مجمع الجزایر مالدیو،

مالزی و اندونزی. افزون بر اینها جمهوری‌های

مسلمان‌نشین اتحاد جماهیر شوروی سابق مانند:

قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکستان،

ازبکستان، آذربایجان و... بخش‌هایی در قاره

اروپا، بویژه کشور آلبانی.

سرزمین‌های اسلامی با موقعیت جغرافیایی

بسیار مهم، منابع طبیعی اصیل، فرهنگ و تاریخ

کهن، بزرگترین قدرت مذهبی و ملی بشمار

می‌آمدند. سه حکومت رسمی بر جهان اسلام

حکم می‌راندند: امپراطوری عثمانی که بخش

عمده‌ای از آسیا، آفریقا و اروپا را زیر سلطه

داشت، ایران که به ظاهر مستقل بود، و شبه قاره

هند که از بخش‌های گوناگونی تشکیل می‌شد.

در این قلمرو گسترده و حسّاس، اوضاع

سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر مدار صحیح

نمی‌چرخیدند، هر نقطه‌ای دشواری‌های
مخصوص به خود را داشت.

بر اثر بی‌کفایتی امرای دولت عثمانی، کشور

واحد عثمانی گسیخت

صفحة ۳۱۹:

هر روز بر اثر بی‌کفایتی و بُزدلی حکام و
بیگانگی آنان از مردم، بخشی از قلمرو مسلمانان
از دست می‌رفت و دشمن بر گوشه‌ای از
سرزمین اسلامی تسلط می‌یافت.

در ابتدای قرن نوزدهم امپراطوری عثمانی در
اروپا شامل کلیه جزیره بالکان، صربستان، آلبانی،
یونان، قبرس و دریای مدیترانه بود. در آسیا،
آناتولی، ارمنستان، کریمه، ملداوی، بوداپست و
مجارستان، شامات، بین‌النهرین و شبه‌جزیره
حجاز را داشت. در افریقا، مصر، طرابلس و...
را در تصرف داشت و بر تونس و الجزیره

حق سیادت برای خود قائل بود. اما از اواسط قرن نوزدهم در خطر انهدام کامل قرار گرفت و بقای آن تا اوائل قرن بیستم، فقط به واسطه رقابت دولی بود که علاقه‌مند به تقسیم این امپراطوری بودند.

امپراطوری عثمانی، که در محل تلاقی سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا قرار گرفته بود، مانع بزرگی بر سر راه پیشروی مخرب و توسعه استعمار به شمار می‌رفت. استعمار، انگیزه قوی برای درهم شکستن قدرت مسلمین داشت.

یونان و رومانی، صربستان و بلغارستان و

مونتنکو و بوسنی از عثمانی بودند که جدا شده

بودند

صفحة ۳۲۰:

خلاصه همه چیز دست به دست هم داده بود تا امپراطوری را تجزیه کند. اوضاع آشفته عثمانی به گونه‌ای بود که تزار روسیه به سفیر کبیر بریتانیا در مورد ترکیه گفته بود:

«مردی بیمار در برابر ماست، مردی سخت

بیمار... هر لحظه ممکن است که به شکل

ناگهانی بمیرد.»

روسیه تزاری خود را برای مقدمات حمله به

امپراطوری عثمانی و تجزیه آن آماده می‌ساخت.

دولت‌های اروپایی نیز به طمع افتادند، هر یک بخشی از قلمرو آن را بین خود تقسیم کردند و چشم انتظار رسیدن به آن بودند.

یونان، رومانی، صربستان، بلغارستان، مونتنگرو و بوسنی قسمتی از امپراطوری عثمانی بودند که از آن جدا شدند و به تصرف غربی‌ها درآمدند. قبرس به چنگ انگلستان افتاد. در سال ۱۷۷۴ م روسیه شبه جزیره کریمه را از عثمانی گرفت.

مصر همین‌که دید عثمانی در اروپا رو به ضعف گذارده، چندان از امپراطوری فرمان نمی‌برد، فقط اسماً زیر نظر امپراطوری عثمانی بود.

حاکمانی نالایق، ضعیف بر مصر حکومت می‌کردند. ظلم و اسراف و خرج‌های گزاف، بیداد می‌کرد.

سرمایه‌داران خارجی، مخصوصاً بانکداران انگلیسی و فرانسوی، پولهایی با سودهای هنگفت به خدیوهای مصر وام می‌دادند که اغلب هم برای هزینه‌های شخصی ایشان مصرف می‌شد. بعد همین‌که پرداخت سود این وام‌ها کمی به تأخیر می‌افتاد، کشتی‌های جنگی برای جمع‌آوری این منافع به مصر می‌آمدند.

مصر از عثمانی اطاعت نداشت. کانال سوئز را باز کردند. سهمیه فرانسه و انگلیس به جای خود ماند، سهمیه مصر را هم انگلیس خرید

سهمیه فرانسه و انگلیس به جای خود ماند،

سهمیه مصر را هم انگلیس خرید

کانال مهم سوئز در سال ۱۸۶۹ م با کار اجباری و ستم‌های فراوان حفر شد. حمل و نقل دریایی اروپا، آسیا، استرالیا متوجه آن شد. اهمیت مصر رو به افزایش گذاشت. برای انگلستان که علایق و منافع زیادی در هند و مشرق داشت، تسلط بر کانال و بر مصر اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. سهام خدیو مصر از کانال سوئز به دلیل احتیاج وی به پول به قیمت ناچیزی

توسط انگلستان خریداری شد؛ بقیه سهام مصر از کانال نیز در دست فرانسه ماند. عملاً مصر نقشی در کانال نداشت و راه نفوذ انگلیس در آن باز شده بود. گاهی سود به دست آمده از کانال چند برابر مبلغی می شد که خریده شده بود.

از سال ۱۸۷۹ م دخالت دائمی در امور داخلی مصر توسط انگلیس آغاز شد. در حدود سال ۱۸۸۲ م ناوگان جنگی انگلیس، اسکندریه را گلوله باران کرد و پس از شکست مقاومت، بر مصر مسلط شد. بار تمامی این ستمها و نابسامانیها را مردم بیچاره مسلمان بر دوش کشیدند.

در بخشهای دیگر عثمانی نیز وضع بهتر از مصر نبود. فرمانروایان ترک با اختیارات وسیع حکومت می کردند بیش از هر چیز به فکر بقای حکومت و سلطه خود

بودند و کاری به وضع فکری، اقتصادی و اجتماعی مردم نداشتند. اختلاف‌های مذهبی، تفرقه‌ها و برخوردهای قومی و گروهی مشغلهٔ مسلمانان شده بود.

سرنوشت شبه قارهٔ هندوستان که مسلمانان زیادی در آن زندگی می‌کردند، در چنگ انگلستان و آیادی دست‌نشاندهٔ آن افتاده بود. هند منبع عمدهٔ موادّ خام کارخانه‌های انگلستان و بازار مصرف کالاهای انگلیسی بود.

وضع مسلمانان بیش از دیگران اسف آور بود. و بیشترین بار دشواری‌ها و مشکلات بر دوش مسلمین قرار داشت. بر اثر سیاست‌های انگلیس، مسلمانان در لاک خود فرو رفته بودند و در صحنه‌های زندگی حضور نداشتند. برای امرار معاش و ادامهٔ حیات ناگزیر بسیاری از آنان، مزدور کمپانی هند می‌شدند. درگیری‌های خشونت‌آمیزی که میان عمّال انگلیس و مسلمانان به وجود می‌آمد، تلفات زیادی از خود بجای می‌گذارد و هر روز مسلمان مظلومی از پای در می‌آمد.

افغانستان با اینکه رسماً تحت سلطهٔ استعمار نبود، اما وضع بهتری از سایر کشورهای اسلامی نداشت. در سال‌های حدود ۱۲۵۰ ه.ق

سرنوشت افغان نیز کم و بیش به دست انگلستان
رقم می خورد.

انگلیسی‌ها شجاع الملک را سپر اعتراض مردم
کردند، اما در حقیقت افغان در قبضه انگلیس

بود

کامران میرزا حاکم هرات، و یار محمد خان
وزیر او، به خواست استعمار نوای استقلال از
ایران را سردادند و یا مناطق دیگر را تهدید
کردند. دولت انگلیس، پشاور را از افغانستان
جدا و به امیر سهند واگذار کرد.

در سال ۱۸۳۸ م انگلیسی‌ها به اتفاق سیک‌ها
و ... جمعاً به تعداد ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر به سمت
افغانستان روان شدند. دوست محمدخان به
زودی گرفتار آمد، کهندل خان به دولت ایران
پناهنده شد و شجاع الملک به کمک انگلستان به
تاج و تخت رسید.

شاه شجاع، فقط حائلی بود برای آنکه استعمار را از نظر مردم پوشیده دارد و گرنه سرنوشت افغان در دست انگلیس بود و حکام خودرأی و جاهل افغانستان به فکر واقعی نجات کشور نبودند. نابسامانی و جهل و تفرقه، روزگار مردم را تیره ساخته بود.

جاسوس انگلیسی می نویسد:

«این پادشاه، بازیچه ماست که آورده در کابل به تخت نشانده ایم. این عمل، بدون تردید یکی از شاهکارهای سیاسی فرمانروای کل هندوستان است که یکی از متنفّذین بومی را در ظاهر به روی تخت نشانده تا جلوی فریادهای سکنه را بگیرد، در حالی که قدرت و نفوذ حقیقی در دست عمّال انگلیس است.»

البته افغانها این ذلت را تحمل نکردند و علیه قشون انگلیس و دست نشانده هایش قیام کردند و بسیاری از آنان را از دم تیغ گذراندند و تفرقه افکنی ها و توطئه های انگلیس چاره ساز نشد، ناگزیر افغان را رها کرد.

در ایران خانواده قاجار، این سرزمین را ملک مطلق خود می پنداشتند و مردم را غلام زر خرید. حکومت بر ایالات، بر اساس هدایا بین افراد تقسیم می شد. اساساً بنیان سلسله قاجار بر ظلم استوار شده بود.

وضع کشور ایران در دوره قاجار، وضع فروش
جمع امتیازات به خارجی ها بود. خارجی ها
در نزد ایرانیان بسیار باشکوه بوده اند

وضع کشور ایران در دوره قاجار، وضع فروش
جمع امتیازات به خارجی ها بود

صفحة ۳۲۶:

این دست و دل بازی ها آنچنان بی حساب و
کتاب پیش می رفت که عصر قاجار، به عصر
امتیاز دهی نام گرفته است.

جان و دل درباریان و رجال سیاسی، در پی
غرب بود. کسانی که در غرب زیسته بودند یا
مسافرت هایی به اروپا داشتند و یا توسط
بنیادهای سیاسی غرب با

آنجا آشنایی پیدا کرده بودند، به گونه‌ای شیفته و
دل‌باخته غرب بودند که چشم بسته همه سفارشات
غربی را پذیرا می‌شدند. اینان بیشترین سهم را در
هموار سازی راه نفوذ غرب در سرنوشت سیاسی
کشورهای اسلامی داشتند. چنانکه در ایران هرگاه
فرستادگان غربی به دربار می‌آمدند، دربار خود را در
برابر آنها شیفته و نیازمند نشان می‌داد. عکس العمل
عبّاس میرزا در برابر ژوبر، فرستاده ناپلئون، در خور
درنگ و تأمل است: «... نمی‌دانم این قدرتی که شما
را بر ما مسلط کرده چیست؟»

شاهزاده عبّاس میرزا با افکار تجدّدخواهانه‌ای
که داشت، می‌خواست کشور ایران را به سوی
تمدّن و تجدّد، طبق اصول و روش‌های اروپایی
سوق داده و وضع ادارات و نظام و ادارات
آذربایجان را به صورت نظام و ادارات کشورهای
مترقی دنیا درآورد. او فرمان داد تا مترجمین
زبردست به ترجمه رسالات و کتب مختلف
اروپایی که درباره نظام اروپایی و اوضاع اداری
آنجا نوشته شده، مشغول گردند.

صفحة ۳۲۸:

دیپلمات انگلیسی می‌نویسد:

«دولت بریتانیا قادر است که با اندک کوششی تمام ایران را دچار شورش سازد. سلسله قاجار در جمیع نقاط مملکت فاقد وجاهت ملی است که انگلستان می‌تواند به سهولت آتشی در تمام ایران برافروخته سازد، ولی محدود ساختن دامنه این آتش‌سوزی خارج از قدرت او خواهد بود.»

فقر و پریشانی بر مسلمین هند به واسطه

مالیات‌های سنگین انگلیس، کار را به جایی

رساند که کشور هند دارالحرب اعلام شد و

وجوب هجرت از آن مسلم

صفحة ۳۳۰:

فقر و گرسنگی بسیاری از صنعتگران بومی را

آزار می‌داد. یکی از ایادی

انگلیس می نویسد:

«در تاریخ بازرگانی، چنین تیره‌روزی و فقری بی‌نظیر می‌باشد. استخوان‌های بافندگان پنبه، سراسر دشتهای هند را پوشانده و سفید کرده است.»

در این میان، فشار بر مسلمانان شبه‌قاره هند بیش از اقوام دیگر بود. تعیین مالیات‌های سنگین در زمینه ارزیابی اجاره‌بها، زمین‌داران مسلمان را به نابودی کشاند. مالیات‌هایی که بر موقوفات بسته شد و دشواری‌هایی که برای درآمدهای وقفی پیش آمد، موجب کاهش درآمد مساجد و إخلال در وضع آموزش و نگهداری مدارس شد. دارالحرب إعلان شدن هند، نشانگر محرومیت و وضع رنج‌آور مسلمانان بود؛ زیرا بر این اساس اعلام شد که مسلمانان برای رهایی از ظلم و بیداد، ترک وطن بکنند. گذشته از دسیسه‌های سوء استعماری که بحران اقتصادی را شدت می‌بخشید، قحطی‌ها و آفات طبیعی نیز بر این بحران می‌افزود.

[شیفتگی و غرب‌زدگی سران و مردم ایران و

عثمانی زمینه‌أصالت را به کلی نابود ساخت]

صفحة ۳۳۲:

۳. وضعیت فرهنگی.

غرب‌گرایی

غرب‌گرایی و غرب‌زدگی بلای دیگری بود که در آن عصر دامن‌گیر مسلمانان به ویژه ایرانیان شده بود و آنان را از هویت ملی و ارزش‌های دینی بیگانه می‌ساخت.

رابطه جهان اسلام با غرب تا قرن یازدهم هجری به واسطه اقتدار عالم اسلام از موضع استقلال رقابت آمیز و توأم با کینه‌ها و حسدها و برد و باخت‌های متقابل بود و ضعف و عقب‌ماندگی موضع دفاعی داشت، اما پس از این تاریخ، که غرب از رنسانس و سرمایه‌داری برخاسته بود و امپراطوری عثمانی گرفتار دشواری‌هایی

شده بود، ورق برگشت و غرب هجوم همه جانبه و زیانبار خود را علیه شرق آغاز کرد. قدرت‌های اسلام اساساً دارای ماهیتی سیاسی و نظامی بودند و فاقد بنیه قوی فکری، فرهنگی و علمی و انسجام و یکپارچگی؛ محور قدرت اینها در سپاه نیرومند و قدرت نظامی و جنگ‌آوری بود. عصر برتری علمی را پشت سر می‌گذراندند و از افتخارهایی که اگر یک اروپایی در آموزشگاه مسلمانان پرورش می‌یافت میان ملت خود افتخار می‌کرد، محروم می‌شدند.

صفحة ۳۳۳:

غرب زمانی که برای بهره‌برداری از منابع دیگران تصمیم بر صدور سرمایه گرفت، موانع زیادی بر سر راه خود دید. از این روی، ابتداء در فکر تسلط بی‌چون و چرا افتاد، لذا برای تسلط و بسط قدرت و نفوذ، هر آنچه مایه افتخار ملت مغلوب بود مورد هجوم قرار داد، از جمله: عقاید، اخلاق، آداب و رسوم بود که باید به نحوی به تاریکخانه‌ها سپرده می‌شد.

صفحة ۳۳۴:

هر روز تحوّل در قلمرو عثمانی، ایران و دیگر بلاد اسلامی پدید می‌آمد. قضیه مصر و علی پاشا، جنگ عثمانی با روس، و جدایی

سرزمین کریمه و تسلط روس بر آن، رقابت قدرت‌های خارجی بر سر تسلط و تقسیم کشورهای اسلامی، هر یک قدرت مسلمین را آسیب‌پذیر می‌کرد. حرکت‌های استقلال طلبانه به خاطر حاکمیت روح ناسیونالیستی و قومیت‌گرایی بر آنان، نه تنها گرهی را نمی‌گشود بلکه به خاطر انگیزه‌های کور، به سود بیگانگان تمام می‌شد. شورش برخی اقوام و نژادها، زمینه دخالت هرچه بیشتر غرب را فراهم می‌آورد. در سایه این شرایط، جوّ غرب‌زدگی در همه جای قلمرو اسلام رو به گسترش بود. روشنفکران فرنگ رفته، پلی شده بودند برای نفوذ استعمار در ممالک اسلامی. اینگونه افراد گاهی در بالاترین سطح اداری کشور نفوذ داشتند. برخی از صدر اعظم‌های سلطان محمود،

از انگلستان تغذیه می‌شدند. همگام با این خطر، شعارهای ناسیونالیستی نیز کمک فراوانی در تضعیف عثمانی می‌کرد.

[فراماسونی یکی از عوامل مؤثر در استعمار و

خواب نمودن کشورهای اسلامی]

صفحة ۳۳۵:

فراماسونی‌گری

یکی از کانال‌های عمده نفوذ و استیلای استعمار بر کشورهای اسلامی، تشکیلات گسترده و جهانی فراماسونری بود که در بسیاری از تحولات سیاسی عالم اسلام و کسب امتیازهای گوناگون مؤثر بود؛ امتیاز تنباکو نیز بی‌نصیب از این پدیده نبود. از این روی اشاره‌ای به این بازوی سیاسی و فرهنگی غرب نیز سودمند است.

در همان زمانی که غرب روند نوینی را در پیش گرفته بود و با شتاب در جهان گسترش می‌یافت، پدیده دیگری به همان شتاب به عنوان رویه دیگر غرب خودنمایی می‌کرد. این پدیده جدید به عنوان پشتوانه تبلیغی، زمینه‌سازی و توجیه‌گری سلطه غرب، بازو به بازوی استعمار نوگام برمی‌داشت و در راه کمک به آرمانهای آن

می‌کوشید.

فراماسون‌ها در شعار، تظاهر به آزادی از بندهای سیاسی و مذهبی می‌کردند. شعارهای به ظاهر زیبا و سودمند برای انسان‌های زیر سلطه و ستم که تشنه آزادی بودند. انجمن‌های فراماسونری نخست سراسر غرب را فراگرفت و سپس شاخه‌هایی از آن در مستعمرات و ممالک تحت نفوذ استعمار برپا شد. شعارهای فراماسونری با الهام از انقلاب کبیر فرانسه ترکیب یافته بود. طبقه‌ای که می‌خواستند در تولید و کار، بازرگانی و انباشتن دارایی آزاد باشند و با طبقات اشراف کلیسا و حاکم، برابر گردند.

این شعارها، طبقات گوناگونی را به خود جذب کرد. مخترعان، صاحبان حرف، بانک‌داران، کارخانه‌داران و صاحبان کمپانی‌های بزرگ، جزو کسانی بودند که از اینان طرفداری می‌کردند. این حرکت به ظاهر موجّه، پایه‌های استعمار و استکبار جهانی را محکم ساخت و با شعارهای فریبنده و سیله‌ای برای نفوذ و استیلای غرب بر جهان سوّم و کشورهای رشد نیافته گشت.

استعمار غرب می‌کوشید که برای حفظ و گسترش سوداگری و فزون‌خواهی بورژوازی، سیاستگران و چهره‌های سرشناس کشورهای واپس‌مانده جهان از جمله کشورهای اسلامی مانند: هند اسلامی، مصر، عثمانی و ایران را در جرگه فراماسون‌ها درآورد و آنان را با شعار زیبنده «آزادی، برابری و برادری» بفریبد.

در عراق و بصره و ایران و هند و سوریه حزب

فراماسونی به شدت فعالیت می‌نمود

استعمار در این راه کامیاب نیز بود؛ زیرا تاریخ گواهی می‌دهد که در آغاز اوج استعمار بورژوازی غرب، نخستین سفیران ایران در اروپا (مانند: عسگرخان ارومی، میرزا ابوالحسن ایلچی و میرزا صالح شیرازی) یکی پس از

دیگری و به آسانی در جرگه فراماسونی گری انگلیس درآمدند و انگلیس را «ولایت آزادی» نامیدند؛ بی آنکه با صداقت بگویند که بین آزادی مورد درخواست فراماسونی گری با آنچه ایرانیان آن روزگار در می یافتند و یا بدان نیاز داشتند چه تفاوتی وجود داشته است.

لژهای فراماسونی گری در جهان اسلام یکی پس از دیگری پاگرفت. در میان ترکان عثمانی انجمن‌های گوناگونی در نقاط مختلف پدید آمد و اشخاص متعددی را به خود جذب کرد.

در مصر نخست از سوی سازمان مرکزی فرانسه انجمنی تشکیل شد و رو به گسترش نهاد. قطب‌های استعماری به یک نوع رقابت در تشکیل لژهای فراماسونی گری

پرداخته بودند. پس از سال‌های ۱۳۰۰ هـ. ق کوشش‌های فراماسونی‌گری در راستای آرمان‌های انگلیسی‌ها گسترش یافت تا جایی که شخص اول کشور مصر، خدیو توفیق، فراماسون بود.

فراماسونی‌گری در عراق نخست در شهر بندری بصره که ایادی استعمار در سر راه خود به هندوستان و... از آنجا عبور می‌کردند، پا گرفت؛ برخی از انجمن‌ها در این شهر بیش از هفتصد عضو داشت.

فراماسونی‌گری در بیروت نیز پا گرفته بود. در سوریه نیز انجمنی داشت که بسیاری از رجال و مهره‌های سیاسی عضو بودند. فلسطین، تونس، الجزایر، هند و اندونزی نیز از این موهبت استعماری بی‌نصیب نمانده بود.

در ایران نیز اطلاعات مربوط به فراماسونی‌گری، نخست توسط فارسی‌زبانان عضو لژ هندوستان به ایران راه یافت و به تدریج رد پای این لژها در ایران فراوان شد. اعضای فراماسون از منصب‌ها و مقام‌های گوناگون بودند، از درباریان گرفته تا برخی تجار، روشنفکران و...

میرزا ملکم‌خان: باید مذهب از میان برود و

برنامهٔ زندگانی مردم به دست خود آنها ریخته

گردد

عسگرخان افشار ارومی، میرزا ابوالحسن
خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی کازرونی
(بنیانگذار چاپ در ایران و عهده‌دار روزنامه)،
عده‌ای از سرشناسان ایرانی، شاهزادگان قاجار،
نمایندگان سیاسی و... عضو این لژها بودند.
میرزا ملکم‌خان ناظم الدوله، خود فراموش‌خانه
بنا نهاد؛ مجمع آدمیت نیز دنبالهٔ همین گرایشها را
پی گرفت.

میرزا ملکم‌خان ارمنی الأصل و تحصیل کردهٔ
غرب، که بیشترین هم‌او مصروف تأسیس مجمع
شبه‌ماسونی شد، می‌نویسد:

«من به اروپا رفتم و در آنجا در نظامهای مذهبی اجتماعی و سیاسی غرب به مطالعه پرداختم، ماهیت فرقه‌های مختلف مسیحیت و سازمان محافل سرّی و فراماسونری را شناختم و معتقد شدم که باید عقل عملی اروپا را با عقل مذهبی آسیا تلفیق داد.»

میرزا ملکم‌خان، در پی تجدید سازمان سیاسی و اقتصادی کشور، بر طبق نمونه‌های اروپایی بود. هدف نهایی او اخذ تمدن اروپایی بی‌تصرّف ایرانی بود. اصلاحاتی که بر آنها تکیه داشت، مُلهم از اروپای قرن ۱۹ بود.

ملکم، گویا عقاید مثبتی نداشته است. در اساس به همه مذاهب به یک چشم می‌نگریسته، و به هر حال معتقد بوده است که: مذاهب باید توسط دین ساختگی انسانیت و فرد آدمی - همچنان که انقلاب فرانسه اعلان کرده است - لغو شود. به نظر وی دشمن‌ترین اشخاص برای نظم مملکت و تربیت ملت و آزادی آنها، طایفه علماء و اکابر فئاتیک‌اند...

فتحعلی آخوندزاده، دوست ملکم‌خان، به سبب عقایدی که اظهار کرده بود، تکفیر شد... روزی ملکم‌خان به وی اندرز داد که: برای منهدم ساختن عقاید مسلمانان (که آخوندزاده در پی آن بود) به شیوه‌های دقیق‌تری دست یازد و از حمله

آشکار و بی‌ثمر خودداری کند.

بسیاری از متجددین که به اروپا رفتند کتاب‌های مستقلی دربارهٔ تمدن غرب و لزوم پیوستن بدان، بدون توجه به ماهیت آن نگاشتند

[تألیف کتابهای مستقل توسط بسیاری از

متجددین اروپا رفته در لزوم پیوستن به تمدن

غرب]

اینگونه روشنفکران و اهل قلم و بیان برای آشنایی و گرایش ملت مسلمان به غرب خیلی کوشیدند و پل‌ها شدند بسیار عریض و محکم تا استعمار نواز آن عبور کند و در قلمرو اسلام نفوذ یابد.

میرزا ابوالحسن ایلچی شیرازی دیده‌ها و آزموده‌های اروپایی خود را با حیرت و

شگفتی به نام حیرت‌نامه سفر نگاشت و از دانش و پیشرفت فرنگ بسیار نوشت.

سلطان الواعظین در سفرنامه و سیاحتنامه خود، از عادات و رسوم محلی و مذهبی پیروان مذاهب، شیوه حکومت و سیاست، شهرسازی، پزشکی، آزادی‌های سیاسی و مطبوعاتی و... بگونه‌ای ستایش‌آمیز، گزارش کرد.

آقا احمد کرمانشاهی که سابقه تحصیلات طولانی حوزوی نیز داشت، در کتاب: مرآت الأحوال جهان نما از تمدن و نوآوری‌های فرنگ داد سخن داد و از هرچه به انگلیس پیوند می‌خورد، ستایش کرد.

عبدالله شوشتری در کتاب تحفة العالم از جهان غرب و دانش آن دیار نوشت. [و] با زبانی ساده و ستایش‌آمیز فارسی زبانان را، که در معرض هجوم فرنگ بودند، با پیشرفت غرب آشنا ساخت.

این آقایان به درستی غرب را درک نکردند و به چهره استعماری آن پرداختند. از دانش و کارشناسی آنان بطور گسترده سخن گفتند، اما ماهیت آن را درست روشن نساختند. در آن مقطع حساس مردم میهن خود را راهنمایی نکردند و به مردم عقب‌مانده خود، راه چاره را

نمودند.

به کمک چنین عواملی بود که رویه استعماری تمدن غرب می‌کوشید تا بر امور مادی، اندیشه، فرهنگ و شیوه‌های زندگی مردم عقب‌مانده لگام بزند. هرگاه غرب در مورد اعمال استعماری مورد سؤال قرار می‌گرفت، بی‌درنگ نمونه‌هایی از رویه سودمند و مثبت تمدن غرب مانند: دانش، صنعت، نوسازی، نظم، ماشین و دموکراسی و دیگر عناوین کلی و مبهم را به میان می‌کشید و بر جنبه‌های دیگر سرپوش می‌گذازد و تحت عنوان گسترش تمدن و یا عمران [و] آبادی فعالیت می‌کرد.

صفحة ۳۴۰:

به گفته اقبال: «در ظرف مدت پانصد سال اخیر، تفکر دینی اسلام عملاً حالت

رکود داشته است... ترس ما تنها از این است که
ظاهر خیره کننده فرهنگ اروپایی از حرکت ما
جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی آن عاجز
بمانیم.»

صفحة ۳۴۱:

استعمار در قرن ۱۸ و ۱۹ با تمام قوا کوشید
که هم از سوابق اختلافات مذهبی استفاده کند و
به گسترش آنها دامن بزند، و هم مذهب بسازد و
یا مذهب سازان را تقویت کند.

فتنهٔ اُمراء خراسان، فتنهٔ اوزبکان، فتنهٔ سیّد
محمد حسن الحسینی معروف به آقاخان
(پیشوای فرقهٔ اسماعیلیه) فتنهٔ سیّد علی محمد
باب شیرازی و... روزنه‌های مناسبی برای
تضعیف اسلام و سلطهٔ استعمار بودند.

**نهضت سیّد احمدخان در علیکره، و جهاد و
هجرت به منطقهٔ غیر نفوذ تحت سلطهٔ انگلیس**

صفحة ۳۴۳:

هند

مخالفت مسلمانان با انگلیس خیلی زود به
درگیری مسلحانه انجامید. این مبارزه تحت
لوای اسلام بود... مهمترین این نهضت‌های
مخالف، عبارت بود از طریقهٔ محمدیه به رهبری

سیّد احمد بارلوئی....

این حرکت مذهبی، طرفدار احیای دین بود و می‌کوشید تا بدعت‌های زیان‌آور را از میان بردارد و همچنین تلاش می‌کرد تا جامعه فاسد فعلی را اصلاح کند و سازمان سیاسی اجتماعی به وجود آورد و کشور را از تیول غیرمسلمانان خارج سازد.

وی دانشگاهی را بنیان گذاشت به نام علیک‌ره، که اصول برنامه‌های آن فراگیری دانش‌های جدید در پرتو عقاید اسلام بود.

هدف اصلی سیّد احمدخان، نجات کشور از سلطه انگلیس بود. به نظر وی

بهترین روش کار آن بود که نخست منطقه‌ای را که هنوز انگلیسی‌ها به آن دست نیافته‌اند، اشغال کند و پس از استقرار حکومت اسلامی، از آنجا به آزادسازی سایر مناطق پردازد.

او مهاجرت و جهاد را درهم آمیخت و به مردم ساکن مناطق دارالحرب (مناطق تحت نفوذ انگلیس) دستور داد تا به دارالاسلام مهاجرت کنند. این منطقه در شمال غرب، نزدیک مرز افغانستان بود.

ایران در آستانه سقوط

صفحة ۳۴۷:

در عصر مرحوم میرزای شیرازی، ایران در معرض خطرهای جدی و دهشتناک قرار گرفته بود. استعمار پیوسته به منابع اقتصادی دست می‌یازید و هر روز بیشتر در سرنوشت ایران دخالت می‌کرد. امتیاز رویترا، گشایش سرویس کشتیرانی بین المللی کارون، بانک شاهنشاهی، امتیاز تنباکو و... ایران را به طور کامل وابسته می‌ساخت.

برخی از این امتیازها اگر به آخر می‌رسید و پا می‌گرفت، برای نابودی استقلال ایران کافی بود. چنانکه کمپانی انگلیسی هند شرقی وسیله استعمار کشور پهناور هندوستان گشت، اگر

امتیاز تنباکو پا می گرفت چه بسا ایران نیز ضمیمه
و مستعمرهٔ بریتانیای کبیر می شد.

امتیاز رُویتِر از ایران، در واقع بخشش‌نامه‌ای
بود به انگلستان که تا ابد ایران را مستعمره و

زر خرید آنها می ساخت

دربارهٔ قرار داد رویتِر می نویسند:

«یک چنین امتیاز عظیم و بی‌سابقه‌ای در

حقیقت یک بخشش‌نامه از طرف

دولت ایران است و باید اعتراف کرد که اگر بریتانیا می‌توانست این بازی را به آخر برساند، هم شاه ایران مات می‌شد و هم تزار روس در جای خود می‌خکوب می‌گردید. موضوع این قرارداد عبارت بود از: امتیاز ساختن راه آهن رشت به خلیج فارس، حق استخراج تمام معادن به استثنای طلا و نقره، آحجار کریمه، بهره‌وری تمام جنگل‌ها، آبهای زیرزمینی، تأسیسات گاز، آسیاب‌ها، سنگفرش کوجه‌ها، تزئین پایتخت، کشیدن راه‌های اصلی و فرعی، بهره‌برداری از گمرکات، پست تلگراف‌خانه‌ها، کارخانجات، بانک‌ها و مؤسسات انتفاعی به مدت ۷۰ سال.»

این قرار داد در یک مصالحه سیاسی که بین انگلستان و روسیه به عمل آمد، از طرف انگلستان لغو شد.

انگلیس در پذیرائی مجلل از ناصرالدین شاه او

را گول زد و امتیاز تنباکو را در همان سفر از

وی گرفت

شاه که در آن هنگام در فرنگ بسر می‌برد، وقتی از قضیه مطلع شد، اعتراضاً در میهمانی شرکت نکرد. شاه از انگلیس فاصله گرفت و به

دامن روس پناه برد. قوای قزاق را تشکیل داد و فرماندهان ارتش را از افسران روسی برگزید. انگلیس در برابر حرکت شاه واکنش نشان داد. دربار به وحشت افتاد و برای جلب رضایت آن، هدایایی تقدیم دولتمردان انگلیس شد. یخ‌های کدورت آب شد و شاه مورد مهر قرار گرفت.

روی آوری شاه به انگلیس، روس را ناراحت کرد. تا آنجا که وقتی شاه قصد مسافرت به فرنگ داشت، به وی ویزای عبور از روسیه را نمی‌داد. شاه برای حفظ تعادل و جلوگیری از خشم روس و اخذ ویزای عبور، به روس امتیاز داد.

بالأخره در سال ۱۳۰۶ سفر انجام گرفت. دولت انگلیس از شاه و اطرافیان به گرمی استقبال کرد، هدیه‌هایی به شاه و اطرافیان او داد، با دختران زیباروی در دل‌ها

نفوذ پیدا کرد، تنور گرم شد، در این گرما نان مقصود را چسباند. قرار تنباکو را مطرح کرد، از مزایای قرار داد سخن‌ها گفت، بالأخره امتیاز را گرفت!

تحقیر و فلاکت و ذلت ایران در حسّاس‌ترین لحظات، به دست شاه بی‌خبر یا باخبر امّا وطن فروش، امضاء شد. غربیان سرمست از این قرار داد گروه گروه وارد ایران، در حقیقت ملک خودشان، شدند. به همه کس و به همه چیز به چشم تحقیر می‌نگریستند. ایرانیان را، از شاه تا رعیت، رعیت خود می‌پنداشتند.

تالبوت با هزاران زن و مرد فرنگی، به عنوان کارمند وارد ایران شد. ایران، فرنگی بازار درست و حسابی شده بود. فرنگی‌ها با تبختر و از روی اهمال‌کاری دولت، ایرانیان را به چشم حقارت می‌نگریستند. در هر کجا ایرانی بود که بچه فرنگی را نگاه می‌داشت، و چه بسا فرزند خودش از دنبال او می‌دوید و پرستاری نداشت. رفتار عمومی فرنگی‌ها به گونه‌ای بود که گویا ایران را فتح کرده‌اند. به هر جای، سوار مسلّح فرستادند تا مجری اوامر آنها باشند.

به واسطه عمل به قرارداد، قوای انگلیس وارد

کمپانی انگلیسی با همکاری حکام بلاد، در کمال قدرت و آزادی عمل می‌کرد و با ایرانی بسیار سخت می‌گرفت. همانگونه که در هندوستان مردم را برده و ممنوعین خود می‌دانستند، در ایران نیز چنین رفتاری داشتند. هر فرنگی با نهایت قدرت بنای زورگویی با مسلمانان را گذاشته بود. موج فساد که از فرنگ سرچشمه گرفته بود، می‌رفت که تمام ایران را در کام خود فرو برد. حضور فرنگیان بر بسیاری از امور اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، دینی و سیاسی ایران تأثیر می‌گذاشت. تعصب ملی و دینی رنگ می‌باخت. آنچه به فرنگ نسبت داشت دلپسند می‌شد. رسم و رسوم فرنگی رواج می‌یافت و در سایه این موج جدید، بسیاری از منکرات قباحت خود را از دست داده و رایج می‌شد. دانش‌های دینی و

معارف اسلامی، ادبیات و فرهنگ ملی با دید
حقارت نگریسته می شد.

روحانیت شیعه، پشتیبان ملت و استقلال

صفحه ۳۵۰:

در این عصر که استعمار هزار چهره به ایران
راه یافته بود و حرکات او مرموزانه و خطرناک
می نمود، علماء و روحانیت بسان دیده بانی بیدار
و هوشیار، بیش از پیش به مسائل سیاسی و بین
المللی توجه می کردند.

البته علماء در ابراز مخالفت با دشمنان اسلام
و کشور و دفاع از استقلال، سابقه دیرینه ای
دارند. بارهای بار در تاریخ ایران و دیگر
کشورها، جلودار بوده اند و دست ردّ بر سینه
متجاوزین زده اند ولی در قضیه تنباکو واکنش
سریع و حساب شده انجام گرفت. علماء با
دیدنی پخته و آگاهی های همه جانبه وارد میدان
شدند. دشمن را و ترفندهای او را دقیق شناخته
بودند. فهمیده بودند که این دشمن، گرگی است
در لباس میش. کار و مشی او با دیگر دشمنان،
مثل مغول و... فرق آشکار داشت.

این استعمار بود و با هزار نیرنگ، گوساله
سامری بود؛ دور کردن مردم از او و بازگو کردن
خطر او برای مردم کاری بود به شدت مشکل که

علماء از این آزمون سربلند در آمدند. این در حالی بود که روشنفکران یا متوجه عمق فاجعه نبودند و در این باره درک درستی نداشتند، و یا دستی در کاسه بیگانه داشتند.

یک نفر نجف رفته زیر یک قرارداد را امضاء نکرده است؛ همه، دکترها و مهندسين

فرنگ رفته بوده اند

من^۱ به عنوان کسی که رشته کارش تاریخ و مسائل اجتماعی است ادعا می کنم که: در تمام این دو قرن گذشته که قرارداد بازیها با غرب استعمار شروع

شد، در زیر هیچ قرارداد استعماری امضای یک آخوند نجف رفته نیست! در حالی که در زیر همه این قراردادهای استعماری، امضای آقای دکتر و آقای مهندس فرنگ رفته هست؛ این یک طرف قضیه. از طرف دیگر، پیشاپیش هر نهضت مترقی ضد استعماری در این کشورها، همواره و بدون استثناء قیافه یک یا چند عالم راستین اسلامی، بخصوص شیعی وجود دارد.»

صفحة ۳۶۳:

^۱ - علی شریعتی (محقق)

۴. صاحب جواهر

تربیت کننده علماء و رئیس فقهاء است.
مرحوم نوری از قول یکی از اساتیدش
می نویسد:

«لو أراد مُورِّخُ زمانه أن يُثبِتَ الحوادثَ العجیبةَ

فی آیامه لم یجد حادثةً أعجبَ من تصنیف هذا الكتاب

(الجواهر) فی عصره.»^۱

صفحة ۳۶۴:

۵. شیخ مرتضیٰ انصاری

بعد از این مرحله به دزفول آمد و در
جستجوی عالمی که وی را اشباع کند به
شهرهای مختلف از جمله بروجرد، اصفهان و
کاشان مسافرت کرد. در کاشان برای بهره‌برداری
از محضر ملا احمد نراقی چهار سال ماندگار
شد. به مشهد سفر کرد و از آنجا به تهران و
دزفول و در نهایت به نجف بازگشت.

[علت ملقب شدن میرزا به حجة الاسلام و

برخی از اعلام علمای دیگر به ألقاب دیگر]

صفحة ۳۶۷:

به مرحوم کلینی «ثقة الإسلام» می گفته‌اند به

^۱ - خاتمة المستدرک، ج ۲، ص ۱۱۵.

این خاطر که وی در حفظ و

نگهداری آثار اهل بیت و احادیث، متبحر بوده است. به میرزا حسین نوری، شیخ عباس قمی «محدث»، و به مرحوم صدوق «رئیس المحدثین» می گفته اند. به مرحوم سید محمد مهدی طباطبائی به خاطر گستردگی علم و دانش لقب «بحرالعلوم» داده بودند. مرحوم حسن بن یوسف حلّی از جهت جامعیت در کمالات مختلف و دانش فقهی و کلامی بسیار به «علامه» اشتهار داشته است. مرحوم طبرسی، صاحب مجمع البیان، به «أمین الإسلام»، مرحوم اردبیلی به «مقدس»، مرحوم شفتی به «حجة الاسلام»، شیخ طوسی به «شیخ الطائفة»، صاحب کفایه به «آخوند»، و ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن محمد صاحب شرایع، به لحاظ تحقیقات عمیق و تیزبینی در مسائل به «محقق» شهرت یافت.

مرحوم میرزای شیرازی نیز بخاطر دانش، بینش، تقوا، تلاشهای سیاسی و... ألقاب و أوصافی را، عالمان و فرزندگان آشنای به مراتب علمی و تقوایی ایشان، ضمیمه نام شریف آن بزرگوار کرده اند که هر یک حکایت گر بُعدی از أبعاد شخصیت آن مرحوم است.

۱. حجّة الإسلام

قبل از میرزا، مرحوم سیّد محمد باقر شفتی
بیدآبادی از مراجع بزرگ اصفهان، مرحوم ملاّ
أسدالله بروجردی متوفّای ۱۲۷۰ هـ . ق، ملاّ
محمد نراقی، مولی محمد تقی ممقانی و...
ملقب به این لقب بوده‌اند.

صفحة ۳۷۳:

مقاله را با ذکر جملاتی از قصیده میرزا حبیب
الله خراسانی که درباره علیّ علیه السّلام سروده
و ابیاتی از آن را به میرزای شیرازی اختصاص
داده است، به پایان می‌بریم:

گاندی بواسطه «مبارزه منفی» ساتیاگراها یعنی

نیروی حقیقت و محبت هند را مستقل کرد

صفحة ۳۷۵:

مبارزه منفی

بخاطر اهمیت این نوع مبارزه و کاربرد وسیع
آن، در برخی از مکاتب به عنوان روش اصلی

مبارزه و مقاومت انتخاب شده است. در مسیحیت، بودیسم، هندو و جائیتی این روش را جزء اصول مذهبی خود به شمار آورده‌اند. در مسیحیت، با این شعار: «هر که بر گونه راست تو طپانچه زند، گونه چپ را نیز به سوی او بگردان» پیروان خود را به عدم خشونت فرامی خواند.

گاندی پیرو فرقه جائیتی و رهبر استقلال هند، ترویج کننده و پایبند به این روش بود. وی در مبارزه با بریتانیا و سازندگی اقتصادی و سیاسی هند از آن سود جست. توصیه وی به پیروان خود این بود که در عدم همکاری با دولت از روشهای مسالمت‌آمیز استفاده کنند. از باب نمونه: توصیه کرده بود فرزندان خود را به مدارس

دولتی نفرستند، به دادگاه‌های دولتی مراجعه نکنند، در ارتش داخل نشوند، هرگاه دولت دستوری داد با آن مخالفت کنند، و ضمناً عکس‌العمل‌های ناگوار حکومت همچون: بازداشت‌ها، برخوردهای وحشیانه و ... را با بردباری و ملایمت تحمل کنند.

گانندی این روش را در ابتداء در مورد خویش به اجراء درآورد و مانند همهٔ مرتاضان به منظور خودسازی و سرکوب کردن تمایلات طبیعی، این کار را شروع کرد. این فلسفه معلول حادثه‌ای بود که برایش در افریقای جنوبی رخ داده بود. وی می‌گوید:

«در زندان روزی از پزشک زندان خواهش کردم به ما کمی «کاری» (چاشنی غذا) بدهند و اجازه دهند در هنگام طبخ غذا به آن نمک بیفزاییم؛ وی در جواب گفت: ... اینجا به مهمانی تشریف نیاورده‌اند تا حظّ مذاقی ببرند.»

گانندی این سخن را به گوش گرفت و بعدها با خود اندیشید که آدمی چرا باید نفس را فرمان برد و چرا در روزگار راحت، ناکامی را به خود نیاموزاند؟! از آن پس با تحریم لذائد زندگی و روزه‌های پی‌درپی، به ورزش روحی پرداخت. این فکر اندک‌اندک به صورت فلسفه‌ای نمودار شد و او جنبش خویش را «ساتیاگراها» نامید؛

یعنی نیرویی که از حقیقت و محبت سرچشمه می‌گیرد و به زور و قدرت آلوده نیست. بعدها اروپائیان نام «مقاومت منفی» بر آن نهادند.

حال باید دید که دیدگاه اسلام نسبت به آن

چیست و تا چه اندازه‌ای آن را تأیید می‌کند؟

در اسلام «مبارزه منفی» در قرآن و سنت برای

پیشبرد مقصد وارد شده است

با مراجعه به متون اسلامی و سیره بزرگان

دین درمی‌یابیم که این روش نه بطور مطلق، بلکه

به عنوان مراحل از مبارزه با گناه و منکر و جهاد،

پذیرفته شده است.

در قرآن کریم إعراض از گناهکاران و عدم شرکت در مجالس آنان، وسیله‌ای برای مبارزه با گناه یاد شده است:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾^۱.

... أميرالمؤمنین علیه السلام نیز این تباعد و

مبارزه منفی را اولین مرحله مبارزه توصیف کرده است: «أدنى الإنكار أن تلقى أهل المعاصى بوجوه مكفهره»^۲.

... ﴿وَأَلَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ

وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ﴾^۳.

موارد عدیده در قرآن کریم که از روش

مقاومت منفی استفاده شده است

... پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای

تنبيه آنان دستور داد: لا تُكَلِّمَنَّ أَحَدًا مِنْ هَؤُلَاءِ

الثَّلاثَةِ... وَاَعْتَزَلِ الْمُسْلِمُونَ كَلَامَ أَوْلِيكَ النَّفَرِ الثَّلَاثَةِ^۴.

و چنان وضعیتی برای ایشان پیش آمد که به

۱ - سوره الأنعام (۶) صدر آیه ۶۸.

۲ - تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۱۷۷.

۳ - سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۳۴.

۴ - السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۳۱.

تعبیر قرآن: ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ﴾^۱.

پیامبر به ندا دهنده فرمود اعلام کند: «لا

يَخْرُجُ مَعَنَا إِلَّا مَنْ شَهِدَ الْقِتَالَ بِالْأَمْسِ»^۲.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ

أَوْلِيَاءَ﴾^۳.

«مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ، فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ، فَإِنَّمَا

تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ»^۴.

فتوای میرزا، مبارزه منفی

صفحه ۳۷۹:

فتوا، به سرعت گسترش یافت، بگونه‌ای که

در اندک زمانی قلیان‌ها و وسایل و ابزار استعمال

دخانیات جمع شد. این حرکت و مبارزه منفی،

چنان به شکوه بود که یهود و نصاری به اقیانوس

بی‌کرانه ملّت ایران پیوستند و ترک دخانیات

کردند. شاه درباره حرکت مردم چنین می‌گوید:

«مردم هم اطاعت کرده و نمی‌کشند؛ این خود

یک شورش و نافرمانی ساکت و پنهان است.»

^۱ - سوره التّوبة (۹) صدر آیه ۱۱۸.

^۲ - الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۴۹.

^۳ - سوره الممتحنة (۶۰) صدر آیه ۱.

^۴ - مستند الشيعة، المحقق النراقی، ج ۱۷، ص ۴۲.

مظاهری از مقاومت منفی در میان مردم مشاهد
مشرّفه و سایر شهرها و درباریان در قضیه امتیاز
رژی

[مظاهری از مقاومت منفی در میان مردم مشاهد
مشرّفه]

مشاهد مشرّفه، یکی از پایگاه‌های بزرگ
تحصن و مبارزه منفی به شمار می‌رفت.
در مشهد مردم به رهبری علمای مذهبی،
اعتراض خود را با بستن دکان‌ها و اجتماع در
صحن و حرم آشکار می‌کنند. دخالت نیروهای
دولتی در عزم و اراده مردم تأثیر نمی‌گذارد؛ و
این آشوب ترسی بزرگ در دل خارجیان و
نماینده رژی می‌آفریند.

هرچند این نافرمانی آرام و شورش پنهانی مردم، بر اثر سرسختی دولتیان، به خشونت می‌گراید، و مردم مغازه‌ها را می‌بندند، شیشه‌های منزل نایب السَّلْطَنه را با سنگ و کلوخ می‌شکنند، زنان منبریِ ثناگوی دربار را از منبر پائین می‌آورند، و به گزارش اعتماد السَّلْطَنه:

«اهل شهر به دور اُرک جمع آمدند، اُرک را گرفته‌اند، تمام دکاکین شهر را بستند، مردم شوریده‌اند.»

یا در اعلامیه‌ها، دولت به قیام مسلحانه تهدید می‌شود:

«ما هم به فکر کار افتاده، چنانچه شاید و باید برای خودمان، به فضل خداوند، تهیه لوازمات جنگ و استعداد مقابله با توپ و تفنگ تو را دیده، حتی اینکه مخصوصاً از قبیل تفنگ‌های مارتینی (که تمام دلگرمی و خاطر جمعی تو با آنهاست) چقدر حاضر و آماده داریم.»

به گفته ناظم الإسلام: مردم، راستی به خیال جهاد افتادند، در صدد کارسازی تهیه و تدارک و فراهم کردن اسلحه برآمدند. حتی روستائیان نیز خود را برای نبرد احتمالی آماده می‌کردند و می‌گفتند: ما چون شنیدیم جهاد است مبلغی اسلحه خریده‌ایم و آمده‌ایم ببینیم آقا چه می‌گویند.

میرزا با نفوذ معنوی و شیوه حکیمانه خود، دل‌های ارتشیان را تسخیر کرد و آنان را به عدم همکاری با فرماندهان خود فراخواند، و در یک کلمه، خانه دشمن را از درون تسخیر کرد، تا آنجا که کلفت‌ها و خدمه اندرون شاه نیز دست به قلیان نمی‌زدند، سربازان و ارتش نیز مطیع مجدد بودند.

شاه تلغرافی به امیر نظام (حسنعلی‌خان گروسی، وزیر ولیعهد) فرمودند که: مقداری کافی اسلحه و قورخانه‌داری، به سربازهای تبریز فشنگ بده و در میان شورشیان شلیک نما! جواب امیر نظام این شد که: به دست چندین هزار یاغی که مسلح هستند، دادن اسلحه و مهمات حرب را جایز نمی‌دانم؛ یعنی سرباز

و نوکر هم داخل شورشیان می‌باشند. و به گفته خلیفه ارامنه تبریز در گفتگو با نماینده انگلیس: سربازان محلی، کوچکترین عملی مخالف دستورات مراجع مذهبی خود نخواهند کرد و نخستین کسانی خواهند بود که دست به غارت دراز کنند.

و عینیت این ماجرا در تهران چنان بود که سربازان ترک تبریزی را حکم شلیک دادند، اطاعت نمودند و گفتند: به علماء و سادات و مسلمانان چطور گلوله بیندازیم؟!

صفحة ۳۸۲:

حرکت گاندی که بدان اشارت شد حرکت تک بعدی بود، در مبارزه با استکبار باید از روش های گوناگون بهره گرفت. از این روی، بسیاری از مبارزان استقلال طلب هند بر اندیشه های گاندی و پافشاری وی بر اصل «عدم خشونت» خرده گرفته اند؛ این مشی را در شرایط جدید جهانی (پیدایش ارتش های قوی و تجاوزگر، طبقات منفعت طلب و حریص، استعمارگران قوی پنجه و بی عاطفه) آب در هاون کوفتن می دانند و غیر منطبق با مشی سلطه طلب طبقات ممتاز.

[خرده گیری جواهر لعل نهرو بر مبارزه منفی]

جواهر لعل نهرو، در برابر اين اندیشه و مشى

مى نويسد:

«در واقع كسى كه تصوّر كند فقط از راه معتقد ساختن يك طبقه يا يك دولت متجاوز، يا از راه استدلال منطقى و درخواست عدالت از دولت و طبقه مسلط و حاكم، مى توان به عدالت رسيد، خود را فريب مى دهد و اغفال مى كند. تصوّر باطلى است كه خيال كنيم مثلاً يك قدرت مسلط استعمارى به ميل خود از تسلط بر كشورى صرف نظر كند يا طبقه متمتع و ممتاز بدون فشار، كه همان نيروى اجبار باشد، از امتيازات خود دست بردارند.»

در بعضی از مواضع، گاندی نیز مجبور شد از

مقاومت منفی تجاوز کند و امر به جنگ نماید

البته نهرو، روش عدم خشونت را به کلی مردود نمی‌داند، بلکه منصفانه با آن برخورد می‌کند و معتقد است: روش مقاومت مسالمت‌آمیز و بدون خشونت و تاکتیک عدم خشونت در مبارزه، چه برای هند چه برای سراسر جهان ارزش فراوان دارد؛ و گاندی جی، با متوجه ساختن افکار جدید زمان ما به این روش جالب توجه و ملاحظه، خدمت بسیار و پراهمیتی به جامعه بشری انجام داده است.

در هر حال با روش گاندی و مشی وی در مبارزات ضد استعماری وی، مبارزان استقلال طلب به مخالفت برخاستند. از جمله کنگره هند با ریاست مولانا ابوالکلام آزاد، با این مشی مخالف بود. گاندی جی، در کوران مبارزه به خاطر حس شدید ناسیونالیستی تغییر موضع داد. نهرو می‌نویسد:

«تمایلات ناسیونالیستی گاندی جی و میل شدید او برای کسب آزادی هند، او را وادار ساخت که با شرکت کنگره در جنگ به شرط آنکه هند بتواند به صورت کشوری آزاد عمل کند، موافقت داشته باشد.»

سپس آن را چنین تفسیر می‌کند:

«در مورد گاندی جی این تغییر نظر، فوق

العاده و حیرت‌انگیز می‌نمود؛ و مسلماً با مقادیر

زیادی رنج روحی و فکری همراه بود. در این

مورد جنبه عملی شخصیت سیاسی او بر جنبه

پیامبری سازش ناپذیرش برتری یافت.»

روشن شد که اسلام در کشاکش میان اصل

عدم خشونت و نبرد در مبارزه، هیچ‌کدام را نفی

نکرده است و از هر یک در مرحله‌ای از حرکت

خویش سود جسته است، و انتخاب این دو

روش محصول آزمایش دقیق روان انسان‌هاست

که محتاج

درمان‌های گوناگون و متناسب است. تعیین هر یک محتاج دیدی نافذ و بصیرتی عمیق است.

بعضی از نکات جالب و قابل یادداشت

صفحه ۴۱۱:

زندگی طوفانیّ خاطرات سیّد حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار نشر محمدعلی علمیّ، چاپخانه مهارت، چاپ اوّل.

در واقعهّ تحریم تنباکو به وسیلهّ میرزای شیرازیّ، سیّد عبدالله بالای منبر قلیان می‌کشد/۳۲۲.

صفحه ۴۱۷:

ازدواج سیّد ابراهیم تهرانی با ربیبهّ میرزای شیرازی/۱۹.

صفحه ۴۲۰:

سیّد علی سیستانی، از شاگردان میرزای شیرازیّ/۱۴۳۴.

صفحه ۴۲۳:

سیّد زین العابدین تهرانی، از شاگردان میرزای شیرازی/۷۹۷.

صفحه ۴۲۷:

مهرتابان یادنامه علامه طباطبائی، تألیف علامه سیّد محمد حسین تهرانی، نشر انتشارات باقر العلوم.

مرحوم قاضی شاگرد میرزا و کمالات

وی/۱۸۱

راجع به تقوا و فضیلت شاگردان شیخ مرتضی

انصاری قدس سره

صدیق ارجمند آقای آیه الله حاج سید موسی

زنجانی شبیری فرمودند:

۱- جنگ ۲۵، ص ۳۴۷ الی ۴۲۶.

من در مقدمه کتاب تحریر العقلاء خوانده‌ام که پس از رحلت مرحوم شیخ انصاری (قدّه) زبده‌ترین شاگردان او که هر یک کوهی از علم و فضل و تقوا بوده‌اند برای تعیین مرجعیّت از میان خود اجتماعی نمودند. همه مدعوین که بالغ بر هفده نفر بودند اجتماع کردند، فقط آقا سید حسین کوه کمری شرکت نکرد به علّت آنکه او را دعوت ننموده بودند؛ و با آنکه از نقطه نظر علمیت شاید اعلم از همه بود لکن به مقتضای حدّتی که در او مشاهده می‌شد او را لایق منصب زعامت ندانستند.

هفده نفر از حضّار (که من جمله آقا میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا محمد حسن شیرازی و حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل طهرانی و آقا شیخ عبدالحسین طهرانی ذوالریاستین و غیرهم بودند) بالاتفاق از میان خود آقا حسن طهرانی معروف به نجم‌آبادی را به علّت اعلمیت و اورعیّت تعیین نمودند. و از جمله مرحوم میرزای شیرازی هم او را معین نمود.

آقا حسن نجم‌آبادی طهرانی قبول نکرد و گفت: من شخصی هستم که قاطعیّت و حسن سیاست و اداره امور و تدبّر و تکفّل امور عامّه را مانند حاج میرزا حسن شیرازی ندارم و او از

جهت قوه تفکیریه و عقلانیّه بر من مقدّم است،
لذا من قبول نمی‌کنم و او را معین می‌کنم.
بقیه از حضار قبول کردند و بنابر زعامت و
مرجعیت میرزای شیرازی گذاردند. حاج میرزا
محمد حسن شیرازی از سنگینی این بار و
مسئولیت خطیر آن به گریه افتاد. آقا حسن
نجم‌آبادی گفت: شما قبول کنید من هم از کنار
و در حاشیه آنچه در وسعم باشد به شما کمک
خواهم نمود. لذا در همان مجلس میرزای
شیرازی به مرجعیت شیعیان منصوب گردید.

آیه الله شبیری فرمودند: مرحوم آقا حسن
نجم‌آبادی مرد متعبّد و مراقبی بوده است و نقل
است که چون در نجف اشرف رحلت نمود و
جنازه او را به وادی السّلام حمل نمودند تمام
وادی مملوّ از نور شد.

آقای شبیری فرمودند: مطالب فوق ملتقطاتی
از تحریر العقلاء و مطالبی است که افواهاً از
بزرگان شنیده شده است.

راجع به فضیلت شاگردان مرحوم مجدد

شیرازی

و ایضاً ایشان نقل کردند از مرحوم والدشان
آیه الله آقای حاج سید احمد زنجانی و ایشان از
مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد علی کرمانی و
ایشان از مرحوم آیه الله آقای حاج سید عباس آیه
الله زاده (فرزند مرحوم آقا سید محمد فشارکی
اصفهانی) که:

پس از رحلت آیه الله حاج میرزا محمد حسن
شیرازی که در سنه ۱۳۱۲ واقع شد و من در آن
هنگام دوازده سال داشتم، پدرم مرا طلب کرد و
پس از ابلاغ سلام به محضر آیه الله شیرازی^۱
گفت: به ایشان از قول من بگو: خانواده من
می خواهند تقلید کنند و من نمی دانم که شما
اعلم هستید تا آنها را به شما حواله دهم یا خودم
اعلم هستم؟

چون مفروض بود که غیر از این دو نفر کسی
دیگر اعلم نیست. من خدمت آن مرحوم رسیدم

^۱ - مراد آیه الله آقا میرزا محمد تقی شیرازی فرزند آقا میرزا محمد حسن
شیرازی می باشد. (محقق)

و پیغام پدر را رسانیدم.

آیه الله آقا میرزا محمد تقی شیرازی (ره)

در جواب گفتند: من نمی دانم که من اعلم هستم
یا ایشان.

چون این پاسخ را برای پدر آوردم فرمودند:

برو بگو: میزان اعلمیّت در نزد شما چیست؟ اگر

دقت نظر است، شما اعلم هستید و اگر فهم

متعارف عرفی است، من اعلم هستم.

چون این پیغام پدر را رسانیدم مرحوم آقا

میرزا محمد تقی فرمودند: من نیز نمی دانم میزان

اعلمیّت کدام یک از این دو میزان است.

وقتی که این جواب را آوردم مرحوم پدر فرمودند: من یقین دارم که سابقاً آقای شیرازی از من اعلم بود ولیکن به واسطه کثرت مباحثات و دروس که فعلاً دارم در شکّ آمده‌ام که حال نیز ایشان اعلم هستند یا من. و روی قائده استصحاب باید ایشان اعلم باشند. در این حال مرحوم پدرم تمام عیالات و خانواده خود را در امر تقلید ارجاع به مرحوم آقا میرزا محمد تقی دادند.

(آقا سید عباس فرزند اکبر و ارشد آیه الله فشارکی بود و در سنه ۱۳۰۰ متولد و در سنه ۱۴۰۰ در ماه محرم در طهران رحلت می‌کنند، ولی مرحوم سید محمد فشارکی در ۵۷ سالگی ارتحال می‌نمایند. رحمة الله علیهم.)^۱

احوال مرحوم آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی

و مرحوم مدرس

[شدت ورع و تقوای روحی]

بعد از رحلت آخوند ملا محمد کاظم خراسانی در نجف اشرف، ریاست مطلقه علمیّه انحصار پیدا کرد در مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی - اعلی الله مقامهما - و بسیاری از اهل علم

^۱ - جنگ ۷، ص ۲۷۱ الی ۲۷۳.

و خبره مایل بودند آقای میرزا محمد تقی به
نجف اشرف مشرف شده و در آنجا اقامت نمایند
و طبعاً در این صورت ریاست از انحصار مرحوم
سید خارج می شد و برای بسیاری از طلاب و
فضلاء مفید بود.

آقا میرزا محمد تقی در آن هنگام در کربلا
بودند و تدریس خود را در آنجا می نمودند و
رسیدگی به امور مردم و بحث با طلاب و
رسیدگی به فتاوی صادره برای مقلدین خود از
کربلا صورت می گرفت. لذا افراد بسیاری از
علماء و فضلاء

نجف اشرف از مرحوم آقا میرزا محمد تقی خواستند تا به نجف مهاجرت نموده و در آنجا توطن کنند، و این دعوت‌ها و تقاضاها مدتی دراز به طول انجامید تا بالأخره مرحوم میرزا یک سفر برای زیارت به نجف اشرف مشرف و قصد عشره نمودند. علماء نجف اشرف مقدم ایشان را بسیار گرامی داشتند و از قصد عشره‌ای که نموده بودند همگی خوشحال و این را به فال نیک گرفته و به خود نوید می‌دادند که ایشان را در نجف نگه خواهند داشت.

علمائی که در صحن مطهر نماز می‌خواندند همگی نماز را تعطیل و برای اقتدای به ایشان آماده شدند. آقا شیخ مشکور و آقای آقا شیخ علی کاشف‌الغطاء و غیرهما که در صحن نماز می‌خواندند نمازها را تعطیل نمودند و سایر علماء نیز نمازها را تعطیل کردند، و در شب اول سجاده نماز آقا میرزا محمد تقی را در صحن در نزد درِ قبله (که متصل به مقبره مرحوم شیخ انصاری است و در اولین نقطه ابتدای صحن از طرف قبله است) انداختند و مرحوم آقا میرزا محمد تقی نماز را بجای آوردند.

تمام علماء نجف به ایشان اقتدا نمودند و جمعیت مصلین در صحن مطهر موج می‌زد و

جمعیت از دالان بالای سر امیرالمؤمنین علیه السلام تجاوز نموده و از دو طرف صحن به طرف پشت سر رفت و گازانبری جماعتِ مرحوم آیه الله یزدی را احاطه کرد؛ چون مرحوم آیه الله یزدی نماز را تعطیل نمودند و نماز ایشان در آن شب صورت خوشی نداشت.

فردا شب نیز که تمام علماء و فضلاء و طلاب و اصناف و کسبه در صحن حاضر شده و سجّاده نماز آقا میرزا محمد تقی را انداختند و مانند شب گذشته صحن مملوّ از جمعیت شد، هرچه صبر کردند آقا میرزا محمد تقی برای نماز نیامدند و بالأخره خبر آمد که آقا میرزا محمد تقی به کربلا مراجعت کرده‌اند. مردم همه متعجب و متحیر به خانه‌های خود برگشتند و معلوم شد که در همان روز

آیه الله آقا سید محمد کاظم یزدی به ایشان پیغام فرستاده‌اند که: شما شقّ عَصای مسلمانان را ننمائید! مرحوم شیرازی به کربلا رفته و به کارهای خود در آنجا ادامه می‌دادند و مرحوم آقا سید محمد کاظم نان فضلاء و طلابی را که در آمدن مرحوم شیرازی به کربلا کوشش داشتند و تهیّه مقدمات را فراهم می‌کردند قطع نمود.

یکی از فضلاء نجف که نانش بریده شده بود به کربلا آمد و از مرحوم میرزا تقاضا کرد که نامه‌ای به مرحوم سید بنویسند که نان ایشان را دوباره بدهند. مرحوم میرزا نامه‌ای به خطّ خود بسیار خوب و محترمانه به مرحوم سید نوشتند و از ایشان خواستند که نان او را قطع نکنند. آن شخص خود نامه را برای مرحوم سید آورد، و چون سید نامه را خواند جمله زنده‌ای درباره میرزا گفت، و کاغذ را به دور انداخت و اعتنائی ننمود.

آن شخص به کربلا آمد و در نزدیک نهر حسینی که مرحوم میرزا مشغول لعن و سلام زیارت عاشورا بودند، درباره سید جمله زنده‌ای گفت و عرض کرد که سید چنین و چنان کرد. (مرحوم میرزا دأب و رویه‌شان این بود که صبحها بعد از اذان صبح که در حرم مطهر نماز

صبح را به جای می آوردند، زیارت عاشورا را می خواندند و بعد از آن عباى خود را در زیر بغل گذارده به طرف نهر حسینی با اشتغال به لعن و سلام می رفتند و در آنجا رو به گنبد مطهر می نشستند و بقیه از لعن و سلام را به جای می آوردند.) تا آن شخص این جمله را ادا کرد مرحوم میرزا روی خود را از گنبد مطهر که در طرف آن شخص بود برگردانیده و رو به کناری نموده و مشغول بقیه لعن و سلام خود شدند.

آن شخص بسیار خجل شد و در برابر افرادی که در خدمت میرزا بودند شرمنده شد و بر خود ترسید که شاید این اعراض میرزا منتشر شود و مردم از او اعراض کنند. لذا صبر کرد تا مرحوم میرزا کارشان تمام شد و عرض کرد: آخر مگر

من چه گفتم که اینطور اعراض نمودید؟!

مرحوم میرزا فرمود: چه می‌خواستی
نگوئی؟! چه چیز نگفتی؟! چه چیز از این بالاتر
که دربارهٔ حجّت اسلام و حاکم شرع چنین
نسبتی دادی؟!

و مرحوم میرزا این جملات را نه از روی
تصنّع بلکه از روی صفای باطن و واقع‌بینی خود
ادا می‌نمود.^۱

راجع به احوال مرحوم سیّد حسن مدرّس

در صبح روز جمعه ۱۶ رجب ۱۴۰۵ آقای
دکتر سیّد عبدالباقی مدرّس^۲ خودش از رادیو
ایران گفت که:

مرحوم مدرّس در آن چند سالی که به خارج
سفر کردند وقتی در عثمانی رفت به سلطان
عثمانی گفته بود: «ما از مرز خودمان دفاع
می‌کنیم از هر کس باشد، خواه عمّامه‌ای باشد و
یا کلاهی و یا شاپو به سر داشته باشد و او را با
تیر می‌زنیم؛ آن وقت می‌رویم به جنازهٔ او نگاه
می‌کنیم اگر مسلمان باشد بر او نماز می‌خوانیم و
او را دفن می‌کنیم.»

^۱ - همان مصدر، ص ۳۹۴ الی ۳۹۶؛ به نقل از مرحوم آیه الله حاج سیّد علی
لواسانی.

^۲ - فرزند بلافصل مدرّس.

و نیز می گفت:

دست نصرت الدوله که تیر خورده بود و تا آخر عمر قوّت نداشت و پیوسته در دست برّه موم می گرفت، (چون نصرت الدوله با وثوق الدوله با هم قرارداد ۱۲۹۹ را به نفع انگلیسی‌ها امضاء کردند) یکروز در مجلس، مدرّس به نصرت الدوله گفت: دستت را بده! او دستش را داد و مدرّس فشار سختی داد و بعد به او گفت: تو فشار بده! او چون دستش قوّت نداشت نتوانست فشار دهد. مدرّس گفت: دست من هم تیر خورده است و چند تیر کاری و دست تو تیر ساچمه‌ای

خورده است، می دانی چرا دست من قوت دارد
و دست تو قوت ندارد؟! نصرت الدوله گفت: نه
نمی دانم! مدرّس گفت: چون تو با این دست قرارداد
را امضاء کرده‌ای!

در آن زمان حقوق وکلای مجلس هر نفری
ماهیانه صد تومان بود، لایحه‌ای نزد مدرّس
آوردند که: این مقدار حقوق کم است آن را
دویست تومان کنند. مدرّس گفت: مردم این
وکلا را با حقوق ماهی یکصد تومان وکیل
کرده‌اند، اگر راضی نیستند استعفا دهند، آن وقت
در دوره دیگر اعلام کنند ما ماهی دویست تومان
می خواهیم؛ اگر مردم خواستند رأی می دهند و
اگر خواستند نمی دهند.^۱

^۱ - جنگ ۱۷، ص ۶۳.

احوال مرحوم آية الله العظمى بروجردى رحمة الله عليه

آیه الله بروجردی در آستانه رحلت

دوست دانشمند و قدیمی ما جناب آیه الله آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری نقوی - دامت برکاته - برای حقیر نقل کردند که:

در همان ایّامی که آیه الله بروجردی مریض شدند و از پاریس برای ایشان طبیب آوردند، روزی من در محضرشان بودم و جمعی نیز از خواصّ علماء برای دیدن ایشان در اطاق اندرونی آمده بودند و از جمله آنها حضرت آیه الله آقای حاج سیّد محمّد رضا گلپایگانی بودند.

آیه الله بروجردی رو کردند به حضّار و گفتند: می خواهم از دنیا بروم دستم خالی است.

بعضی از حضّار گفتند: آقا شما این قدر علم دارید! و این قدر تقوا دارید! از زمره علماء امت هستید! چگونه دست شما خالی است!؟

فرمودند: اینها چیزی نیست؛ دستم خالی است!

بعضی دیگر از حضّار گفتند: شما این حسینیه ها و مسجدهائی که در دنیا ساخته اید، که مجموع آنها طبق صورتی که در دست یکی از خدّام شما (حاج محمّد حسین) است، بالغ بر یک هزار می شود!

ایشان با حرکت دست، ردّ کردند و گفتند:
اینها چیزی نیست.

بعضی دیگر گفتند: تشکیل حوزه علمیّه بدین صورت داده‌اید! امروز طلاب قم به هفت هزار نفر رسیده است در حالی که قبل از آمدن شما از بروجرد، از یک هزار نفر هم کمتر بودند. با دست خود اشارهٔ ردّ کردند و گفتند: اینها چیزی نیست؛ دستم خالی است. من آرزوی شهادت و جهاد فی سبیل الله را داشتم و بدان موفق نشدم. در وقتی که رضاخان پهلوی حجاب زنان را برداشت و عمامه‌ها را برداشت، من عازم بودم قیام کنم و در راه اسلام به شهادت برسم. مقدمات قیام خود را فراهم کرده بودم، با بعضی از علماء شهرهای ایران مکاتبه نمودم، آنها مصلحت ندانستند و مرا منع کردند؛ فلذا موفق به جهاد و شهادت نشدم و اینک دستم خالی است.

در این حال آیه الله گلپایگانی گفتند: شما این حدیث را قبول دارید که: **مِدَادُ الْعِلْمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ!**^۱

^۱ - در بحار الأنوار طبع حروفی مطبوعهٔ حیدری، ج ۲، ص ۱۶، در کتاب العلم از امالی شیخ با اسناد مجاشعی از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بدین لفظ آورده است که: إذا كان يوم القيمة وزن مِدَادُ الْعِلْمَاءِ بِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ، فیرجّح مِدَادُ الْعِلْمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.

گفتند: بلی! حدیث صحیح السّند است و من
خودم با سند صحیح، آن را روایت می‌کنم.

آیه الله گلپایگانی گفتند: این دوره احادیث
که به نام جامع احادیث الشّیعة تألیف فرموده‌اید و
این همه رنج و زحمت را متحمّل شده‌اید، جزو
«مداد العلماء» محسوب نمی‌شود؟!!

آیه الله بروجردی فرمودند: امید به فضل و
کرم خدا!!

[سه خصلت متعالی]

جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج
میرزا حسن نوری - دامت برکاته - در روز ۹
ذوالقعدة ۱۴۱۰ که به منزل حقیر در مشهد مقدّس
تشریف آوردند فرمودند:

آیه الله فقید بروجردی - تغمّده الله برحمته -
فرمودند: من سه کار را در تمام مدّت عمرم انجام
نداده‌ام: ۱- از کسی تقاضا نکرده‌ام؛ ۲- از کسی
به جهت امتحان چیزی را نپرسیده‌ام؛ ۳- در
کتابخانه‌ام نخوایده‌ام.^۲

[صورت تصدیق اجازات به حضرت آیه الله

بروجردی (ره)]

۱- جنگ ۱۶، ص ۱۴۴.

۲- جنگ ۱۸، ص ۸۸.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سواد تصدیقات حضرت مستطاب الآیة الكبرى

حامل لواء الشيعة و قطب رَحَى الشريعة، فقيه أهل بيت

العصمة مُفْتَى الشيعة و محيي السنة حجة الاسلام و

المسلمين آية الله تعالى في العالمين أعلم العلماء و

المجتهدين سندنا مولانا الأعظم آغاي آغاحسين

الطباطبائي البروجردى، أدام الله تعالى بركاتِ برِّه و

جوده و أزهر الزمان...^١

آمين رب العالمين

صورت اجازة مرحوم آخوند ملا محمد كاظم

خراسانى به آية الله بروجردى

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذى جعل العلم وسيلةً إلى جنّته و

ذريعةً يَرْتَقَى بها إلى جوار قُربه و رحمته و أبان عن علوِّ

شأنه و منزلته و سُمُو مكان حامله و سَدَنَتِهِ. و الصّلاة

و السّلام

^١ - ادامه عبارت در نسخه خطی حضرت علامه - رضوان الله تعالى عليه - موجود نبود. (محقق)

على أفضل الأنبياء من برّيته أشرف السّفراء إلى
خليقته محمّد الصادع بالقويمة من دينه و شريعته و على
الطاهرين المعصومين من آله و ذريّته الباذلين مُهَجِّهِمْ
في إعلاء كلمته.

و بعدُ فلما كان العِلْمُ جلاءً للقلوب من صدَى
الجهالة و نجاةً للنفوس من العمى و الضلالة و نوراً
يُهدى به إلى عوالم اللّٰلى و يوصل به إلى عامّة المكارم
و المعالى قد أُشيرَ إلى عظيم خَطَره بقوله تعالى: ﴿إِنَّمَا
يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾^١ و بقوله عليه السّلام:

«العلماءُ ورثةُ الأنبياء» و قوله: «مدادهم أفضلُ من دماء
الشهداء» و غيرها ممّا هو مأثورٌ و عدّه غيرُ ميسورٍ،
فلذلك صرّف في كل عصر من الأعصار جماعةً من
أرباب الهِمَمِ العالية و البصائر السامية و الأذهان النّقاة
و الفُطُنِ الوقاة أعمارهم في تحصيله و بذلوا مساعيهم
في البحث عن إجماله و تفصيله و عكفوا همّهم على
إحياء أعلامه و مراسيمه و أتعبوا أنفسهم في إيضاح

^١ - سورة فاطر (٣٥) قسمتى از آيه ٢٨.

طُرُقَه و مَراسِمَه فَشَكَرَ اللهُ مَسَاعِيَهُمُ الْجَمِيلَةَ و
مَجَاهِدَاتِهِمُ الْبَلِيغَةَ.

و مِنْهُمُ السَّيِّدُ السَّنْدُ و الْعَدْلُ الْمَعْتَمَدُ الْمَحَقَّقُ
الْمُدَقَّقُ الْعَارِفُ بِشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ و الْخَبِيرُ بِقَوَاعِدِ
الْأَحْكَامِ مَرْوَجُ الْأَحْكَامِ ثِقَّةُ الْإِسْلَامِ عُمْدَةُ الْعُلَمَاءِ
الْعَامِلِينَ و قَدْوَةُ الْفُقَهَاءِ و الْمَجْتَهِدِينَ قَرَّةُ عَيْنِي
الْمُتَحَلِّيُّ بِكُلِّ زَيْنِ الْأَغَا حَسِينِ الطَّبَاطِبَائِيِّ الْبُرُوجَرْدِيِّ؛
دَامَتْ فَضَائِلُهُ.

فَإِنَّهُ قَدْ تَشَرَّفَ سِنِينَ كَثِيرَةً فِي قُبَّةِ الْإِسْلَامِ
الْمَشْهَدِ الْغُرُوبِيِّ - عَلَى مُشْرِفِهِ أَفْضَلُ صَلَوةٍ و تَحِيَّةٍ - و قَدْ
بَذَلَ مَجَاهِدَاتٍ بَلِيغَةً و مَسَاعِيََ جَمِيلَةً مَقْرُونًا بِالتَّوْفِيقَاتِ
الْخَاصَّةِ الْإِلَهِيَّةِ فِي تَحْصِيلِ الْعُلُومِ الشَّرْعِيَّةِ الْعَقْلِيَّةِ و
النَّقْلِيَّةِ. و اسْتَفَادَ فِي مَحْضَرِي جُلَّ الْمَسَائِلِ الْأَصُولِيَّةِ و
عُمَدَ الْمَسَائِلِ الْفِرْعَوِيَّةِ غَيْرِ مَكْتَفٍ بِالسَّمَاعِ عَنِ التَّحْقِيقِ
و بِالنَّظَرِ عَنِ التَّحْدِيقِ بَلْ أَمَعَنَ فِي الْمَبَانِي حَقَّ الْإِمْعَانِ و
أَتَقَنَ الدَّلَائِلَ غَايَةَ الْإِتْقَانِ حَتَّى فَاقَ

الأفاضل العظام و الأماجد الأعلام و صار ذا
الملكة القدسيّة و بلغ من حضيض التقليد إلى أوج
الإجتهد المطلق فله كلُّ المناصب الثابتة للمجتهد
المطلق؛ من الإفتاء و القضاء و غيرهما و يجب على
الناس اتّباع حُكمه و حرم عليهم رُدُّه و نقضه فإنه
استخفافٌ بحكم الله تعالى، على ما هو مقتضى قول
أبي عبد الله الصادق عليه السّلام في مقبولة عمر بن
حنظلة حيث قال:

انظروا إلى رجل منكم ممّن روى حديثنا و
نظرَ في حلالنا و حرامنا و عرف أحكامنا فارضوا له
حُكمًا فإنّي قد جعلته عليكم حاكمًا فإذا حكم
بحُكمنا فلم يُقبل فإنما بحكم الله استُخِفَّ و علينا قد
رُدَّ و الرادُّ علينا الرادُّ على الله و هو في حدِّ الشّرك
بالله.

و له أن يروى عنى كلّما تصحُّ لى روايته عن
مشايخي بالطّرق المتّصلة المنتهية إلى المعصومين
صلوات الله عليهم أجمعين؛ و أوصيه بما أوصى به
أسلافى من الأخذ بالاحتياط و الوقوف عند الشُّبهات و
أن لا ينسانى دعاء الخير فى الخلّوات و السّلام على من

اتَّبِعْ الْهُدَى.

حُرَّرَ عَنِ الْأَحْقَرِ الْجَانِي مُحَمَّدٍ كَازِمِ الْخِرَاسَانِي^١

فِي ١٣٢٨ مِنْ هِجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ

[مَهْرٌ] مُحَمَّدٍ كَازِمِ

صَوْرَتِ اجَازَةِ مَرْحُومِ شَرِيعَتِ اَصْفَهَانِي بِهِ

آيَةَ اللَّهِ بِرُوحِ جَرْدِي

سَوَادٌ لِتَصْدِيقِ حَضْرَتِ مُسْتَطَابِ آيَةَ اللَّهِ مَرْوَجِ

الْمَذْهَبِ الْحَقِّقَةِ شَيْخِ الْعُلَمَاءِ وَالْمُجْتَهِدِينَ عِلْمًا الْفَقَهَاءِ

الرَّاشِدِينَ مَرْحُومِ جَنَّتِ تَرْبَتِ الْأَخَا شَيْخِ فَتْحِ اللَّهِ

الْمَلْقَبِ

^١ - در نسخه مأخوذ از دفتر معظم له «حرره العبد الأحقر الجاني محمد كاظم خراساني» و در انتهای آن تاریخ ۱۳۲۸ هـ . ق به همراه امضاء مرحوم آخوند خراسانی مشهود بود. (محقق)

بشيخ الشريعة الغروي الشيرازي الإصفهاني؛ قدّس

الله تربته الشريفة جزاه الله عن الإسلام خيرًا.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على عميم الأمة وجرّ نعمائه و له الشكر

مِلءَ أرضه و سمائه. و الصلاة و السلام على أفضل

سُفرائه و أشرفِ أنبيائه محمّد الهادي إلى سبيل الرُشد و

سوائه، و الجالى ظلّم الشكّ و الجهل بنوره و ضيائه؛ و

على المعصومين من عترته و خلفائه و ذريّته و أوصيائه

الباذلين نفوسهم في إعلان الشرع و إعلائه.

و بعدُ فإنّ العالمَ المحقّق و الفاضل المدقّق،

البحر المتدفّق و النور المتألّق، عُمدة العلماء الأعلام و

زُبدة الفقهاء العظام، العلم العلم النحرير و الحبر البحر،

النزير النظير، نورَ حدّقة السعادة و نورَ حديقة السيادة،

الورع الثّقة العدل، المتحلّي بكلّ زين، جناب الآغا

حسين البروجردى الطباطبائى - دامت فضائله - ابن

الجليل النبيل الأصيل الآغا علىّ حفيد أخ العلامة

الطباطبائى، ممّن نفر عن وطنه و هاجر عن مسكنه و

فارق الأقران و الأتراب و افتقد غارب الاغتراب إلى أن

انتهى إلى جوار مدينة علم الرسول و استمدّ بعد بركات
جواره بأنفاس العلماء الفحول. و كان مع ما فيه من
الذهن الوقاد و الفهم النقاد مُكبّاً على التحصيل، مُجدّاً في
التكميل، حريصاً على زيادة ما احتواه من العلوم و
المعالي، و اصلاً يقظة الايام بإحياء الليالي، لا يكتفى من
السَّماع إلاّ بالتحقيق و من النظر إلاّ بالتحديق، حتّى فازَ
بغاية المأمول و نهاية المرام و ترقّى من حضيض التقليد
إلى أوج الاجتهاد و الاستنباط في الأحكام و برز منه من
التأليف و التصنيف ما يُغنى التصريح بمقامه الشامخ
المُنيف.

ثمّ إنه لحسن ظنّه بهذا الضعيف و حُبّه للتأسيّ
بالسّالفين من سُدنة الشرع الشريف استجاز منّي روايةَ
ما صحّت لي روايته فأجزتُ له -أيّده الله- أن يُروى عنى

كلما صحّت لى روايته من الكتب الدّينية و الصّحف
العلمية، سيّما نهج البلاغة و الصحيفة السجادية و الكتب
الأربعة لأبي جعفر من المحمّدين الثلاثة التى كان عليها
المدار فى الأعصار و الأمصار أعنى الكافى و الفقيه و
التهذيب و الاستبصار و الجوامع الثلاثة المتأخّرة التى
بلّغت فى الوضوح و الاشتهار حدّ الشّمس فى رابعه
النّهار أعنى الوافى و الوسائل و بحار الانوار.
و طرّقى إليها كثيرةٌ وفيرة لا أقدر الآن على
استقصائها أكتفى بشطرٍ يسير:

فمنها: ما أرويه عن العلامة النّحرير و البّدل
الأوحد النّزير النّظير، محقّق المعقول و المنقول،
المصنّف فى الأصول و الفروع، السيّد مهدي القزوينى
أصلاً و الحليّ انتساباً النجفىّ موطناً و مدفناً، عن عمّه
العلامة السيّد باقر القزوينى، عن خاله سيّد الفقهاء و
المجتهدين و آية الله فى العالمين العلامة الطباطبائى
بحر العلوم، عن مشايخه العظماء الأجلّاء المشار إلى
شطرٍ من ألقابهم فى إجازاته المتكرّرة المشهورة منهم
العلامة الوحيد المجدّد الاغّا محمّد باقر الإصبهاني

الشهير بالبهبهاني، عن والده الأفضل الأمثل الأجلّ
المولى الأكمل، عن جماعة من الأكابر الأعلام كالعلامة
الشيرواني و العلامة جمال الدين الخونساري و العلامة
المجلسي جميعاً، عن الفقيه النبيه المحدثّ الوجيه
المولى محمد تقى المجلسي عن أعجوبة البشر شيخنا
البهائي زاد الله بهائه، عن والده الفقيه الأجلّ الشيخ
حسين العاملی، عن خاتمة الفقهاء و المجتهدين الشيخ
زين الدين الشهيد الثاني بجميع طُرُقهِ المذكورة في
إجازته المبسوطة و المسطورِ بعضُها في فاتحة معالم
الأصول و منهم الفقيه النبيه المحقق المدقق المحدثّ
البحراني صاحب الحدائق الناضرة و عدّها من
المصنّفات الفاخرة المتكاثرة بجميع طرقه المذكورة
في اللؤلؤ.

و منها: ما أرويه عن المحقق المدقق، الفقيه

النبيه، العدل الواحد العابد، الشيخ

محمد حسين الكاظمي أصلاً، النجفي موطناً و
مدفناً، صاحب هداية الأيام في شرح شرائع الإسلام في
سبع و عشرين مجلدات ضخامٍ عن جماعة أحدّهم:
الفقيه النبيه العلامة الماهر الباهر و من ثبتت منه على
جميع الأواخر الشيخ محمد حسن صاحب الجواهر، عن
شيخه العلمين العلامتين الفقيهين كاشف الغطاء و
صاحب مفتاح الكرامة، عن الوحيد المجدد البهبهاني؛
و ثانيهم: الإمام العلامة الفهامة، الرئيس مؤطد، أساس
الفقه و الأصول على أحسن تأسيس، و الملقى إليه
زمائها بالإلقاء و الإملاء و التصنيف و التدريس، أستاذ
الأعظم المتأخرين، الشيخ مرتضى الدزفولي الأنصاري
عن شيخه المحقق المدقق، البحر المتدفق، العلامة
الأفضل الأجلّ، المترقى في نفائس العلوم إلى أعلى
المراقي، الحاجّ المولى أحمد النراقي عن مشايخه الأجلّاء
العظماء كوالده العلامة و العلامة الطبائى و العلامة
الحائري صاحب الرياض و فقيه عصره كاشف الغطاء
و الفقيه النبيه السيّد محمد مهدي الشهرستاني جميعاً عن
الوحيد المجدد البهبهاني؛ و ثالثهم: الفقيه الوجيه

المحقق الشيخ حسن صاحب انوار الفقاهة عن اخويه
العلّامتين الفقيهين الشيخ موسى و الشيخ علي عن أبيهما
كاشف الغطاء.

منها: ما أرويه عن الفقيه النبيه، المحدث
الوجيه، المطلع على نفائس الفنون، الآغا الميرزا محمّد
باقر الموسوي الخونساري الإصبهاني صاحب
روضات الجنّات عن جماعةٍ أشهرهم و أجلّهم
حجة الاسلام و المسلمين الحاج السيّد محمّد باقر
الجيلاني الإصبهاني صاحب مطالع الأنوار و تحفة
الأبرار و غيرهما عن صاحب الرياض و كاشف الغطاء
عن الوحيد المجدّد.

و بما ذكر من الطُّرق يمكن الاتصال بجُلّ الكتب
لمصنّفات من أصحابنا و غيرهم في التفسير و الحديث
و الفقه و الأصول و الرجال و الكلام و العربية و اللغة
و التاريخ و غيرها.

و أوصى جنابَ المستجير بصرف بقية عمره

الشريف في التصنيف و التأليف و ترويح الدين الحنيف

و إغاثة الملهوف و الضعيف و الاهتمام في رفع بدع

المُبدعين و إزالة شبهات المُدلسين المُلحدين و تقوية

عقائد المؤمنين و أرجو أن لا ينساني من الدعوات

الصالحات في حياتي و بعد الممات.

حرّره الجاني فتح الله الغرويّ الشيرازي

الإصبهاني المسمّى بشيخ الشريعة - عفى الله عن

جرائمه العظيمة - في ليلة غرّة ربيع الثاني من شهر سنة

١٣٢٨ من الهجرة المقدّسة.

[مهر شريف]

صورت اجازة سيّد ابوالقاسم دهكردي به آية

الله بروجردى

سواد تصديق حضرت مستطاب شريعتمدار،

عمدة العلماء و المجتهدين و زبدة الفقهاء

الراشدين حجّة الاسلام و المسلمين آغاي آغا

سيّد أبوالقاسم الدهكردي الإصفهاني؛ دام ظلّه

العالى:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أجرى في قلوب اوليائه الحكمة و

فضّلهم على سائر خلقه بالعلم و المعرفة. و الصلاةُ على

المبعوث على كافة الأنام بالملة السّاحة السهلة و على

آله الأجداد نجوم سماء الهداية.

بعدُ فلما كانت مشيته تبارك و تعالى تعلّقت بحفظ

هذا الدين القويم و الصراط المستقيم و الشريعة الغراء

و الملة البيضاء عن الزيغ و الزلل و التحريف و الخلل،

فرض كفايةً على الأنام تحصيل العلم بالأحكام و معرفة

الحلال و الحرام، فنَدَبَهُم إلى ذلك و حَثَّ و رَغَّبَهُم و

[بعث].

إذ جعل العلماء و رثة الانبياء و مدادهم أفضل من

دماء الشهداء و النظر إليهم

عبادةً و المجالسةً معهم سعادةً فبادر إلى تلك
السعادة [العظمى] و المنزلة العليا في كل قرن من
القرون الخالية جماعةً من الأذكىاء الأصفياء فصرفوا
جُهدَهُم و بذلوا مُهَجَّتَهُم حتى فازوا بتلك السعادة و
نالوا بتلك الفضيلة فجزاهم الله عنا خير الجزاء.

و مَن تصدَّى لهذا الخُطْب العظيم و الثواب
الجسيم جناب العالم العامل و الفاضل الكامل صاحب
الصفات الحسنة و الأخلاق الفاضلة مهذب القوانين
المَحكمة و محقق القواعد المتقنة المضطلع الخبير
بالفصول الأصولية و المتعمق الفكور في الفروع
الفقهية الخارج بحمد الله عن ذلّ التبعية إلى الاستقلال
و البالغ - و الشكر لله - إلى مرتبة الاجتهاد و الاستدلال
- و هو غاية المراد للمشتغلين و نهاية المرام للفضلاء
المحصّلين فكثّر الله في العلماء أمثاله و أعطاه الله آماله -
و هو أخونا الروحاني و صديقنا الايماني المبرّء من الشين
مولانا آقا حسين، نجل الزكيّ و الخلف الصالح الوفيّ
للسيدّ الجليل و السند النبيل نورٌ حدّقة السيادة و نور
حديقة النبالة قرّة عيون أساطين العلماء و فلذة كبد

أعظم الفقهاء سيّدنا الوليّ الصفيّ مولينا حاجي آقاعلي
المتوطنّ بلدة بروجرد.

فإنّه دام توفيقه قد تحمّل الأذى و المشقّة و آثر
الإعتزال و الغربة و انقطع عن الأوطان و الأحبة
لتحصيل العلوم الشرعية و تكميل المباني الدينية،
فاشتغل في تحصيل المباني و الدلائل غاية الاشتغال و
عكف على درسه و بحثه عكوف المتعطّش على الزُّلال،
فحصّل له ملكة الاجتهاد و الاستنباط و أنال رتبة
التصرّف فيما للحاكم الشرعيّ التصرّف فيه. و أجزّته
-دام مجده- أن يروى عنّي كلّما برز مني من التصانيف و
التأليف (مثل كتاب ينابيع الحكمة و الوسيلة و الذخيرة،
وفقني الله لإتمامها) و ما علّقته على النخبة الشريعة
الرسالة العملية، و أن يروى كلّما صحّت لي روايته من
الكتب الأربعة للمحمّدين الثلاثة المتقدمة الفقيه و
الكافي و التهذيب و الاستبصار

التي عليها المدار في سائر الأعصار و الأمصار و
الوافي و الوسائل و البحار للمحمدين الثلاثة المتأخرة
و سائر الكتب المعتمدة عند العصابة الشيعة المحقة
من الأخبار و الأذكار و الأدعية بأسانيد المتصلة و
طرق المتعددة عن مشايخي العظام إلى إسناد ينتهي إلى
أجدادي الكرام الأئمة المعصومين سادات الأنام.
و لضيق المجال أقصر إلى بعضها، فإن فيه
حصول المرام:

فمنها: روايتي بحق إجازتي عن السيد السند و
الحبر المعتمد، البحر الداخر و الدرّ الفاخر، تاج الفقهاء
و المجتهدين، شمس العلماء المحققين الآميرزا محمد
هاشم الإصفهاني - رَوَّحَ اللهُ رَوْحَهَا الشَّريف - عن طَوْدِ
العلم و النُّهى آية الله في الوَرَى الشيخ مرتضى
الأنصاري الدزفولي، عن شيخه النحرير المولى أحمد
النراقي، عن شيخه و سيده بحر العلوم السيد مهدي
الطباطبائي النجفي، عن خاتمة المجتهدين الآقا محمد
باقر البهبهاني، عن والده الأفضل محمد أكمل، بجميع
أسانيد التي منها ما يرويه عن العلامة المجلسي بجميع

طرقه المذكورة في اجازات البحار.

و منها: ما أرويه اجازةً عن علامة العلماء

المحققين شمس الفقهاء و المجتهدين المنتهى إليه

رياسة التدريس و التحقيق، مربى العلماء العظام و قطب

الفضلاء الفخام، شيخنا و أستاذنا المولى محمد كاظم

الخراسانى النجفى، عن العلم العلامة و البحر القمقام

صاحب المقامات الفاخرة و الكرامات الباهرة السيد

مهدى القزوينى الحلاوى، عن عمه السيد السند النبيل

العلامة الباهر السيد محمد باقر القزوينى الحلاوى، عن

شيخه الفقيه الأكبر الشيخ جعفر صاحب كشف

الغطاء، عن شيخه المروّجين للمذهب الآقا محمد باقر

البهبهانى و البحر العلوم السيد مهدى الطباطبائى، عن

المولى الأفضل محمد أكمل، بجميع أسانيد المتصلة إلى

المعصومين.

و أوصيه - دام مجده - بما أوصيتُ به من التمسك

بذيل الإحتياط فإنه سبيل

النجاة، و التحرّز عن الفُتيا بغير علم و أوصيه
بالتقوى و ملازمة الطاعات والتورّع عن الشبهات و
التأدّب بمحاسن الآداب و التخلّق بفضائل الأخلاق و
مجاهدة النفس و ترك الهوى و الزهد عن الدنيا و التدبّر
في آيات الله، ففي ذلك جِماعُ الخير. و أسأله -دام توفيقه-
أن لا ينساني من صالح الدعاء و لا سيّما في مظانّ
استجابتها.

كَتَبَ ذلك أحوج المرّبّين و أرجاهم إلى الله
ربّ العالمين السيّد ابوالقاسم الدهكردى الإصفهاني
ثم النجفي انشاء الله تعالى، في الليلة المباركة ليلة
الرغائب من شهر رجب المُرجّب من شهر سنة
١٣٢٠ عشرين و ثلاثمئة بعد الألف الهجرية على
هاجرها آلاف التحيّة. و الحمد لله أوّلا و آخرًا و ظاهرًا
و باطنًا.

[مهر] ابوالقاسم الحسيني^١

١- جنگ ٢٠، ص ١ الى ٨.

احوال مرحوم شيخنا الاستاذ آية الله
العظمى الشيخ حسين الحلّي رحمة الله
تعالى عليه

[خصلت و اخلاق پسندیده همراه روح

[متعالی]

مرحوم سیّد عبدالرزاق مقررّم در کتاب وفّاة الصّدّيقة الزّهراء علیها السّلام طبع نجف، سنه ۱۳۷۰، در پاورقی صفحه ۱۳۵ و صفحه ۱۳۶، شرح احوال آقا شیخ حسن و آقا شیخ حسین حلّی، دو برادر را آورده است. اوّلّاً به مناسبت مرثیه‌ای که از مرحوم آقا شیخ حسن حلّی در رثاء حضرت زهراء سلام الله علیها آورده و مطلع آن این است:

شرح حال شیخ حسن و سپس به مناسبت قدری از احوال آقا شیخ حسین نقل کرده است، و ما عین عبارت او را در اینجا ذکر می‌کنیم:

«هو (أی الشّیخ حسن) ابن حجّة الإسلام آية الله

الشّیخ علیّ بن الحاج حسین بن حمّود بن حسن الحلّی النّجفی، من عشیره طُفیل الذین یسکنُ البعض منهم قریبَ الحلّة المجاورة لقبر النبیّ آیوب علیه السّلام، تُعرَف باسمهم.

كان المترجم طاهر الضمير، صقیل النفس،

خفیف الرّوح، حلّو الحاضرة، مرتفعاً عن الدّنایا، نزیهاً

عن مقاربة ما يُحطُّ بشأنه، من الخضوع للمادة التي لا تأتي
إلا عن طريق التَّبْصُّصِ وبيع الضَّمير و الدين بالنَّزْرِ؛ و
لذا عاش - رحمه الله - في أكثر حياته بها

يُنسخُه من الكتب و الدّواوين، لأنّه جيّد الخطّ،
أديب يفهم ما يكتب و مع هذا كان مُكبّاً على طلب العلم
و التّدريس؛ تلمّد على جماعة من أهل الفضل ففاق
أقرانه.

و الّذي أخره عن إنتاج ما عنده من المعلومات،
ابتلاؤه بمرض السّل الّذي تُوفّي فيه سنة ١٣٣٧ هـ، و
دُفن بالصّحن الحيدريّ بالقرب من حافة الإيوان
الذهبي. و لم يترك إلّا رسالةً في علم الصّرف و ديوان
شعره، اقتطفنا هذا من ترجمته المفصّلة في شعراء الحِلّة
جلد ١، صفحہ ٢٢٩، للأستاذ الشيخ علي الخاقاني.

و أمّا أخوه الشيخ حسين فهو مجموعة نفيسة
حوّت أصولاً دقيقاً و فقهاً عالياً مشفوعاً بأسرار التفسير
و البلاغة و النكات الأدبية.

و إنّ زُهدَه في هذه الحياة حَرَج عليه التّصدّي
للزّعامة، فخرّست الأمة صَفَقَها الرّابحة، حيث فاتها
المنتشل لها إلى ساحل السّعادة. نَعَمْ لم يفت أهل الفضل
و من لهم الخبرة بمقادير العلماء، الانتهاؤ من بحر علمه
الزّاخر و الاقتباس من آرائه الدّقيقة.

و أمّا آثاره القيّمة فكثيرةٌ، أخصُّ منها رسالةٌ في أخذ الأجرة على الواجبات، و رسالةٌ في الوضع، و رسالةٌ في معاملة اليانصيب و البيمة الشائعة في هذا الزمن، و رسالةٌ في قاعدة مَنْ مَلَكَ، و رسالةٌ في حكم بيع جلد الضبّ و طهارته و قبوله التذكية، و رسالةٌ في معاملة الدينار بأزيد منه، و رسالةٌ في عمل أهل كلِّ أفقٍ على أفقهم و حكم المسافر بالطائرة من بلاد إلى أخرى و قد اختلفا بالأفق، و رسالةٌ في إلحاق ولد الشُّبهة بالزّواج الدائم، و رسالةٌ في قاعدة الفراش.

و له مجلّدان كبيران يحتويان على مسائل متفرّقة في الفقه و التفسير و اللّغة و الأدب، بعنوان السؤال و الجواب. و هذا غير ما كتبه من تقرير درس العَلَمين الحجّتين آية الله ميرزا محمّد حسين النائيني و آية الله الشيخ ضياء العراقى في الفقه و الأصول. و له تعليقة كبيرةٌ على مكاسب الشيخ الأنصارى (ره) و تعليقةٌ مهمّةٌ على مباحث

الألفاظ من تقرير حجة الإسلام آية الله السيّد

أبو القاسم الخوئي لدرس الميرزا النائيني (قدّه) و تعليقه^١

أخرى على الأدلة العقلية من تقرير شيخنا الكاظمي

لدرس الميرزا النائيني. و له غير ذلك من المؤلفات

التي لم يتحمّل عدّها هذا المختصر.

أسأل الله تعالى أن يتحفّ أهل العلم بإخراج هذه

الرّسائل إلى عالم الطّبع ليسهل تناولها و الانتفاع بها إنّه

بعباده رؤوف رحيم^٢.

١ - جنگ ١٦، ص ١٣٣ و ١٣٤.

٢ - در ج ١ از نقباء البشر، ص ٤١٤ و ص ٤١٥، در احوال مرحوم آقا شيخ حسن حلّي مطالبی را آورده است و گفته است تولّد او در سنه ١٣٠٦ و وفاتش در ١٣٣٧ بوده است. و در ج ٢، ص ٦٠٣ و ص ٦٠٤ در ترجمه احوال مرحوم آقا شيخ حسين حلّي مطالبی را آورده است و در هر دو جا گفته است: و «كان والده من فقهاء النجف الصلحاء و أئمة الجماعة الموثقين.» و گفته است که والد ایشان در سنه ١٣٤٤ رحلت کرده است و ميلاد آقا شيخ حسين حلّي در سنه ١٣٠٩ بوده است. و جناب آقا سيّد عزيزالله طباطبائي - دامت برکاته - در تعليقه، ص ٣٣ در ملحقات، ج ٤ نقباء البشر آورده اند که: «توفّي الشّيخ حسين الحلّي - رحمه الله - صبيحة اليوم الخامس من شوال المكرم عام ١٣٩٤ و دفن في مقبرة استاذه الميرزا حسين النائيني.» - انتهى.

و صديق مكرم ما جناب آية الله آقای حاج شيخ حسن سعيد طهرانی - دام عزّه - که نیز ایشان از تلامذه آقای حلّي هستند گفتند: من زیاد به منزل آقای حلّي می رفتم و قدری بیرونی ایشان را که فقط اطاقی بود بر روی پله ها منظم و مرتّب می کردم. روزی در اطاقشان رفتم و دیدم آقای آية الله حلّي مشغول دوختن صفحاتی با سوزن و نخ بهم بودند که بعداً آن صفحات را جلد کنند، و آقای حلّي گفتند: این فهرست تاریخ بغداد است؛ یعنی مطالب مفیدی را

[درجه علمی آیه الله شیخ حسین حلّی، تغمّده

الله فی رضوانه]

در صفحه ۲۷ از مجله حوزه آورده است:

مرحوم آیه الله شیخ حسین حلّی مردی ملاً،

مجتهد و از شاگردان خوب مرحوم میرزای نائینی بود.

با اینکه از نظر علمی در سطح آیه الله حکیم و

شاهرودی بود، ولی از تمام مسائل و شئون روحانی،

جز درس و بحث، اجتناب می کرد. خیلی آدم زاهد و

گوشه گیری بود.

[مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور

و مستقیم بود (ت)]

وقتی از ایشان پرسیدم بعد از فوت آقا میرزا

عبدالهادی شیرازی^۱ شما از نظر علمی بالاترید یا

که در تاریخ بغداد است و برای مذهب شیعه مفید است فهرست کرده ام. معمولاً ایشان کتب اهل سنت را تا آخر آنها مطالعه می نمودند و به ترتیب از مطالب مفید آنکه برای شیعه حجّیت و سندیت داشت فهرست تهیه می کردند. در اطاق ایشان طاقچه ای بود که تقریباً به عرض ۸۰ سانتیمتر و به طول یک متر بود و تمام این طاقچه مملوّ از کتابهای خطّی به خطّ خود ایشان و تجلید شده به دست خود ایشان بود. به من فرمودند: اینها تمام فهرست کتابهایی است از اهل سنت که مطالعه کرده ام و فهرست برداشته ام. رضوان الله تعالی علیه.

^۱ - [مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم بود]

مرحوم والد - رضوان الله علیه - درباره مرحوم آیه الله آقا سیّد عبدالهادی شیرازی فرمودند:

آقای حکیم؟ گفت: مثالی هست در فارسی
(ایشان، عرب بود و فارسی را به زحمت تکلم
می کرد) که: «خاله سوسکه وقتی می بیند بچه اش
به دیوار

بالا می رود، می گوید: قربون دست و پای
بلورینت بشوم!»

می خواست به من بفهماند که حبّ ذات به
انسان اجازه نمی دهد بگوید دیگری از من بهتر
است.^۱

ایشان مرد بسیار وارسته ای بود و به مسایل روحی و معنوی توجّه خاصی
داشت و از اهل دنیا بیزار بود و برخی از اوقات خود را صرف مطالعه کتب
اهل عرفان و اشعار اهل معرفت و حالات اولیای خدا می نمود و عملش
خالصاً لوجه الله بود.

مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی می فرمود: من هر زمان که قبل از خواب
تفسیر سوره حمد و بقره مرحوم آقا شیخ محمّد رضا اصفهانی - رضوان الله
علیه - را مطالعه می کنم حالتی از جذب و بی خودی به من دست می دهد که
تا صبح قادر بر خوابیدن نمی باشم و همینطور بیدار و مبهوت شب را به صبح
می آورم.

و نیز می فرمودند: مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم
بود و اجازه نمی داد کسی در امور شخصی و اجتماعی او دخالت نماید. در
یکی از مسایل اجتماعی او دو داماد او که نیز برادر هم بودند، دخالت کردند
و برخلاف رأی و منش مرحوم سیّد عبدالهادی مسأله را انجام دادند. مرحوم
آقا سیّد عبدالهادی وقتی که مطلع شدند هر دوی آنها را تا آخر عمرشان از
خانه بیرون کردند و اجازه ندادند به بیت ایشان رفت و آمد نمایند.

مرحوم آقا بارها می فرمودند: پس از رحلت مرحوم آقا سیّد عبدالهادی
شیرازی من دیگر کسی را به مرجعی برای تقلید ارجاع ندادم. (معلق)

۱ - جنگ ۲۵، ص ۳۴۴؛ به نقل از مجله حوزه یادواره صدمین سال
درگذشت میرزای شیرازی.

احوال مرحوم شیخ مرتضیٰ حائری و آل
کاشف الغطاء و شیخ محمد علی کاظمی
و آیه الله نظام العلماء تبریزی تغمّدهم الله
برحمته

[تاریخ رحلت آیه الله العظمی آقای شیخ

مرتضی حائری یزدی]

رحلت حضرت الاستاذ المکرم و الآیة
المعظم شریعتمدار حجة الاسلام آیه الله
العظمی، المهدب بالأخلاق الزکیة و صاحب
المجاهدة الطویلة و الراغب إلى لقاء الله و زیارته،
الزاهد من الدنیا و ما فیها من شئونها، و المحب
لأهل البیت، خصوصاً کان کالعاشق المسکین
للإمام الرضا علیه التحية و الثناء، الشیخ المرتضی
الحائری الیزدی، ابن آیه الله العظمی الحاج الشیخ
عبد الکریم - أعلى الله مقامهما و أسکنهما
بجوحة جنته -؛ در صبح روز پنجشنبه بیست و
چهارم شهر جمادی الثانیه یک هزار و چهارصد
و شش هجریه قمریه در قم واقع شد؛ و در روز
بعد که جمعه بود تشییع عمومی شد و آیه الله
گلپایگانی بر ایشان نماز گزاردند و در مسجد بالا
سر معروف در حرم مطهر حضرت معصومه
سلام الله علیها در پایین پای قبر والدشان مدفون
ساختند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.^۱

قصه‌ای از آقای آیه الله حاج شیخ عبدالکریم

حائری

۱- جنگ ۱۳، ص ۴۲.

حضرت آقای عمّه‌زاده گرامی آقای حاج سیّد

حسن سیّدی گفتند:

ما شبی برای دیدار آیه الله یزدی (حاج شیخ

عبدالکریم حائری) به منزلشان

رفتیم. دیدیم در بیرونی نیستند و عبائی هم در کنار افتاده بود، پرسیدیم: کجا هستند؟ گفتند: نمی‌دانیم ولی حالا می‌آیند.

قدری نگذشت که ایشان از در کوچه وارد منزل شدند بدون عبا؛ و معلوم شد از منزل رفته‌اند به گذرخان و در آنجا یک داروفروشی بود، (که سیدی صاحب آن داروخانه بود و مرحوم حائری گفته بودند که طلاب دواجات خود را از او تهیه کنند و ایشان بعضی از اوقات می‌رفتند و حساب او را می‌دادند) ایشان به آن داروخانه رفته‌اند و برگشته‌اند.

مرحوم حاج میرزا مهدی بروجردی که متصدی امور طلاب و مدیر عامل بیرونی و مراجعات ایشان بود گفت: آخر حضرت آیه الله این طور که نمی‌شود! و معلوم بود ناراحت شده بود.

مرحوم حائری با کمال نرمی و آرامش لبخندی زده و گفتند: آقا میرزا مهدی ما به دگان سید در گذرخان رفتیم و آنجا هم نشستیم و یک استکان چای هم خوردیم و حالا آمده‌ایم اینجا هستیم، شما هر جلوگیری می‌خواهی به عمل آور.^۱

^۱ - جنگ ۱۷، ص ۶۶.

[شیخ جعفر کاشف الغطاء از اولاد مالک اشتر

می باشد]

فائده: شیخ جعفر کاشف الغطاء از اولاد

مالک اشتر، تولدش در حله سنه ۱۱۵۸ هجریه قمریه

و ارتحالش در نجف اشرف سنه ۱۲۱۲ است.

از کتاب های او حق المبین است، و نیز مشکاة

المصابیح در شرح مصباح درّه بحر العلوم است،

و ایضاً منهج الرشد در ردّ طائفه وهابیه است.

در مرآت الأحوال جهان نما تألیف احمد آقا

کرمانشاهی قدری از شرح حال و ترجمه او را

آورده است.

[بحثی نفیس از مرحوم کاشف الغطاء در باب

معاد جسمانی]

مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین آل کاشف
الغطاء در کتاب الفردوس الأعلى در صفحه ۲۳۶
از طبع دوّم، بحث نفیسی در معاد جسمانی کرده
و مطالب مفیدی را ایراد نموده است.

أقوی دلیل بر تجرّد قوّه حافظه؛ و شعر درباره

أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و در صفحه ۲۳۷ دلیل بر تجرّد قوّه حافظه
آورده است، به بهترین طریقی که می توان گفت
واضحتر و ساده تر و متقن تر از ادلّه کثیری است
که دیگران ایراد نموده اند.

شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب
الفردوس الأعلى طبع دوّم، صفحه ۱۲۵، پس از
بیان حقیقت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که نور
مجرّد است گوید:

«وإلی بعض هذا أشار بعض شعراء الفاطمیّین

إذ یقول فیها عن الإمام:

ثم قال: «و هذان السّطران من الشّعرا إن كان فيه
شيءٌ من الغلوّ ففيه كثيرٌ من الحقيقة و فيه لمعاتٌ من
التّوحيد. نعم، نتوجه بأبداننا في صلواتنا إلى الكعبة و
بأرواحنا إلى النور الذي أشرق و أضاء فيها؛ نتوجه إليه
فنجعله الوسيلة إلى الله، كما قال عزّ شأنه: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ
وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾^١. نتوجه إليه كي يوجّهنا الخير و
السّداد؛ فالتّوجه منّا إليه و التّوجه منه لنا.» أقول:
في كلامه هذا: «و هذان السّطران من الشّعرا إن كان فيه
شيءٌ من الغلوّ» بعيدٌ من سماحته، عجيبٌ منه، خصوصاً
بعد كلامه: «قبيل هذا بقليل»؛ حيث استدللّ بأنّ عبادة
النّاس نحو الكعبة إن كان على مجرد توجيههم إلى البنيان
و الأحجار فهو شركٌ و عبادة الأصنام - معاذ الله - بل
أبداننا تتوجه نحوها و أرواحنا تتوجه نحو النور
المجرد الذي في ليلة الثالث عشر من شهر الرّجب تولّد
فيه؛ فالنور للنور و التراب للتراب.

در تعلیقه صفحه ۱۶۷ از کتاب الفردوس

^١ - سورة المائدة (٥) قسمتی از آیه ۳۵.

الأعلى داستان وصفِ ضرار بن ضميره کنانی
أمیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه، که
کاشف الغطاء در متن ایراد کرده است، او از نهاية
الإرب (شهاب الدین احمد بن عبدالوہاب نویری
جلد ۳، صفحه ۱۷۶، طبع مصر) و از علامه
کراچکی (ره) (در کتاب کنز الفوائد صفحه ۲۷۰
طبع تبریز) مصدرش را نشان داده است.^۱

رؤیای عجیب کاشف الغطاء در اثر نسبت

حکم بدون دلیل به علما دادن

[سیمای فرزندگان] صفحه ۲۵۵: تضرع شیخ

جعفر کاشف الغطاء

مؤلف لمعات در آن کتاب می نویسد: استاد
ما جناب شیخ حسن فرزند شیخ جعفر کبیر،
صاحب کتاب کشف الغطاء روزی در مجلس
فرمود:

شیخ کبیر شبها پس از اندکی خواب
برمی خاست و تا وقت نماز شب به مطالعه
می پرداخت، بعد به نماز و تضرع و مناجات
مشغول می شد تا سپیده صبح.

شبی ناله و صیحه او را شنیدیم و مثل این بود
که بر سر و روی خود می زند. ما برادران متوحش
شده به خدمتش دویدیم، او را با حالتی منقلب

^۱ - جنگ ۱۸، ص ۱۷۰ الی ۱۷۳.

مشاهده کردیم که دامنش از اشک دیدگانش پر
آب بود، و به سر و صورت خود می زد. ما دست
او

را گرفتیم و علت این امر را از وی پرسش کردیم،

فرمود:

از من خطائی سر زده است؛ زیرا اوّل شب
مسأله‌ای فقهی در نظرم بود که علمای بزرگ
حکم آن را بیان کرده‌اند و می‌خواستم دلیل حکم
را از احادیث اهل بیت علیهم السّلام ملاحظه
کنم. چند ساعت کتب اخبار را مطالعه کردم و
مستندش را نیافتم و خسته شدم و از روی کمال
خستگی گفتم: خداوند علماء را جزای خیر
دهد، حکمی کرده‌اند بدون دلیل!

سپس خوابیدم، در عالم خواب دیدم برای
زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روانه
حرم مطهر هستم؛ چون به کفش‌کن رسیدم،
نظاره کردم که پیش‌صفه فرش است و منبری
بلندپایه در صدر مجلس وجود دارد و شخص
موقّری با صورتی زیبا و نورانی بالای منبر قرار
گرفته و مشغول به درس دادن است و تمام
پیش‌صفه پر بود از علمای اعلام که استماع درس
می‌نمودند.

از کسی پرسیدم این افراد کیستند و آنکه بر
فراز منبر است کیست؟ گفت: او محقّق اوّل،
صاحب شرایع است و اینها که زیر منبرند علمای
شیعه هستند. من خرسند شدم و با خود گفتم:
چون من هم از این گروه‌م، البته مرا احترام

خواهند کرد.

وقتی که از کفش کن بالا رفتم، سلام کردم
ولی جوابی از روی اکراه و ترش‌رویی به من
دادند و جایی برای نشستن به من نشان ندادند.
از این پیش‌آمد در خشم شدم و رو به محقق
نمودم و عرض کردم: مگر من از فقهای شیعه
نیستم که با من این‌گونه رفتار می‌کنید؟!!

دیدم محقق با کمال خشونت فرمود: ای
جعفر! علمای امامیه زحمت‌ها کشیده‌اند و
خرجها کرده‌اند تا اخبار ائمه اطهار را از اطراف
شهرها از راویان جمع‌آوری نموده‌اند و هر
حدیثی را در محل خود نگارش داده‌اند، با
نام‌های راویان و احوال آنان و تصحیح و توثیق
و تضعیف آنها، تا اینکه امثال شما بدون

زحمت و مشقّت، مستند و دلیل احکام را ببینید؛ شما به قدر چند ساعت روی فرش نشسته و اندکی کتاب از کتب حاضر را ملاحظه نموده‌ای و هنوز همه کتابهایی را که نزدت موجود است ندیده‌ای، فوراً اعتراض کردی به علماء و به آنها نسبت دادی که بدون مستند و دلیل فتوا داده‌اند! درحالی که همین مرد حاضر که پای منبر نشسته است در چند جای کتاب خود، حدیث این حکم را نوشته و آن کتاب در بین کتب شما موجود است؛ و مؤلف آن همین شخص است که ملاّ محسن فیض کاشانی نام دارد.

شیخ جعفر (ره) می‌افزاید: در این هنگام، از کلام محقق لרزه بر اندامم افتاد و از خواب پریدم و از گناه خود و پشیمانی از آن به این حالت شده‌ام که مشاهده می‌کنید.^۱

در احوال آقا شیخ محمد علی کاظمی رحمة

الله علیه

و نیز فرمودند^۲ که: بعد از آنکه مرحوم میرزای نائینی بر تقریرات اصولی را که آیه الله

^۱ - زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ۱۵۵ الی ۱۵۷.

^۲ - جنگ ۲۳، ص ۳۰۶ الی ۳۰۸؛ به نقل از سیمای فرزندگان.

^۳ - ناقل حضرت آیه الله آقا سید علی لواسانی می‌باشد. (محقق)

خوئی نوشته بودند تقریر نوشتند و تقریظ نگاشتند، این امر بر مرحوم آقا شیخ محمد علی کاظمی گران آمد؛ چون مرحوم میرزا قبلاً بر تقریرات آقای کاظمی تقریر و تقریظ نوشته بودند و مرحوم کاظمی آقای خوئی را کم اهمیّت تر از آن می دید که قابل تقریظ مرحوم استاد خود نائینی باشد.

لذا با مرحوم استاد قهر کرد و به نماز و درس و مباحثات و مجالس مرحوم استاد نرفت و همه را ترک گفت، و بعد از فوت استاد در مسجد هندی می نشست و با صوت جهوریّ خود درس می گفت و بسیاری از طلابّ جبل عامل در اطراف او

گرد آمدند، و همین‌که بر اریکه ریاست می‌خواست استوار گردد مختصر کسالتی پیدا کرد و برای استراحت و تنوع هوا اطاقی برای او از اطاقهائی که به شطّ کوفه مشرف است اجاره نمودند. مرحوم کاظمی در آن اطاق استراحت می‌نمود که بدون مقدمه و بر خلاف انتظار همه ناگهان شنیدیم که بر بالای مأذنه ندا می‌کنند که شیخ محمد علی کاظمی رحلت نموده است.

ایشان می‌فرمودند: ما در خدمت آقای خوئی نشسته بودیم که منادی در مأذنه ندا کرد؛ آیه الله خوئی از این موضوع بسیار متأثر شدند و برای آن مرحوم طلب رحمت کردند.^۱

ترجمه احوال آیه الله نظام العلماء تبریزی

مرحوم آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (قدّه) در الذریعة جلد ۱۴، صفحه ۲۳۵ به شماره ۲۴۳۹ مرقوم داشته‌اند:

الشَّهَابُ الثَّاقِبُ فِي رَدِّ النَّوَاصِبِ لِلْمَوْلَى مُحَمَّدِ بْنِ

مُحَمَّدِ نِظَامِ الْعُلَمَاءِ تَبْرِيزِي (مُتَوَفَّى ۱۲۷۱) تَقْرِيْبًا فَارْسِيًّا

مَطْبُوعٌ، كَانِ جَامِعًا لِلْمَعْقُولِ وَالْمُنْقُولِ، وَكَانَ مَعْلَمًا

۱- جنگ ۷، ص ۳۹۶ الی ۳۹۷.

السُّلطان ناصر الدّين شاه؛ و له كتاب الأخلاق (الَّذى
مرّ في ج ١، صفحہ ٣٨١) أَنه طُبِع سنة ١٢٦٤ و قد
وُقِفَت كُتُبُه بعد موته في سنة ١٢٧٢، كما فُصِّلنا ترجمته في
الكرام البررة.

و در الذريعة جلد ١، صفحہ ٣٨١، شماره

١٩٧٤: أخلاق نظام العلماء گوید:

للمولى محمود بن محمد التبريزى، معلّم السُّلطان

ناصر الدّين شاه قاجار و المتوفى حدود سنة ١٢٧٠.

كتبه بمشهد شاه عبدالعظيم الحسنى و فرغ منه في ليلة

الجمعة حادى عشر ذى القعدة سنة ١٢٥٥، و
وشّحه باسم السلطان محمدشاه الغازى، و بدأ فيه
بمعرفة النفس و حفظ صحتّها بالصّوم و الصّمت و كذا
سائر الجوارح و أثبت شعورَها و شعورَ سائر
الموجودات بالأدلة النقلية؛ و بعد تمام الرسالة سأله
السيد أبو القاسم المازندراني الشهيرُ بالسيد محمد
المجتهد أن يقيم دليلاً عقلياً لشعور كافة الموجودات
فألحق الدليل العقلي، و أردفه بقصيدة من إنشائه فى تهنئة
النورِ الباهرِ و الحكيم الماهر، السيد الوفيّ، السيد على
الزنوزى بخِلة عباٍ أهداه إليه السيدُ حجّة الإسلام
الرّشتى الإصفهانيّ، أوّلها:

و بعد وروده إلى طهران طبع الكتاب سنة
١٢٦٤؛ رأيت نسخةً منه بخطّ الفاضل الجليل محمد بن
أبي طالب التّستري، و كتب عليها من إنشائه تقریظاً
بليغاً^١.

١- جنگ ١٨، ص ١٧٣ و ١٧٤.

احوال آية الله سيّد ابوالقاسم لواسانى و
آية الله سيّد على لواسانى رحمة الله عليهما

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرح احوال مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی

(ره) وصی مرحوم آقا سیّد أحمد کربلائی

مطالب زیر عین مطالب و سخنانی است که جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد صادق لواسانی - دامت برکاته - حکایت نموده و برای حفظ و ثبت در این کتاب یادداشت می‌نمایم:

آقای سیّد محمّد صادق لواسانی فرزند مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم فرزند مرحوم آقا سیّد محمّد فرزند مرحوم آقا سیّد ابراهیم لواسانی است که از علمای معروف زمان خود بوده و معاصر با مهدی خمسه است. مرحوم آقا سیّد ابراهیم دختر آقا میرزا مهدی خراسانی را که از مهدی است به نکاح خود در می‌آورد^۱ و بنابراین تمام سادات لواسانی از این تیره، نوه‌های آقا میرزا مهدی خراسانی هستند از طرف مادر.

آقا سیّد ابوالقاسم شاگرد آقا سیّد احمد

^۱ - در ص ۸۸ از مقدمه دیوان آیه الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی وفات آقا میرزا محمّد مهدی خراسانی را به نقل از مستدرک در سنه ۱۲۱۷ نوشته است و در ص ۱۵ از ج ۱ نقباء البشر وفات سیّد ابراهیم لواسانی را در سنه ۱۳۰۹ نوشته است؛ بنابراین تفاوت میان رحلت آن دو بزرگوار ۹۲ سال می‌شود و در این صورت چگونه متصور است که سیّد ابراهیم لواسانی داماد آقا میرزا محمّد مهدی باشد؟

کربلائی طهرانی عارف معروف، و وصی او است، و قبلاً از مکتب عرفانی مرحوم حاج شیخ محمد بهاری استفاده می‌نموده است ولی چون حاج شیخ محمد از نجف اشرف به ایران مسافرت می‌کنند و دسترسی به آن مرحوم مشکل بوده است لذا ایشان که در نجف سکنی داشته‌اند از محضر عارف ربّانی آقا سیّد احمد کربلائی استفاده می‌نموده است.

از آقا سیّد احمد کربلائی فقط یک پسر به نام آقا سیّد محمد علی باقی ماند و آن هم در سنّ ۳۵ سالگی به علّت مرض سلّ که به ایران مسافرت نموده بود رحلت کرد.

آقا سیّد ابوالقاسم دوازده سال در همدان سکونت کرد و مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری کاغذی را که به رضاشاه پهلوی راجع به حجاب نسوان و قضیه کلاه فرنگی نوشته بود و او را از تعرّض به نوامیس دینیّه بر حذر داشته بود، سوادش را به همدان برای ایشان فرستاد.

آقا سیّد ابوالقاسم از علمای همدان و تجّار معروف و محترمین در یک جلسه دعوت به عمل آورد تا برای مقابله با پهلوی تصمیم بگیرند، کسی در آن مجلس حضور نیافت جز یکی دو نفر از علماء و چند نفر از تجّار.

(و أنا قول: ^۱ یکی از علمائی که در آن مجلس

حاضر شد مرحوم مبرور آیه الله جمال العارفین
استاد حقیر در علوم اخلاقیّه و عرفانیّه آقای حاج
شیخ محمد جواد انصاری بود و ایشان کیفیت جلسه
را برای حقیر بیان فرموده‌اند.)

پهلوی پس از این واقعه آقا سیّد ابوالقاسم را
به طهران آورده و مدّت چهل روز حبس نمود و
پس از رهائی دیگر اجازه مراجعت به همدان را
نداد و آقا سیّد ابوالقاسم طبعاً در طهران مقیم شد
و در طهران رحلت کرد.

^۱ - قائل حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی -
رضوان الله علیه - می‌باشند. (محقق)

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم که در اراک بودند کاغذی به آقا سید ابوالقاسم در همدان نوشته و دو پسر او را که به نامهای آقا سید احمد و آقا سید محمد صادق بودند برای تحصیل در دروس اسلامیّه به اراک دعوت می‌کنند. سید احمد و آقا سید محمد صادق از همدان به اراک مسافرت نموده و از محضر مرحوم حاج شیخ استفاده می‌کنند. چون حاج شیخ به قم مهاجرت می‌کنند در سنه ۱۳۳۹ هجریّه قمریّه، این دو نفر نیز به قم مهاجرت می‌نمایند.

مرحوم آقا سید ابوالقاسم از همدان به دو فرزند خود در قم می‌نویسد که از مکتب مرحوم عارف زاهد ناسک آیه الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی استفاده کنند؛ چون ایشان در آن تاریخ در قم اقامت داشتند. این دو نفر به دستور پدر بزرگوار خود به درس مرحوم حاج میرزا جواد آقا می‌روند تا آن عارف اوّاه در سنه ۱۳۴۳ هجریّه قمریّه رحلت می‌کند.»

در همین کتاب [مطلع انوار] در صفحات ۴۱ و ۴۹ از مرحوم آقا سید ابوالقاسم لواسانی نیز مطالبی آورده‌ایم.^۱

۱- جنگ ۷، ص ۳۴۷ الی ۳۴۹.

[ادراک مرحوم آقای سید علی لواسانی محضر

حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را]

آقای آقا سید علی لواسانی فرزند مرحوم
آقای سید ابوالقاسم لواسانی روزی در بین
مذاکرات فرمودند: من ادراک محضر مرحوم آیه
الحق آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی
را در سنّ طفولیت نموده‌ام؛ بدین شرح که در
حدود چهارده یا پانزده سال داشتم که روزی در
قم که به مدرسه فیضیه رفتم دیدم در مدرسِ زیر
کتابخانه شیخی بسیار موقّر و مؤدّب و بسیار تمیز
و نظیف نشسته و

عَمَّامه بسیار مدوّر و خوش منظره‌ای دارد و جماعتی از شاگردانش در اطراف مدرس نشسته‌اند و او شروع کرد به درس گفتن و ابتداء به این آیه مبارکه نمود:

﴿وَالَّذِينَ جُهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱؛ چنان این آیه را با صلابت و ابّهت و نافذ خواند که کأنه روح را از من گرفتند و سراپا محو و مبهوت شدم و از آن زمان تا به حال لذت آن صدا و آن ندا را فراموش نمی‌کنم. رحمة الله عليه رحمةً واسعةً.

* * *

و آقای سیّد علی لواسانی همچنین اظهار کردند که مرحوم پدر ما آقای سیّد ابوالقاسم بعد از رحلت استادش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی عیال او را به حباله نکاح خود در آورد و برادران بزرگ من: مرحوم آقای حاج سیّد احمد (ره) و آقای حاج سیّد محمّد صادق از آن مخدره هستند. زنی بود بلند بالا و جا افتاده و ما او را دیده بودیم، ولی والده من دختر... است و بنابراین مرحوم حاج شیخ مشکور دائی ما است و آقای حاج شیخ علی قمی (ره) نیز دائی ما

^۱ - سوره العنكبوت (۲۹) آیه ۶۹.

صورة كتاب الحقير إلى آية الله اللّوآسانی مع ما

استدعاه من بعض المسائل

بسم الله الرّحمن الرّحيم

و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين و لعنة

الله على أعدائهم أجمعين

سِباحة سيّدی و مولای الآیة المعظّمة و الحجّة

المكرّمة الحاج السيّد علی اللّوآسانی، أدام الله أيّام برکاته

السّامية.

بعد السّلام و التّحيّة و الإكرام و إظهار غاية
شوقى لُلقيّك الكريمة و حسنِ محاضراتك المُنيّفة، و
الدّعاء الخالص لدوام صحّتك و عافيتك و طولِ عمرك
مع الخير و حسنِ القضاء في حرم مولانا و مولى الكونين
علّى بن موسى الرّضا صلوات الله عليهما و سلامه،
استلمتُ كتابك الميمونَ فزادنى تحيّرًا و تعجّبًا بما
شرفتنى فيه بألقاب و معانٍ ليست هى لى و لستُ أهلاً
لها غير مزيد الخجل و الحياء؛ و الله المستعانُ في حسن
العاقبة و ما صيرنا بالمصير إليه.

فقبّلته و قبّلت ما أمرتنى به من مزيد الاطلاع
بفتاوى العامّة من مصادرهم الأصليّة؛ و صرتُ مشغولاً
بجمع الفتاوى المطلوبة من الكتب الموجودة عندى و
هى:

١- كتاب الأمّ للشّافعى في أربع مجلّدات.

٢- كتاب الدر المختار في الفقه الحنفيّ، لمؤلّفه

محمّد علاء الدين الحصكفيّ في شرح كتاب تنوير

الأبصار لمؤلّفه محمّد التمرتاشي الحنفيّ، في مجلّدة

واحدة.

٣- كتاب الأصل لأبي عبدالله محمد بن الحسن

الشيبياني من أعلام تلامذة أبي حنيفة الزُّوطيِّ، في ستّ مجلّدات.

٤- كتاب المُدَوَّنة الكُبرى لِمالك بن أنس، في

أربع مجلّدات.

٥- كتاب المقدمات لبيان ما في رُسوم المُدَوَّنة

الكبرى لأبي الوليد محمد بن أحمد بن رُشد في مجلّدين.

٦- كتاب بداية المجتهد و نهاية المقتصد لأبي

الوليد محمد بن أحمد بن أبي الوليد: محمد بن أحمد بن رُشد

القرطبيِّ المالكيِّ، حفيدُ الأنفِ ذكرُه، في مجلّدين.

٧- كتاب الخلاف في الفقه المقارن لشيخ الطائفة

الحقّة أبي جعفر محمد بن الحسن الطّوسيّ - قدّس الله سرّه

- في مجلّدين.

٨ - كتاب تذكرة الفقهاء للعلامة أبي منصور

الحسن بن يوسف بن المطهر

الحلّى - تغمّده الله برحمته - في مجلّدين من الطّبوع على

الحجر.

فحرّرتها و استنقيت ما هو المطلوب منها في

مجموعتي كما تُلاحظون قد بلغت أزيد من مائة صفحة،

و كنتُ عازماً على إرسال نسختها إليكم - مع مزيد العذر

لتأخيرها في الجملة - فإذن عارضتني العارضة القلبية

فصرتُ إلى المستشفى مدّة أسبوعين. فنحمده على

ءالائه كما نحمده على بلائه.

و في تلك الأحاين أرسلتُ إلى حضرتكم بأني و

الحمد لله شاكرٌ على قضاء ما سألني سماحة السيد و

إجابة دعوته؛ و ما حرّرتة و جمعته حاضرٌ و محفوظٌ في

المجموعة و إن شاء الله لدى الشفاء و الصّحة بدعائه

أرسلُ صورتها إليه مع السّلام.

و اليوم بحمده و منه استطعتُ على أن أكتب لكم

مراتب سلامي و إخلاصي و أرسل إليكم ما كان في

مقدّرتي و جهدي، مع مزيد الشكر و الامتنان لله تعالى

حيث وفّقني لإتمامه و إكماله و إرسال ما هو المأمول؛

بل مطالبٌ جديدة مرّت بنا حين الفحص و المرور لم

نكن نطلع عليها قبله: مثل ذهاب عائشة و الظاهريين
من فقهاء العامة على عدم اشتراط الصغر و الحولين في
تحقق الرضاع؛ فهم أجروا نشر الحُرمة و لو في الرجال
الكبار إذا مَصَّوا ثدى امرأة خمس مرّات و شربوا من
لبنها مع امتلاء بطونهم منه.

و هذه فتوى عائشة حيث لما أراد أن يدخل رجلٌ
عليه و تكلمه و يُكلّمها أمّرت أختها أو بنت أختها أو
بنت أخيها أن يرضعنه رضاعاً كاملاً و بعده يدخل
الرجل عليها و يُجالس معها و يستأنس بها.

و نحن إذا تدبّرنا حقيقة هذا الأمر و كيفية تحقّقه
لا زال نتصابُ من عرق الحيا فكِدنا نموت!

و خالف في هذه الفتوى جميع أزواج النبيّ صلّى
الله عليه و آله و سلّم و أئمّة

المذاهب الأربعة. و على كُُلِّ، هذا من متفرّداتها
كانت تعمل به في زمان حياة الرسول صَلَّى اللهُ عليه و
آله و سلّم و بعدها.

و في الخِتام نَسأل الله تعالى أن يوفّقكم لإحياء
الدين و شريعة سيّد المرسلين بمنهاج ولاية الأئمّة
الطاهرين صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين و أن
يجعل مساعيكم الجميلة ذُخراً لنا و للمسلمين. و السّلام
عليكم و رحمة الله و بركاته.

من المشهد المقدّس الرّضويّ على شاهده
السّلام

صبيحة يوم الرّابع و العشرين من شهر ذي
القعدة الحرام ١٤١٢

الرّاجي عفو ربه السيّد محمّد الحسين
الحسيني الطهراني
عُفي عنه و عن والديه^١

١- جنگ ٢٥، ص ١٦٨ الى ١٧٠.

احوال آقا شیخ محمد تقی آملی، آقا شیخ

محمد کوهستانی تغمدهما الله برحمته

تحصیل آیه الله حاجّ شیخ محمد تقی آملی و

حاجّ شیخ محمد کوهستانی در نجف اشرف

قدری از احوال مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کوهستانی و آیه الله حاج شیخ محمد تقی آملی (ت ۱۳۰۴ - ف ۱۳۹۱ هـ. ق) رضوان الله علیهما، از کتاب «گوشه‌ای از زندگی حضرت آیه الله حاج شیخ محمد کوسانی» ص ۱۱ (نوشته حاج شیخ أسد الله ربّانی، ناشر سیّد عبدالعلی هاشمی، مطبعة حکمت قم) ذیلاً نقل می‌گردد:

«از حسن اتفاق همزمان با ورود آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی (کوسانی)^۱ به حوزه علمیه نجف اشرف در سال ۱۳۴۰ هـ. ق، مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی که از اعظم علماء عاملین و اکابر فقهای دین بودند وارد نجف اشرف شدند، و نزدیک به ده سال در حوزه علمیه نجف نزد مجتهدین و زعمای آن حوزه چون مرحوم میرزا حسین نائینی و آقا ضیاء عراقی و سیّد ابوالحسن اصفهانی - اعلی الله مقامهم - در فقه و اصول استفاده‌های شایانی بردند؛ و در تمام آن مدت شریک بحث ایشان آیه الله آملی بوده است.»

^۱ - قریه‌ای که اکنون به کوسان یا کوهستان معروف است، زادگاه آیه الله کوسانی (کوهستانی) می‌باشد.

[در صفحه ۷۰، به نقل از ریحانة الادب، جلد

۴، صفحه ۱۶۲ می نویسد:]

«معظم له (آية الله حاج ميرزا حسين نائینی)

شاگردان ممتازی به جامعه اسلامی تحویل داد،

از آن جمله آية الله حاج شيخ محمد تقی آملی و

حاج شيخ محمد کوسانی است که این دو شاگرد

با فضیلت، علاوه بر فضیلت علمی صاحب

أنفاس قدسیه و ملکات أخلاقیه بوده‌اند که به

مانند ایشان کمتر دیده شد.»

آية الله حاج شيخ محمد تقی آملی و بهره از

عارف کامل مرحوم قاضی در نجف اشرف

صفحه ۷۸:

«چون مرحوم آية الله آملی در دوران تحصیل

در نجف اشرف هم‌مباحثه مرحوم آية الله

کوسانی بود و همیشه مورد علاقه همدیگر

بودند، از این رو زندگی آية الله آملی را در ضمن

شرح زندگی آية الله کوسانی یادآوری نمودیم.»

تا به آنجا که [می گوید]:

«تا سنین هزار و سیصد و چهل و هشت، و

چهل و نه و پنجاه، نه آنکه خود را مستغنی دیدم^۱

بلکه ملول شدم چه آنکه طول ممارست از

تدریس و تدرّس و مجالس تقریر که در شبها تا

^۱ - قائل این عبارت حضرت آية الله آقا شيخ محمد تقی آملی می باشند.

جار حرم در صحن مطهر منعقد می‌داشتیم، خسته شدم. بعلاوه کمالی نفسانی در خود نیافتم بلکه جز داشتن چند ملفّقاتی که قابل هزاران نوع اعتراض بود چیزی نداشتیم، و همواره از خستگی ملول و در فکر برخورد به کاملی وقت می‌گذراندم، و به هر کس می‌رسیدم با ادب و خضوع تجسس می‌کردم که مگر از مقصود حقیقی اطلاعی بگیرم، و در خلال

این احوال به سالکی ژنده‌پوش برخورددم و شبها را در حرم مطهر حضرت مولی الموالی ارواحنا فداه عتبه تا جار حرم^۱ با ایشان به سر می‌بردم، و او اگرچه کامل نبود لکن من از صحبتش استفاداتی می‌بردم، تا آنکه موفق به إدراک کاملی شدم و به آفتابی در میان سایه برخورددم و از انفاس قدسیّه او بهره‌ها بردم و در مسجد کوفه و سهله شبهائی تنها مشاهداتی کردم و کم‌کم باب مراوده با مردم را بر روی خود بستم و به مجالس مباحثات حاضر نمی‌شدم و دروسی را که خود داشتم ترک کردم و چند سالی بر این حال بماندم تا مرا شوق بازگشت به طهران پدید آمد.

^۱ - به معنی متوالیاً و مستمراً تا هنگامی که خادمین حرم برای بستن دربها در آخر شب مردم را به بیرون هدایت می‌کردند. (محقق)

پس از استخاره با حضرت معبود در ماه ربیع
 الاوّل سنه هزار و سیصد و پنجاه و سه، از نجف
 اشرف حرکت کردم و اواخر ماه مذکور به طهران
 رسیدم و همواره به تجرّع غصص و أحزانم و از
 پیش آمدهای روزگار در سوز و گدازم نه مرا حال
 قراری و نه مرا پای فراری و نه شوق به کاری و نه
 دنیائی و نه آخرتی؛ ﴿هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا
 كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ﴾^۱. اللهم اجعل عواقب أمورنا خيراً.»

(صفحه ۸۸ و ۸۷، که قسمت اخیر زندگی آیه

الله آملی بود به قلم خودشان.)

آنچه آورده شد زندگی مرحوم کوهستانی در
 رابطه با آیه الله حاج شیخ محمد تقی آملی بود و
 همچنین آنچه از زندگانی مرحوم آملی در رابطه
 با اساتید عرفان ایشان بود.^۲

[وفات آیه الله حاج شیخ محمد کوهستانی]

مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کوهستانی -

اعلی الله مقامه - در مورّخه

۱۴ ربیع الاول ۱۳۹۲ قمریه رحلت نموده و

جنازه ایشان را در مشهد مقدس در دارالسیاده در

^۱ - سوره التوبة (۹) ذیل آیه ۳۵.

^۲ - جنگ ۱۹، ص ۱۵ الی ۱۸.

زاویه آن دفن می کنند.^۱

[کیفیت ملاقات آقا شیخ محمد تقی آملی با

امام زمان علیه السلام]

و نیز علامه [طباطبائی] فرمودند: مرحوم قاضی می فرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلماً ادراک محضر مبارک آن حضرت را کرده اند و به خدمتش شرفیاب شده اند. یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام حضرت صاحب الزمان معروف است، مشغول دعا و ذکر بود که ناگهان می بیند آن حضرت را در میانه نوری بسیار قوی که به او نزدیک می شدند و چنان ابّهت و جلال و عظمت آن نور او را می گیرد که نزدیک بود قبض روح شود، و نفس های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد آن حضرت را به اسماء جلالیه خدا قسم می دهد که دیگر به او نزدیک نگردند! بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر می شوند و مراد خود را می یابد و به شرف ملاقات می رسد. مرحوم قاضی (ره) می فرمود: این شخص آقای شیخ محمد تقی

^۱ - جنگ ۱۴، ص ۲۷.

آملی بوده است.

أقول: آقا شیخ محمد تقی آملی - رحمة الله

عليه - از علمای برجسته و طراز اوّل طهران بودند و

صاحب حاشیه مصباح الهدی فی شرح العروة

الوثقی و حاشیه و شرح منظومه سبزواری هستند و

حقیر محضر ایشان را مکرراً ادراک نموده‌ام، بسیار

خلیق و مؤدّب و سلیم النفس و دور از هوی بود. آن

مرحوم در ایّام

جوانی و تحصیل در نجف اشرف از محضر
درس استاد قاضی - رحمه الله - استفاده می‌نموده
است و دارای کمالاتی بوده است.^۱

سلام آیه الله شیخ محمد تقی آملی به مردگان

قم و جواب ایشان

در صفحه ۳۱ [از مجله حوزه آورده است]:

مرحوم آیه الله شیخ محمد تقی آملی، وی
خیلی مرد متواضعی بود. با اینکه در ردیف
مراجع وقت بود، ولی حاضر نشد رساله بنویسد.
من^۲ مطمئنم دو نفر: یکی ایشان و دیگری آقا
میرزا احمد آشتیانی، در حدی بودند که اگر
رساله می‌دادند عده زیادی از آنان تقلید
می‌کردند، ولی از روی تواضع این کار را
نکردند. در اواخر عمر، جریانی را برای ما نقل
کردند که حکایتگر بعد معنوی ایشان است؛
فرمودند:^۳

در حدود چهل سالی سنّ داشتم که رفتم قم.

روز عاشورا بود و در صحن مطهر حضرت معصومه

۱- جنگ ۱۵، ص ۲ و ۳.

۲- قائل حضرت آیه الله آقا سید رضی شیرازی می‌باشد.

۳- ناقل آقای شیخ محمد تقی آملی می‌باشد.

سلام الله عليها روضه می خواندند، خیلی متأثر شدم و
زیاد گریه کردم، بعد از آن آمدم قبرستان شیخان و
زیارت اهل قبور، السّلامُ علی اهلِ لا إله إلا الله... را
خواندم، در این هنگام دیدم تمام ارواح روی قبرهایشان
نشسته اند و همگی گفتند: علیکمُ السّلامُ! شنیدم
زمزمه ای داشتند، مثل اینکه درباره امام حسین
علیه السّلام و عاشورا بود.^۱

^۱ - جنگ ۲۵، ص ۳۴۵ و ۳۴۶؛ به نقل از مجله حوزه، یادواره صدمین سال
درگذشت میرزای شیرازی.

احوال ملا محمد تقی مجلسی شیخ هادی
طهرانی، شیخ محمد رضا ابوالمجد
اصفہانی، آقا محمد باقر البہبہانی، شیخ
عبدالجواد سدهی اصفہانی، رضوان اللہ
علیہم

[فضائل و مقامات علميّه و عمليّه ملاّ محمد

تقى مجلسى (ره)]

[مستدرک الوسائل] جلد ۳ صفحه ۴۱۶:

و قال صاحبُ مرآتِ الأحوالِ فى طيّ أحواله: و

أساسُ فضله و كماله أعلى من أن يحكيه لسانُ القلم، و

بعد فراغه من التحصيل أتى إلى النجف الأشرف و

اشتغل بالرياضات و تهذيبِ الأخلاق و تصفيةِ الباطن

حتى صار متّهماً بالتصوّف، تعالى عن ذلك علواً كبيراً، و

يُستفاد من شرحه للجامعة الكبيرة أنه فاز بسعادة لقاء

صاحب الأمر عليه السّلام فى اليقظة و المنام.

و قال المحقق الكاظمى فى أوّل المقابيس: و

منها: المقدّسى، للشّيخِ الأجل الأكمل الأفضل الأوحد

الأعلم، الأعبد الأزهد الأسعد، جامعِ الفنون العقلية و

النقلية، حاوىِ الفضائل العلمية و العملية، صاحبِ

نفسِ القدسيّة و السّمات الملكوتية و الكرامات السنية

و المقامات العلية، ناشرِ الأخبار الدّينية و الآثار اللدنية

و الأحكام النبوية و الأعلام الإمامية، العالم العلم

الرّبانى، المؤيّد بالتأييد السّبحانى، المولى محمد تقى بن

[مقصود على الملقب بالـ] مجلسى الإصبهاني.. الخ.

[رجوع ملاً محمّد تقي مجلسي به اصفهان به

واسطه خواب أميرالمؤمنين عليه السلام در

[نجف]

و قال صاحبُ حدائقِ المُقربين كما في

الروضات: إنّه كان تلميذاً للمولى عبدالله الشوشتری و

الشيخ بهاء الدين محمّد العاملی، و كان في علوم الفقه و

التفسير و الحديث و الرجال فائق أهلِ الدهر، و في الزهد

و التقوى و العبادة و الورع و ترك الدنيا تالياً تلو أستاذه

الأول، مشغلاً طولَ حياته بالرياضات و المجاهدات

و تهذيب الأخلاق و العبادات و ترويح الأحاديث و

السعي في حوائج المؤمنين و هداية الخلق، و انتشر بيمن

همته أحاديثُ أهل البيت عليهم السلام و اهتدى بنور

هدايته الجُم الغفير.

و نقل في بعض مؤلفاته الرائقة قال: اتفق لي

التشرف بزيارة العتبات العاليات فلما وردتُ النجف

الأشرف أخذني الشتاء فعزمتُ على الإقامة هناك طولَ

الفصل، و رددتُ دابة الكراء. فرأيت ليلةً في الطيف إذا

أنا بأميرالمؤمنين عليه السلام يُلاطف بي [يلاطفني]

كثيراً ويقول لى: لا تقم بعد ذلك هيهنا و اخرج إلى بلدك
إصفهان. فإنَّ وجودك في ذلك المكان أنفع و أبرُّ! و لما
كان اشتياقي في التَّشرف بخدمته المقدَّسة كثيرًا، بالغتُ
في استدعاء الرُّخصةِ عنه في التَّوقف فلم يقبل من ذلك
شيئًا، و قال:

«إنَّ الشاه عبَّاس قد تُوفِّي في هذه السَّنة و إنَّما
يجلس مجلسه الشَّاه صفيُّ الصَّفويِّ، و يُحدِّث في بلادكم
الفتنَ الشَّديدة، و الله تبارك و تعالى يريد أن تكون في مثل
هذه النَّائرة بإصبعها باذلاً جُهدك في هداية الخلق، أنت
تريد أن تجيء إلى باب الله و حدك و الله يريد أن تجيء
بيمن هدايتك سبعون ألفاً! فارجع إليهم فإنَّه لا بدَّ لك
من الرَّجوع!»

فرجعتُ بعد هذه الواقعة إلى إصفهان و قصَّصتُ
ما رأيته لبعض خواصِّي، و هو عرضها بخدمة النِّواب،
الرَّضوان مكان، يريد به الشاه صفيِّ المذكور، و كان في

تلك الأيام في مدرسة الصفوية، فلم يمضِ إلا قليلاً حتى ورد الخبر بأن النواب الخاقان المتقدم قد قبض إلى رحمة الله في سفر مازندران، و جلس النواب الشاه صفى مكانه.

و كان ينقل عنه أستاذنا المولى محمد باقر المجلسي (ره) كراماتٍ عديدةً و أمورًا عجيبةً و مناماتٍ غريبةً و مرآئى صادقة^١.. انتهى ما اردنا نقله.

و قد ذكرنا بعض مناماته الصادقة العجيبة في رسالتنا الفيض القدسي و ذكرنا فيها نبذة من أحوال ذريته المباركة الأبرار الأخيار، العلماء النجباء، الشجرة الطيبة التي أصلها ثابت و فرعها في السماء^٢.

[ترجمه أحوال شيخ هادي طهراني]

[معادن الجواهر] الشيخ هادي الطهراني

كان أيام إقامتنا في النجف رجل من العلماء له شهرة يُسمى: الشيخ هادي الطهراني، و قبل حضورنا للنجف كان له درس كبير يحضره فضلاء العرب و

^١ - روضات الجنات ج ٢، ص ١٢١

^٢ - جنگ ٢٣، ص ٣٢٨ الى ٣٣٠؛ به نقل از كتاب خاتمه مستدرک حاجي نوري، ج ٣.

العجم، و له فضلٌ و حِذْقٌ و مَهارةٌ إلاَّ أنَّه كان يطيل
لسانه على العلماء السالفين، و كان يقول للشيخ حسن
ابن صاحب الجواهر حينما يذكر بعض أنظاره في
الدَّرس: «إنَّ أباك حينما كتب هذا المطلب كان قد تعشَّى
بِطَبِيخِ الماشِ فتبخَّرَ دِماغُهُ»، و كانت له جُرأةٌ على مخالفة
الإجماع.

و له مؤلِّفاتٌ في الفقه و غيره. طُبعت بعد وفاته،
فقرأتُ فيها في المواريث إنكارَه أن يكون ابنُ العمِّ
للأبوين مقدِّمًا في الإرث على العمِّ للأب، و هي المسألةُ
المعروفة بالإجماعيَّة. فنُسب إليه قبلَ حضورنا أمورٌ
كفَّره جماعةٌ من علماء عصره

لأجلها - الله أعلم بصحتها - حتى خيف عليه القتل
و حماه الفقيه الشيخ محمد حسين الكاظمي، و تفرّق عنه
الطلّابُ لا لثبوت ذلك عليه بل خوفاً من الانتقاد حتّى
لم يبق عنده في أيّامنا إلاّ نحو اثنى عشر طالباً من
الإيرانيين.

و سألت ابن عمّي السيّد عليّ بن السيّد محمود عنه
و كان يحضّر درسه قبل الّذي نُسب إليه، فقال لي: ليس
هو في الفضيلة كما يبالغ بعض النّاس و لا في عدم
الفضيلة كما يقول البعض الآخر. و في العصر الّذي كنّا
فيه في النجف أُثرت مسألته أيضاً من جملة من مشاهير
العُلماء و صارت حديث النّاس في النوادي و المجالس
بين العُلماء و الطّلاب.

أمّا شيخنا الشيخ آقا رضا الهمدانيّ فلم يسمّح
بذكرها في مجلسه، و كان يقول: التّكفير أمرٌ عظيمٌ و لا
يثبت عندي بمثل هذه النّسب^١.

[شرح حال مرحوم آية الله شيخ محمد رضا

١ - اعيان الشيعة، ج ١٠ ص ٣٥٦.

٢ - جنگ ٢٠، ص ٢٦٠ و ٢٦١: به نقل از معادن الجواهر، ج ٤، ص ٩٢.

مطالب ذیل شرح حال مرحوم آیه الله شیخ
محمد رضا ابوالمجد اصفهانی (ره) (فرزند
مرحوم آیه الله آقا شیخ محمد حسین اصفهانی
مسجد شاهی (ره)، صاحب تفسیر و نواده
مرحوم شیخ محمد تقی اصفهانی صاحب حاشیه
معالم: هدایة المسترشدين) است، که حضرت
آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری دامت برکاته
(فرزند مرحوم آیه الله حائری، رضوان الله علیه)
بر اوّل کتاب رساله مجدیّه که در نوافل شهر
رمضان و آداب و ادعیّه غیر معروفه ماه رمضان،
آن مرحوم نگاشته بودند مرقوم فرموده‌اند؛ چون
خطی بود لذا حقیر از روی خط ایشان در اینجا
برای خود نسخه برداشتم:

«عالم جلیل فقیه اصولی ادیب شاعر دارای علوم هیأت و ریاضی و صاحب مقامات عالیۀ تقوا و صفا و وقار و رفاقت و انصاف بدون هیچ مبالغه‌ای، علاوه بر اینها واجد حلاوتی بود که لایدرک و لایوصف.

یگانه رفیق مخصوص والد ماجد (قدّهما) بود و پس از ایشان چند سال در حیات بود و چند مرتبه به قم مشرف شد و در منزل حقیر مرکز دید و بازدید خود را قرار داد؛ چون یکی از عادات آن مرحوم این بود که با کمال رفاقت با مرحوم والد، بر ایشان هم وارد نمی‌شد. لذا در سال مهاجرت علماء اصفهان قبلاً به ایشان خبر داد خانه مقابل خانه خودمان را برای ایشان اجاره نمودیم، و خیلی از شب‌ها مرحوم والد و بعضی از متعلّقین ایشان با معظّم له صرف شام می‌کردند؛ یعنی ایشان غذای خود را حاضر می‌نمودند و با کمال صفا آنچه غذا هم در منزل ما بود می‌آوردند.

ایشان مطابق رسم نجف هر شب باید پلو بخورند ولی مختصر و بی تشریفات، و نوعاً منزل ما آبگوشت [بود که] در کاسه‌های مسی می‌ریختند و می‌آوردند. ولی از لحاظ کمیّت اقتصادی نبود، مثلاً چند کاسه آبگوشت با چند نان سنگک، یک بشقاب مختصر پلو و یک

بشقاب خورشِ مرحوم صاحب کتاب اضافه می‌شد؛ ولی تمام مجلس به مزاح و خوشی و صفا می‌گذشت.

ایشان در همان منزل درس خارج شروع نمودند و عدّه زیادی از فضلاء به درسشان حاضر می‌شدند که از جمله عالم عصر و استاد حقیر در معقول آقای حاج سیّد روح الله خمینی بود، و از جمله مردمان عجیب آقای حاج میرزا محمد باقر کمره‌ای بود که خود نابغه‌ای در حفظ بود. تمام قرآن را حافظ است و دارای قلم عربی و فارسی و علی الظاهر علاوه بر فقه و اصول آشنائی کامل به بعضی از زبان‌های خارجی دارد، و به تاریخ اسلام مسلط است. صد حیف که به واسطه بعضی از کج فکری‌ها متروک مانده است.

بعد از مرحوم والد - قدّس سرّه - خیلی به

حقیر اظهار لطف کردند، از جمله

نامه لطیفی نوشتند و کمترین را دعوت به اصفهان نمودند و از لسان زاینده رود دعوتنامه مرقوم داشتند، ولی متأسفانه حقیر بی ادبی نموده و نرفتم. آقای حاج آقا مهدی، اخوی - صانه الله عن الآفات بحق سید الکائنات - با پسردائی، آقای میرزا محمد تقی ستّاری به زیارت معظّم له به اصفهان رفتند. مرحوم والد همواره در نظر داشتند حقیر را برای کسب معارف و علوم خدمت ایشان بفرستند ولی به این نظر موفق نشدند.

حضرت معظّم له دارای تألیفات هستند از جمله وقایة الازهان در علم اصول، فرمایشات مرحوم والد را گاهی متعرض شده‌اند به عنوان: «قال صاحبنا العلامة؛ یعنی رفیق ما چنین می گوید» و من برای این تعبیر نظیری ندیده‌ام، و دیگر نقد فلسفه داروین که مطلوب بود، و دیگر رساله‌ای در بدیع که اوّل آن قصیده معروف ایشان که از عجائب قصائد مشهوره است ذکر شده است:

و دیگر رساله‌ای در وقت، و علی الظاهر حواشی بر روضات، دیگر بنده اطلاع ندارم. ای کسی که بعد از نگارنده این کلمات را

می بینی! قدر آن را بدان چون بدون هیچ مبالغه و عین
حقیقت است. و لله المشتكى و عليه المعول في الشدة
و الرّخاء، و نُصرةٌ وليّه المولى هو المرّجى، و كان ذلك
من دون قصد و إعمال رويّة في ليلة ٥ رمضان ١٣٩٣، و
هو الموفّق لكلّ خير.

مرتضى الحائرى

فهرست رساله مجديّه طبع ١٣٩٣

فصل اول: شرافت قدر مؤمن و مقام ميهمانى

حق تعالى در ماه رمضان، صفحه ٧.

فصل ٢: اين ميهمانى، ميهمانى جسمانى

نيست، صفحه ١٥.

فصل ۳: شرائط مهمان، صفحه ۲۰.

فصل ۴: در آداب دخول در مهمان‌خانه،

قسمت عملی، صفحه ۴۶.

کیفیت نماز هزار رکعت، صفحه ۵۰.

فروع ده‌گانه، صفحه ۵۲.

دعاهای ما بین رکعات، صفحه ۵۹.

دعاء قبل از افطار، صفحه ۸۶.

دعاء وقت افطار، صفحه ۹۰.

دعاء بعد از افطار، صفحه ۹۰.

دعاء سحر (دعای ادريس) صفحه ۹۱.

دعاء روزها صفحه ۹۶.

دستور خواستن حوائج، صفحه ۹۹.

نماز اوّل، برای حاجت، صفحه ۱۰۲.

نماز دوّم، صفحه ۱۰۴.

نماز سوّم، صفحه ۱۰۶.

فی نسب الآقا محمد باقر البهبهانی (ره)

راجع به مجدد رأس مائة ثانی عشر و ثالث

عشر در روضات الجنّات در صفحه ۱۲۳، در

شرح احوال آقا محمد باقر بهبهانی (ره) گوید:

«الآقا محمد باقر بن المولی محمد اکمل الإصبهانی

ثمّ الفارسی البهبهانی، کان رضوانُ الله تعالی علیه.

۱- جنگ ۶، ص ۵۵ الی ۵۸.

مروّج رأس المائة الثالثة عشرة من الهجرة المقدّسة
المطهّرة، كما أنّ سَمِيَّهُ المتقدّم (مقصود مرحوم محمّد

باقر مجلسی است) كان

مروّجاً علی رأس الهیئة قبلها، و قد بقی إلى الثامنة من

الثالثة كما بقی الأوّل إلى العاشرة من الثانية». - إلى أن

قال: «كان میلادُه الشریفُ فی سنة ثمانية عشر أو سبعة

عشر بعد الهیئة و الألف فی إصفهان.»^۱

[نسب مرحوم شیخ عبدالجواد سیدھی

اصفہانی]

استاد معظم آقای حاج شیخ عبدالجواد

سیدھی اصفہانی فرمودند: ما از طرف پدر اصلاً

اصفہانی هستیم، و چون نسب ما به ملاّ ابوتراب

می رسد لذا بسیاری از ارحام ما سجدلّ خود را

ابوترابی گرفته اند؛ ولی از طرف مادر منتهی

می شویم به ملاّ شریف فرزند مرحوم محقق

کرکی، و محقق کرکی از اهل جبل عامل بوده و

به اصفهان مهاجرت نموده است. ملاّ شریف

چون بسیاری از اوقات به سیدّ اصفهان می رفته

است لذا اولاد او در سده نشو و نما کرده اند و ما

سیدھی هستیم، بنابراین باز بسیاری از اقوام سجدلّ

خود را شریفی و بسیاری مانند ما جبل عاملی

^۱ - جنگ ۷، ص ۱۷۱؛ روضات الجنات طبع جدید ج ۲، ص ۹۴

^۱ - سیده، سه ده است پهلوی همدیگر در نزدیکی اصفهان، یکی به نام ورنوس فادران و دیگری به نام فروشان و دیگری به نام خوزان است، و آقای جبل عاملی از ورنوس فادران هستند. این سه ده بعداً به نام همایون شهر و در زمان انقلاب اسلامی به نام خمینی شهر نامیده شده است.

^۲ - جنگ ۶، ص ۸۸.

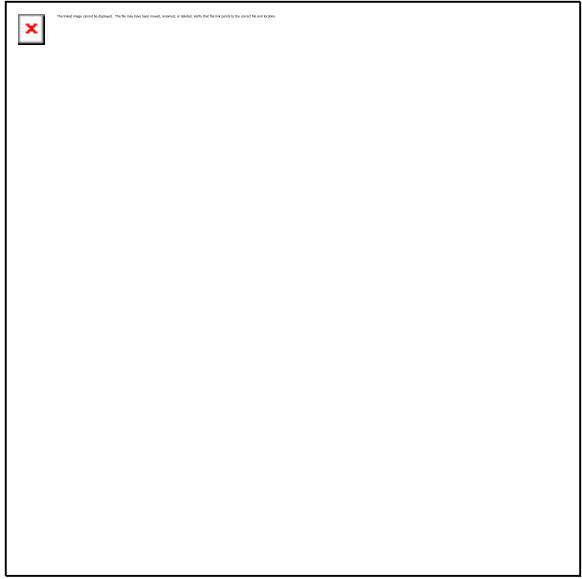
مجموعة تصاویر



میرزا حسن شیرازی رضوان الله علیه



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



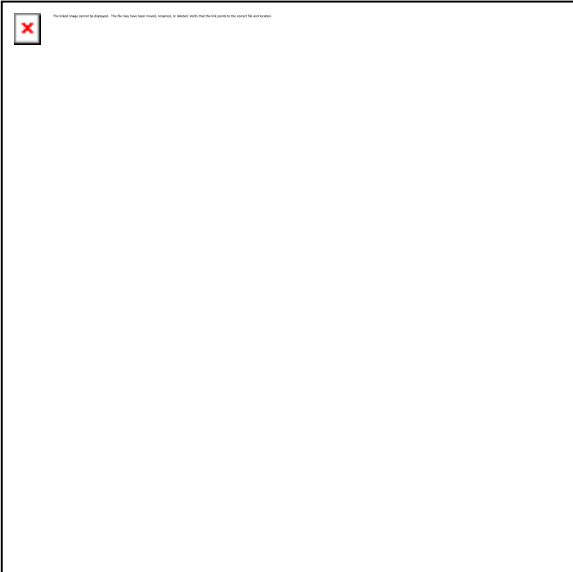
تصویر مرحوم آیه الله سیّد محمد حجت کوه

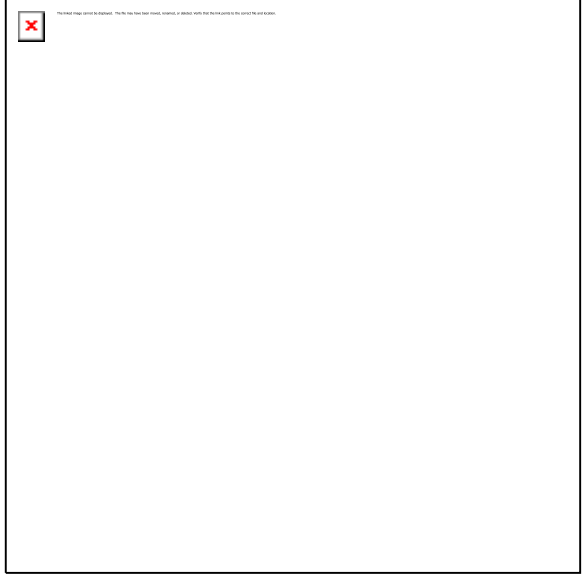
کمره‌ای،

از علماء طراز اول و مراجع ثلاثه حوزه علمیّه قم.

مرحوم علامه طهرانی از مراتب خلوص و صدق و

علمیّت ایشان بسیار تمجید می کردند.





تصویر مرحوم آية الله آقا شيخ محمد تقی

آملی